١٦٣٦٢
٦٩٧

٧٦٩٠

٦٩٧

۱۶۳۶۲
۶۹۷

۷۴۹۰

۶۹۷

١٦٣٦٢
کتابخانه
مجلس شورا

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحات تقویم شمسی و قمری روز و شب شایسته آن است که به بیان وقایع بقلم
ثبت احکام و ارقام نماید و ثنای حکیمی را سزاست که مهندسان کارخانه حسن
باسطرلاب تام صحیح فطرت و عقول دهر از ارتفاع شمسه کوکب کبریایش تعیین وقت
و دقایق سبع معجز بینند چرا که تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و صلوات نامحدود
و نعمت صاحب جدولی صفحات حرکات در تحقیق تقویمش بر دین با نظر تعمق
در سنن و ارتجیس و دوه کی نماید بغیر از جز منجم عجز زدن در واقعه‌ای خود

بقایای احکام

لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار بان شاره تام چیزی
بر هیچ فکرت شاید در بیابانها و بستانهای بکار خود فهم حقیقت معرفتش عاجز و قطره
اندیشه در حیرت است تحیر است چنانکه در وجه و جمال شناسان انواع محامد
پیشش سلیمی از عرشانه که بحکم والسماء بنیناها باید و انا لموسعون زروای معلق
ایستاده بر فرشت و لوازم شکر پیشانی قدم جبل سلطانه که بحکم والارض
فرشناها فنعم الماهدون هفت زمین مطبق را حرکت اضطراب بر روی آب ثبات
و صفوف فلک و نقوش ستارگان قسم زده کلک ابداع اوست که و زیناها
للناظرین و صحیفه روزگار و ارقام لیل و نهار نگاشته خامه کمال و اختراع او
و جعلنا اللیل و النهار آیتین آفتاب که نور بخش عالمیان است اثر فروغ
پرتو انوار عظمت اوست و هو الذی جعل الشمس ضیاء و قمر که بیک
چند آسمان است روان کرده فرمان شعاع اوست والقمر قدرناه
فقدرناه منازل نظمها آن بدیع قدیم که بر لوح کن فیکان چندین هزار

صورت زیبا نگارگر ، ترتیب آسمان و طلوع ستارگان ، از حسن جبهت نظر هوشیار گر ، و دوایر افلاک علیه
تقدیر او دایر و زواهر کواکب ثابته و سیار نظم مالک الملک خداوند کریم ابصر ، حی قیوم و توانا
رحیم و داور ، عقل در بارگه جاه و جلالش عاجز ، فکر در مرتبه کنه جلالش مضطر ، طوطی نطق گنگ [illegible]
بوصفش تقریر ، هزاران درجه بیت آن بالاتر ، و صلوات صوت زکیات و تحف تحیات بارگاه
بروح انبیای کرام و صفیای عظام خصوصا بر روضه صاحب عنبر [illegible] مسافر میدان
فکان قاب قوسین او ادنی ، نیر فیض بخش فلک رسالت کوکب تابان آسمان جلالت [illegible] بدره
زمره کائنات عین فقره موجودات دیباچه صحایف افاضل [illegible] ستاره درخشان
والنجم اذا هوی خدیو کشور و ما ینطق عن الهوی مظهر اسم اعظم مظهر سر [illegible] عالم صدر الثقلین
بدر الدجی رسول آخر الزمان ثمره شجره اصطفی محمد مصطفی طه و یاسین [illegible] کلید مخزن
سر الهی ، چراغ افروز چشم آفرینش ، طراز کارگاه آفرینش ، بنی کریمی
خاک آدم ، بصورت توتیای چشم عالم ، سریر عرش زالنعلین او تاج ، آیین وحی صاحب معراج
مهر گاه آفرینش [illegible] ، هزاران آفرین بر جان پاکش ، و درود نامعدود و [illegible] مقام
بحق وصی مطلق و بر اولاد و امجاد او که نجوم سپهر امامت و [illegible] فلک شریعت اند همه پاکان [illegible]

صلوات علیهم اجمعین ، و بر نیکان مالک دین مبین و مقتدایان شاهراه علم و یقین سلموا تسلیما
اما بعد برای آرام [illegible] تسلیم توفیق و معماهای شهرستان کشف و تحقیق معرفت نور با بهار
[illegible] ماند در بحر کمال و یکتا در مرتبه جاه پرورش یافته خوان انعام ازلی سید محمد مهدی الحسینی
الرضوی المشهدی خادم آستان ملایک پاسبان سلطان خطه رضا امام الجن و الانس حضرت علی ابن
موسی الرضا علیه الف تحیه و ثنا بعد از تعب بسیار و زحمت بی‌شمار که از علم نجوم در یافت بهره وار
وار از روش ستارگان نصیبی یافت چنین از استخراج تقاویم سبعه سیاره فارغ گردید مبادی در
کرد در جاده مستقیم بزرگان این فن مقیم شده از قاعده قوانین ایشان رجعت نماید و آنچه که ایشان
باشد از کتب نسخ و شواهد استنباط نمود احکام برای طالع سال عالم باقی مدت [illegible] فرخنده [illegible]
صادر تعالی عن حوادث الزمان آنچه متضمن خیر و صلاح باشد بصدق و ثواب مقرون و گردیده از خطا
و خلل دور باشد ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و بمضمون کلام صدق انجام [illegible]
[illegible] متمسک و مسدول آنکه هر گاه بنظر اصحاب فطرت رسد اگر بر سهو و نسیان
او مطلع شوند بستغفار آیه کریمه [illegible] عظیم [illegible] سازند فمن عفی و
اصلح فاجره علی الله از قواعد احکام چنانکه [illegible] که در سال فرخ فال احوال

بقایای احکام

خیر مآل سلاطین نامدار و خواقین کامکار و غایت ملالت کند بر آنکه
احوال و فرمان فرمایان و پادشاهان و سروران کلیه این نصف کذرد یعنی مکروه در نیمه آخر سال اکثر اوقات
متفکر و متحیر و مغموم باشند و ظلم و جور بسیار از ایشان بوقوع انجامد و از عساکر و ترکان و سروران قبایل و
رعایا و متوطنان را بعضی نقصانها برسد و نهب و تاراج بسیار واقع شود و حکمی که در این سال می کند و عرفان
با پادشاهی بر آورده اطهار تشویق کند و محاربات و مغاقات بسیاری روی دهد و بیادی زاده
امر سلطنت خود حرکت نموده ای حق البعیک اجابت کرید احوال خیر مآل حضرت اعلی
حضرت کیوان رفعت سلطنت قمر طالعت عطارد فطرت ناهید عشرت ه
خورشید حشمت مریخ صولت مشتری سعادت کیوان رفعت کامیاب
بخت بلند و بهره مند طالع ارجمند و عدالت و اعظمت و جلال
دارج مدارج حشمت و اقبال باسط بساط امن و امان مظهر آثار عدل و
احسان ناصر ملت بیضا سلطنت هویدا و منتخب بارگاه دیوان اعلی اصفی جاه
نظام الملک نظام الدوله میر نظام علیخان بهادر فتح جنگ سپه سالار آصف جاه ملک
از ملاحظه احوال طالع سال عالم و بابت شواهد دیگر چنان ظاهر میگردد که جمیع مهمهای قرت آن از نصرت

بقایای احکام

و لیکن اگر در نیمه اول سال احوال مبارک قوی حال گذرد و در امورات بسیار عمده فارغ البال باشند
و بعیش و عشرت گذرانند و در نیمه وسط سال مطالب شوکت و اجلال او تربیه بعمده معزز و مکرم باشند
و فکرهای بصواب نمایند و در نیمه آخر سال نهایت سعی و اهتمام در امورات بعمل آورند و تجمل
که بعضی امورات عظیم روی دهد که باعث تشویش گردد و نهایت در آن امورات ساعی باشند که باعث
زیاده ترقی اقتدار خواهد بود ه الهی تا جهان باشد تو باشی ه زمین و آسمان باشد تو باشی ه
احوال خیر مآل جناب ایالت مآب شوکت و عظمت فلک اقتدار مهر عالم تاب جلاله
و فروغ بدر منیر سپهر امتنان اختر کلک و چهار باغ ابداع و سرو نو رسته
خیابان اختراع نهال برومند حدیقه دولت و ابهت و چمن و مروت و نجابت
مستوفی مطالب دولت مصطفوی منهاج طریقه عبودیت و شریعه نبوی و
آیین پسند حقیقت گزیده ظاهر و باطن آراسته و جسم و دل تایید فیاض
عنصر وجود مستغنی متبحر عقل و هنر سلیمان حشمت و مهر یادل
کوهر ترقی و لب بحر و ابر نهاد و وارث ملک و منهاج و دولت اصفیه
علامی سید بها الدین خان بهادر ارسطوجاه امیر اعظم الامرا اعتماد الملک سپهدار حسین

از محافظه احوال طالع سال عالم و تاثیر نوابت و مرکز چنان استنباط می شود که چون بهره های قوت آن زاید بر ضعف است

دلالت میکند که در این سال فرمانفرمایان خاصه در فصل اول و ثانی زمان اجلال حضرت مبارک در کمال خوشی و خرمی

دایم الاوقات بعیش و عشرت مشغول باشند و در تمشیت مهمات و وزارت و امور درگاه سلطنت کمال سعی و اهتمام

بعمل آورده اندیشه های عمیق و فکرهای دقیق فرمایند که باعث زیادتی اعتبار و افتخار و نهایت ابهت و اقتدار گردیده و چنانکه

موجب مکرمت و احسان و آثار شفقت و مرحمت از ایشان بظهور رسد و در میان ایشان مراتب جاه و جلال

روز بروز در تزاید و ترقی باشد و امرا عظام و سرداران عالیمقام و سپهسالاران کرام کمر خدمت بر میان

و جان سپاری بر آستان دولت خدمت نمایند و چنانکه در اطراف است کدورتی روی نماید که باعث تفکر گردد لیکن بزودی

که باعث زیادتی دولت گردد جهان بکام و کامیاب چنانکه بر مراد باشد **لاحوال خیر مآل بندگان سکندر نشان اقدس**

اعلی پادشاه ابن ظل الله تعالی و سلسله از کرام و مهر اعلام و اولی الامر

عطاو محکام فی العراق الاحرار و عساکر نصرت فرجام و سپاه ٥

منسوبان بهر آن مرز و بوم ایشان و ارادی آلای کلیه احکام سال

چنانکه شعاعی کوکب عمیق بهره های قوت آن زاید بر ضعف است دلیل آنکه این طبقه بجهت حصول

در فصلین اول و ثانی سال در کمال قوت بوده و بعضی از شهرهای و ولایات رو داده و بعضی مواضع بسهولت

تسخیر نمایند و بعضیها و مراتب ایشان روز بروز ترقی بوده اکثر اوقات در عیش و عشرت گذرانند

و چون در فصل اول سال اکثر از ولایات منسوبه بکیوان در حیطه تصرف ایشان در آید و حکام بعضی از اعاظم

فرو مرتبه در فصل ثالث کوکب اقبال بدرجه والا رسیده بارش نزد کام جاه ایشان نیکوئی

و سرکشی نموده بر خاک بلاد کشان اندازند **لاحوال خیر مآل سلطان نابر و حکام**

الجهر قیصر ذوالاقبال در فصل اول و ثانی متوسط الحال بضعف گذرد و اغلب اوقات بجمع آوری سپاه

اشتغال داشته در آن بلاد مجادله و محاربه روی نماید که باعث پراکندگی مقیمان و متوطنان گردد

و در فصلین آخر سال اندک کدورتی بمزاج ایشان راه یابد که باعث تزلزل گردد **لاحوال**

خسرو هندوستان در ثلث اول سال ضعیف و دست خلیف و هراسان هرچند بجمع آوری سپاه

اندیشه های عمیق و فکرهای دقیق فرمایند اثری بر آن مترتب نگردیده تزلزل تمام باحوال ایشان

راه یابد و حکام که یکی از بزرگان سرای فانی را وداع نموده صاحب جلالت بلند بر سریر مملکت او

تمکن گردد **لاحوال خاقان قاچین و ختا ایلیا قراق و ترکستان و ماوراء النهر** در این سال

متوسط الحال بعضی در امور ولایت داری و حسن انتظام احوال رعایا و برایا سعی وافر و با یکدیگر در مقام محبت باشند

و در فصلین آخر سال از ایلات قزاق و ترکستان اندک کدورتی بهم رسانیده و برای قطع آن

وداع نمایند احوال وزرای عظام و دیانت‌شعاران و علمای بزرگ از ملاحظه سعد ... حنان
ظاهر و پیشداوری گردد چون بهره‌های قوت آن زاید بر ضعف شد دلیل آنکه احوال این طبقه در حد توسط
گذرد و در فصل اول و ثانی از جانب پادشاهان آثار مرحمت ظاهر شود و وزرا بی‌سکون ... تمشیت
مهم وزارت در رونق کار سعی تمام نمایند و طبقه سادات و علما با سبب افتخار در خدمت امرا
باقتدار رجب کرامت و احسان کردند و منافع بسیار از ایشان یابند احوال منسوبان
و ارباب دیوان و اصحاب قلم و منجمان و اطبا و شعرا و اصحاب صنایع و عقلا
و سادات منسوبان عطارد چنان معلوم می‌گردد که در اغلب اوقات سال بسبب ضعف ...
از شغل و عمل خود دلگیر باشند و در اکثر اوقات در کار روزگار غربت بسر برند و ... از حکام و پادشاهان
عتاب بینند و اطبا را در معالجات سهو اتفاق افتد و ارباب قلم در دفاتر ... زنند و در ...
آخر سال اطبا و منجمان از قوت عطارد سعی و اهتمام در معالجات و طوالع آورده صحیح اتفاق افتد
احوال مشایخ و گوشه‌نشینان و سکان قلاع و کوتوال و اهل زراعت و دهاقین
و اهل احتساب و ارباب بیوتات و مدبران و منسوبان زحل چنان ظاهر می‌گردد که چون بهره‌های ضعفش زاید بر قوت
در اغلب اوقات سال تمام در فصل اول ضعیف گذرد و ارباب مناصب این طبقه به تقصیر متهم گردیده

از ... رنجه بسیار ... کرده و در نهایت مشایخ و گوشه‌نشینان و عباد بحال دل خود باقی باشند
و اهل زراعت بفراغت بوده و اهل حصار و جبال و در امور خود متحیر باشند احوال
رعایا و عموم الناس و ایلچیان و اهل بازار و ارباب کیمیا و معدن از ملاحظه اوضاع قمر
ظاهر می‌شود که چون بهره‌های ضعفش زاید بر قوت دلیل بر آنکه این طبقه به یک طریق بوده ...
بادی ممزوج باشد و بجهة اکتساب معیشت زحمت کشیده از کسادی بازار شاکی باشند
و مترددین با بسیار ناامنی و خوف راه تصدیع کشند و با طبقه منسوبه عطارد شکوه نمایند و نقصان
مالی بایشان رسد احوال بحریان و ملاحان درین سال ملاحان در گرداب بلا غوطه خورده در کمال اندوه و حیرت
بسر برند تمام کشتی ایشان بساحل نجات رسد ان‌شاء‌الله تعالی احوال خیرمآل خواتین
معظمه و بیگمات سراپرده عصمت و مخدرات ... و عورات و ارباب طرب و فواحش منسوبان ناهید
از اوضاع سعد اصغر و بر این دیگر چنان ظاهر می‌شود که بهره‌های قوتش زاید بر ضعف است و
در فصلین اول و ثانی زمانش خوش گذرد و خواجه‌سرایان و خادمان معززانه مهمات عظیم امرا را
دخیل و صاحب رای باشند و ملاحظه بزم طرب ساز و قانون خوش آواز خوش و مترنم
باشند و در فصلین آخر سال مشوش الاحوال باشند و تحمل که با امراض مختلفه و بار حمل و اسقاط

بقایای احکام

اطفال را احلام ایشان شایع گردد که بعضی صورت خیالات را در مرآت مخیلات
مشاهده نمایند **احوال سحاب و کرهٔ هوا و باران و رعد و برق و صاعقه و غیره ۵**
از دلایل کلیه و اوضاع طالع سال جهان معلوم می‌شود که هوا در فصل ربیع در اکثر اوقات
مایل بحرارت شدت بعد در بعضی اوقات ریاح خوش آینده بسیار وزد و در فصل
صیف باران کمتر بارد و سیما در فصل آخر سال و در فصل آخر خریف باران بزرگ
قطره نافع کمتر آید و در آخر فصل هوا سرد گردد و در فصل شتا مایل به برودت
زمستان طول کشد و در فصل صیف گیتی در بعضی اماکن بعلت بادهای سیاه زلزله
بهم رسد **احوال علل و امراض** از بیت ششم و هشتم و خداوند ایشان چنان ظاهر می‌شود
که اغلب این سال بیماری بسیار باشد و اکثر اوقات مردم مشوش الاحوال باشند
و دیگر آنکه در این سال از غلبه مادّه‌های حار در بعضی از ولایات امراض مزمنه عارض شود و از قانون
اعتدال منحرف شوند **احوال اسعار محصولات و نرخ غلات** دلالت کند بر آنکه در این سال
غلات و حبوبات و ماکولات و غیره مایل بگرانی باشد و از حبوبات مانند حنطه و شعیر گران
باشد و **منسوب بزحل** باشند فلفل و زیتون و عدس و آنچه ترش باشد مثل کبر و تمر هندی

وار

بقایای احکام

و از معدنیات چون آهن و سرب و البته مانند پشمینه و صوف مایل بارزانی باشد و منسوب
بمشتری باشند مانند گندم و نخود و برنج و کنجد و گوشت و روغن و از جواهر زر و سیم و الماس و سنگهای
شریف البته مثل دیبای اعلا و پارچه‌های بزرگ قیمتی ظرف گرانی مایل باشد و **منسوب بمریخ** باشند
بقم و بادام تلخ و چیار و سیر و بادنجان و از معدنیات مانند مس و فولاد و آلات حرب و از
البته سرخ رنگ و آنچه در حرب بکار آید مایل بگرانی باشد و **منسوب بشمس** باشند
قند و شکر و سایر حلویات و خرما و زعفران و از معدنیات زر و یاقوت و کبریت و زرنیخ
و گوهر با ظرف گرانی مایل باشد و **منسوب بزهره** باشند فواکه و معدنیات مثل زبرجد و مروارید
و سنگ پر بر گرانی باشد و **منسوب بعطارد** باشند پنبه و کتان و فرش و مجارهای الوان
و از معدنیات سیماب و مرجان گران باشد و **منسوب بقمر** باشند خیار و خربوزه و البته سفید رنگ ارزان
حال سکان اقلیم اول در اغلب اوقات در آن مرز و بوم مجادله و محاربه بسیار واقع شود
و بعضی از بزرگان بسرای فنا را وداع نماید و بلاد مشهور آن زمین بر و بحر و حبش و بعضی از بربر
سراندیب است **حال سکان اقلیم دوم** در سکنان آن بلاد منازعات و مناقشات در میان
ایشان بهم رسد و محاربه و مقاتله و خون ریزش بسیار شود و ارباب خانه واده قدیم اندک گردد

بقایای احکام

عارض شود و عوام الناس خایف از خشم پادشاه باشند و غله تسعیر بهم رسانند بی گرانی آید و بلاد و شهرهای آن مکه معظمه
و مدینه مشرفه و حجاز و یمن و بحرین و بعضی از ولایات هند و سند و گجرات و بعضی از شهرهای چین و ماچین

حال متوطنان اقلیم سیم حال سکنه آن بلاد و احوال شان ضعیف گردد و غلبه اعدا و هجوم
و ستم بوده فتنه و فساد و بیماری مهلک در آن بلاد شایع شود و بلاد و شهرهای آن اسکندریه و
بیت المقدس و دمشق و تفلیس و بصره و کوفه و شیراز و اصفهان و یزد و کرمان و کابل و بدخشان و ملتان است

حال مقیمان اقلیم چهارم و مقیمان این بلاد اکثری مرفه الحال بعضی بفرحت و خوشنودی
گذرانند و اکثری بعلت امراض مزمنه اندک تصدیع کشند و بلاد و شهرهای آن کشمیر و ری و آذربایجان
و استرآباد و مشهد [illegible] و نیشابور و بلخ و هرات و مجموع خراسان است **حال اهالی اقلیم پنجم**
متوطنان این بلاد احوال شان باین بخوشی گذرد و بلاد و شهرهای آن [illegible] و بعضی از روم و سمرقند و بخارا
و تاشکند است **حال سکنه اقلیم ششم** و سکنه آن بلاد اکثر اسراف و ادعا مشوش الاحوال باشند و بلاد و شهرهای آن
کوه یاجوج و ماجوج و دشت قبچاق و قسطنطنیه و خان بالق است **حال سکان اقلیم هفتم** سکنه این بلاد
عوارضات بسیار روی دهد بعوام الناس و بلاد و شهرهای آن جابلقا و روس و سقلاب و قصبات روم است

باتمام رسید احکام [illegible] باقی الله [illegible] ان شاء الله [illegible]

تحویلات کواکب

تحویلات و رجعت و استقامت و طلوع و غروب زهره در هر ماه

اول نوروز [illegible] مدور
در حمل [illegible] بیست و نهم [illegible] میشود
است دهم داخل برج ثور میکند طلوع
چهارشنبه بیست و پنجم [illegible] در شرق میکند
بیست و نهم [illegible] داخل برج جوزا میشود
نهم محرم الحرام روز [illegible] میشود
بیست [illegible] داخل برج [illegible] میشود
صفر المظفر روز [illegible] داخل برج اسد میشود
بیستم ربیع الاول روز چهارشنبه
[illegible] یازدهم [illegible]
ربیع الثانی روز [illegible] دهم جمادی الاول
داخل میزان میشود بیستم [illegible] میشود
روز چهارشنبه [illegible] داخل برج عقرب [illegible]
جمادی الثانی روز [illegible] [illegible] می آید
غره رجب روز جمعه [illegible] در برج جدی رجعت [illegible]
رجب [illegible] میکند و دهم رمضان

و دهم رمضان از رجعت بر می آید
و بیستم رمضان داخل جدی میشود

وپنجم شوال روز [illegible] [illegible] نهم
ذیحجه از برج حمل [illegible] و [illegible]
ماه [illegible] در برج دلو و اول حوت
بدلو می آید در [illegible] [illegible] حوت

تحویلات و رجعت و استقامت و طلوع و غروب عطارد در هر ماه

اول نوروز در برج حوت [illegible] میشود
در برج جوزا درجه [illegible] داخل حمل میشود
یازده درجه [illegible] روز جمعه و [illegible]
ذیحجه الحرام روز [illegible] و [illegible] [illegible] حوت
بیستم ذیحجه غروب میکند [illegible] داخل برج سرطان
داخل ثور میشود [illegible] [illegible] داخل برج حمل
[illegible] بیست و چهارم [illegible] داخل [illegible] اسد [illegible]
می آید و [illegible] صفر [illegible] و در غره ربیع الاول
میشود و [illegible] میکند و در [illegible] ربیع الاول
صفر رجب [illegible] ربیع الاول [illegible]
غروب و [illegible] ربیع الاول
السرطان می آید و [illegible] الثانی داخل [illegible]
طلوع و [illegible] ربیع الثانی السنبله
میشود و بیست هفتم ربیع الثانی میکند
اید و [illegible] ربیع الثانی غروب جمادی
و بیستم الاول

تحويلات كواكب

[illegible] وبانزدهم ماه [illegible] ميكند و رجعت
[illegible] رجب ميايد وبيستم رجب ابدو [illegible]
رجب [illegible] مي ايد وبيستم شعبان تقويم ايد [illegible]
برج [illegible] ايد وغره شعبان [illegible] وبانزدهم رمضان
شعبان [illegible] مي ايد وبانزدهم شوال داخل حوت
داخل [illegible] ميشود [illegible] شوال [illegible] رجعت برج [illegible]
ميشود [illegible] ذي القعده الحرام [illegible] برج حوت [illegible]
وبيستم ذي القعده [illegible] برج [illegible]
واول نوروز عطارد [illegible]

وحركت و رجعت و استقامت وطلوع وغروب مريخ

اول [illegible] ميشود [illegible]
در [illegible] داخل حوت [illegible] داخل [illegible] ميشود [illegible]
[illegible] صفر [illegible] ثور [illegible] مي ايد [illegible]
بانزدهم ربيع الاول [illegible] غره شعبان
هشتم ربيع الآخر [illegible] رمضان داخل برج
جمادى الثاني داخل جوزا [illegible] شوال [illegible] رجعت
برج سرطان [illegible] ساكن [illegible]
سرطان رجعت [illegible] مريخ [illegible] برج
[illegible] مي ايد ودر نوروز [illegible]

تحويلات [illegible] و رجعت و استقامت

[illegible] اول نوروز [illegible] برج اسد [illegible]

[illegible] بيت [illegible] درجه ميايد [illegible]
درجه [illegible] وبيت [illegible] مستقيم ميشود [illegible]
رجب [illegible] مستقيم [illegible] وبيت [illegible]
ذي الحجة الحرام [illegible] رمضان [illegible]
[illegible] ميايد [illegible] رمضان [illegible] رجب [illegible]
[illegible] سنبله [illegible] الحرام [illegible]
[illegible] مي ايد [illegible] ذي القعده [illegible] برج [illegible]
[illegible] ذي القعده [illegible] مشتري در برج [illegible]
ودر آخر سال [illegible]

تحويلات و رجعت و استقامت زحل در برج [illegible]

[illegible] سنبله [illegible] درجه
اقل [illegible] ودر [illegible] محرم الحرام [illegible]
راجعت [illegible] ميشود ودر [illegible]
درجه مستقيم ميشود وجهاردهم [illegible]
المبارك در بيت [illegible] در آخر سال در [illegible]
ميشود ودر آخر [illegible] سنبله مستقيم [illegible]

[illegible] اللهم صل وسلم على جميع الانبياء [illegible] بارك علينا وعلى [illegible] محمد صلى الله عليه وآله واولاده الكرام الطيبين الطاهرين المعصومين برحمتك يا ارحم الراحمين آمين يا رب العالمين

البيوت الكواكب

[illegible] معرفة حالات الكواكب السبعة في البروج الاثني عشر و [illegible] جميعاً

الكواكب	زحل	المشتري	المريخ	الشمس	الزهرة	عطارد	القمر
الحمل	هبوط	[illegible]	خانه	[illegible]	وبال	[illegible]	غريب
الثور	غريب	[illegible]	وبال	[illegible]	خانه	[illegible]	شرف
الجوزا	حضيض	[illegible]	غريب	[illegible]	اوج	[illegible]	غريب
السرطان	وبال	[illegible]	هبوط	[illegible]	مثلثه	[illegible]	خانه
الاسد	وبال	[illegible]	اوج	[illegible]	غريب	[illegible]	غريب
السنبله	غريب	[illegible]	مثلثه	[illegible]	هبوط	[illegible]	مثلثه
الميزان	شرف	[illegible]	وبال	[illegible]	خانه	[illegible]	غريب
العقرب	غريب	[illegible]	خانه	[illegible]	وبال	[illegible]	هبوط
القوس	اوج	[illegible]	غريب	[illegible]	حضيض	[illegible]	غريب
الجدي	خانه	[illegible]	شرف	[illegible]	مثلثه	[illegible]	وبال
الدلو الحوت	خانه غريب	[illegible]	حضيض مثلثه	[illegible]	غريب شرف	[illegible]	غريب مثلثه

الاختیارات

الاختیارات / البروج	الحمل	الثور	الجوزاء	السرطان	الاسد	السنبلة	المیزان	العقرب	القوس	الجدی	الدلو	الحوت
بیعت سلطنت	بد	بس نیک	ممتزج	بد	نیک	بس نیک	ممتزج	بد	نیک	بد	ممتزج	نیک
بر تخت نشستن	بس نیک	نیک	بد	بد	بس نیک	میانه	بد	بد	بس نیک	بد	میانه	بد
دیدن ملوک	بس بد	نیک	میانه	بس نیک	بس بد	میانه	میانه	بس نیک	بس بد	میانه	نیک	بس نیک
حاجت خواستن	بد	بس بد	بد	بد	نیک	ممتزج	بس نیک	بد	نیک	ممتزج	بس نیک	نیک
بمهمات رفتن	بد	بس نیک	ممتزج	نیک	بد	بس نیک	ممتزج	بد	میانه	بد	بس بد	نیک
دیدن خواتین	بد	نیک	نیک	ممتزج	بس نیک	نیک	نیک	بد	بس نیک	بد	بد	بس بد
نو بریدن و پوشیدن	بد	میانه	نیک	بس نیک	بد	نیک	نیک	بد	بد	میانه	بد	بس نیک
زر بهینه ساختن	نیک	ممتزج	بس نیک	بد	نیک	ممتزج	بس نیک	نیک	نیک	بد	بد	میانه
نکاح کردن	بد	بس نیک	بس بد	بد	نیک	بد	بد	بد	نیک	بس نیک	ممتزج	نیک
زفاف کردن	بد	نیک	نیک	بس بد	بس نیک	نیک	نیک	بد	بس نیک	نیک	بد	بس بد
بحمام رفتن	بس بد	نیک	میانه	بس نیک	ممتزج	بد	بد	بس نیک	ممتزج	بد	بد	بس نیک
سر تراشیدن	نیک	بد	بس نیک	نیک	میانه	بد	بس نیک	بد	بد	بد	بس نیک	نیک
فرزند بدبیرستان کردن	بد	بس نیک	بس بد	نیک	میانه	بس نیک	بد	بد	بد	بد	ممتزج	نیک
ختنه کردن	بس نیک	نیک	نیک	بس بد	بس نیک	نیک	نیک	بس بد	بد	نیک	میانه	ممتزج
فرزند بمکتب دادن	ممتزج	نیک	نیک	بس نیک	ممتزج	نیک	نیک	بد	بد	نیک	میانه	ممتزج
ابتداء تعلیم کردن	بد	ممتزج	بس نیک	میانه	میانه	بس بد	بد	بد	میانه	بد	بس نیک	نیک
بر اسب نو سوار شدن	نیک	بس نیک	بس بد	میانه	میانه	بس نیک	بس بد	نیک	نیک	بس نیک	بس بد	بد
صید کردن	بس نیک	بد	نیک	بد	بس نیک	نیک	نیک	بد	بد	بد	میانه	بد

الاختیارات

الاختیارات / البروج	الحمل	الثور	الجوزاء	السرطان	الاسد	السنبلة	المیزان	العقرب	القوس	الجدی	الدلو	الحوت
بجنگ رفتن	نیک	بد	ممتزج	نیک	نیک	بد	بس بد	نیک	میانه	ممتزج	بس بد	نیک
شکار کردن	بد	نیک	نیک	بس	بس بد	نیک	بد	بس	بد	نیک	بد	ممتزج
دزد گرفتن	بس	میانه	میانه	بد	بس بد	نیک	بد	بد	ممتزج	میانه	نیک	ممتزج
بنا نهادن	بد	بس بد	بد	بد	نیک	بس بد	بس نیک	بد	بد	بس	بس نیک	میانه
ستور خریدن	نیک	بس نیک	بس بد	میانه	نیک	بس نیک	بس بد	بد	نیک	بس نیک	ممتزج	میانه
دارو خوردن	بد	بد	میانه	بس بد	بد	میانه	نیک	بس بد	بد	بد	بد	بس بد
فصد کردن	بس بد	بد	بد	ممتزج	بس بد	بد	میانه	بد	بس بد	بد	میانه	بد
برده خریدن	بد	بس بد	بس نیک	نیک	میانه	بس بد	بس نیک	بد	میانه	بس	بس نیک	نیک
نقل و تحویل کردن	میانه	بس نیک	بس بد	میانه	نیک	بس نیک	بس	بد	نیک	بد	بس بد	نیک
درخت نشاندن	بد	نیک	میانه	بس بد	ممتزج	نیک	بد	بس بد	بس نیک	نیک	نیک	بس بد
حوض کردن	بس بد	نیک	نیک	ممتزج	بس	نیک	بد	ممتزج	بس بد	بد	میانه	بد
سفر کردن	نیک	بس	بس نیک	نیک	بد	بس بد	بس نیک	میانه	بد	بس بد	بد	نیک
نام کودک نهادن	نیک	بس نیک	ممتزج	بد	نیک	بس نیک	بس	بد	میانه	بد	بس	نیک
ناخن چیدن	بس نیک	نیک	بد	بس بد	بس نیک	میانه	بد	بس بد	بس نیک	میانه	بد	بس بد
مرغ سولک کشتن	ممتزج	بد	نیک	بس نیک	بد	نیک	میانه	بد	بس بد	میانه	بد	بس نیک
طرح دوختن جامه	بد	بس بد	بس نیک	نیک	بد	بس بد	بس نیک	بد	نیک	بس بد	بد	نیک
سلاح خریدن	بد	بس نیک	بس بد	نیک	نیک	بس نیک	بس بد	بد	میانه	بد	بس بد	نیک
جامه نو پوشیدن	بس نیک	میانه	نیک	بد	بس نیک	میانه	میانه	بس بد	بد	میانه	میانه	بس بد

احکام ساعات ترکان

ساعات ترکان بامیمون تر جمیع مومنین [illegible] خلاصه بر ذات شریف طلب رب العالمین

و[illegible] احکام ساعات [illegible]

بدان ارشدک الله تعالی که حکما [illegible]
جمع شده ست و آن ساعات [illegible]
که در هر روزی از روزهای ماه [illegible] در
جهت از جهات [illegible]
سعود [illegible] مشغول شود [illegible]
که روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
که اگر [illegible]
[illegible]

[illegible]

... والله اعلم

٣ ١٣ ٢٣	٢ ١٤ ٢٢
[illegible]	[illegible]
٣ ١٣ ٢٣	٣ ١٣ ٣
[illegible]	[illegible]
٢٥ ١٥ ٥	٢٦ ١٦ ٦
[illegible]	[illegible]
٧ ١٧ ٢٧	٢٨ ١٨ ٨
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

کلب ایت سک

غنم قوینک گوسفند

بقر اوکیل گاو

پلنک یوتیل [illegible]

احکام طالع ساعات عالم

حکم و احکام رجال الغیب

بدان ارشدک الله که [illegible] علمای
خلا [illegible] که رجال الغیب در هر
روز [illegible] در کدام جهت از
از جهات می باشند و [illegible] مردم
می رسانند [illegible]
پیش آید روی [illegible]
نموده از صدق بگوید

السلام علیکم یا رجال الغیب

وصول [illegible] مکاحمل [illegible] میمون [illegible] مستقبل

[illegible]

١ ١٣ ٢٣ ٢٩	٦ ٢١ ٢٨
[illegible]	[illegible]
١ ٩ ١٦ ٢٤	٨ ١٥ ٢٣ ٣٠
[illegible]	[illegible]
[illegible]	٥ ١٣ ٢
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مشتری اسد رب الساعة

ثور

عقرب

مریخ دلو

احکام قران العلوین

فصل جدول احکام قران [illegible]

حمل	در سلاح مصقول و شمشیر نگرند
ثور	در گیاه سبز و مرغزار بینند
جوزا	در طعام یا جامهٔ خوب و نیکو نگرند
سرطان	در گوسفند یا آب روان بینند
اسد	در نگین انگشتری یا نقره نگرند
سنبله	در آینه نظر کنند
میزان	در جامهٔ خوب [illegible] بینند
عقرب	در سلاح یا آب صاف نگرند
قوس	در جامهٔ سرخ یا آتش بینند
جدی	در روی سادات و علما نگرند
دلو	در روی پیران و مشایخ بینند
حوت	در نامه و دفتر و کتاب نگرند

بسعادت و اقبال [illegible] در آمدن قران علوین

[illegible]

علی الخصوص در سمت شرق و اقلیم دوم که فتنه و فساد [illegible]

احکام کسوف

از قدرت کاملهٔ سبحانی و حکمت بالغهٔ ربانی و بمقتضای تقدیرات آسمانی و بمحاسبهٔ زیج جدید
محمد شاهی چنان ظاهر و مستفاد می‌گردد که در روز شنبه بیست و هشتم شهر ربیع الثانی
سنه [illegible] مقدار یکدانگ و سه شعیر و یکجبه از اصابع قطر و مقدار یک اصبع و یکطسوج
و یکجبه از اصابع جرم نیر کبیر در ابصار ناظرین تیره و مکدر در فوق الارض منعقده ذنب
در برج اسد از طرف شرقی شمالی منکسف گردد ذلک تقدیر العزیز الحکیم
چون شروع بانکساف نماید گذشته باشد از روز مذکور [illegible] و چون تمام منجلی شود گذشته باشد
از روز مزبور [illegible] از انکساف تا انجلا [illegible] دقیقه [illegible] احکام کسوف در ماه ربیع الثانی
دلالت کند که در میان مردم اختلاف بسیار و خلق کثیر بقتل رسند و [illegible] پادشاه خروج کند و مرگ بسیار در اطراف

کسوف جزئی ممکن الرؤیة فی بعض البلاد

احکام خسوف

از قدرت کامله آلهی و حکمت بالغه خالق مهر و ماه و بموجب زیج جدید محمد شاهی چنان ظاهر و مستفاد می گردد که در شب شنبه چهاردهم شهر جمادی الاول سنه ۱۲۱۶ هجری بموجب مقدار جرم ربع و نصف ربع جرم ماه در نظر ناظرین سرخ مایل بسیاهی در فوق الارض بعقده راس در برج دلو از طرف مشرق و جنوب منخسف گردد **ذلک تقدیر العزیز العلیم** چون شروع بانخساف نماید گذشته باشد از شب مذکور ده ساعت و پنجاه و پنج دقیقه از ابتدای انخساف تا انتهای یکساعت و پنج دقیقه و از ابتدای انجلا تا انتهای یکساعت و ده دقیقه و جزء تمام منجلی شود گذشته باشد از شب مذکور ده ساعت و ده دقیقه از سه حصه کمتر خواهد گرفت احکام خسوف در ماه جمادی الاول دلالت کند بر بسیار خون ریختن و فتنه و نجوم بسیار است تا شرش در عالم ... در روز ... تا یکماه والله اعلم

خسوف کلی

بقایای ذیقعده الحرام سنه ۱۲۱۶

	ایام هفته	ایام ماه	القمر	شروع ذیقعده سنه ۱۲۱۶ روز سه شنبه ... محو بدیع جمادی ...	ساعات
عید نوروز ...	سه شنبه	[illegible]	میزان	ساعت و ده دقیقه روز شنبه طریقه ی شود	۵ ساعت ۵۵ دقیقه
	چهارشنبه	[illegible]	عقرب	بجهت طریقه و عقرب	
	پنجشنبه	[illegible]	عقرب	این ایام ضد از قمهات اولی	
	جمعه	[illegible]	قوس	خوب است زر بسیار ختن	۵ ساعت ۴۵ دقیقه
	شنبه	[illegible]	قوس	مختار است باطعش گستر انیدن و بنج خریدن	
	یکشنبه	[illegible]	جدی	نکاح و ادوارن بر	۵ ساعت ۵۷ دقیقه
	دوشنبه	[illegible]	جدی		۵ ساعت ۵۸ دقیقه
	سه شنبه	[illegible]	دلو	نیک است تهیه شادی و حاجت خواستن	۵ ساعت ۵۱ دقیقه
	چهارشنبه	[illegible]	دلو	خوب است سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن	
	پنجشنبه	[illegible]	دلو	نیکو است بر تخت نشستن و حاجت از بزرگان خواستن	
	جمعه	[illegible]	حوت	دو ساعت از شب جمعه گذشته تحویل ... در این ایام بکی ...	
	شنبه	[illegible]	حوت	اکثر ... ضد از قمهات	
...	یکشنبه	[illegible]	حمل	پنج ساعت از روز شنبه ... اولی الامر	... ساعت

بقایای ذی‌حجة الحرام سنه ۱۲۱۶

هلال ذی‌حجة الحرام سنه ۱۲۱۶ دوشنبه ... فی کل البلاد

ایام هفته	ایام ماه	القمر فی البروج	الاختیارات	الساعات
دوشنبه	غره	حمل	خوب است جامه نو پوشیدن و عطر آمیختن	[illegible]
سه‌شنبه	دوم	حمل	نیک است بر تخت نشستن و اسباب الات آراستن	[illegible]
چهارشنبه	سیم	ثور	مختار است نکاح کردن و زفاف کردن ...	[illegible]
پنجشنبه	چهارم	جوزا	نیکو است عرض لشکر دیدن و آب دوانیدن	[illegible]
جمعه	پنجم	جوزا	شاید تعلیم علم طب و نجوم و موسیقی	[illegible]
شنبه	ششم	سرطان	در این ایام قمر ... [illegible]	[illegible]
یکشنبه	هفتم	سرطان		[illegible]
دوشنبه	هشتم	اسد		[illegible]
سه‌شنبه	نهم	اسد	خوب است اسباب حرب ساختن و لشکر کشیدن	[illegible]
چهارشنبه	دهم	اسد	خوب است بر تخت نشستن و اسباب عشرت آراستن	[illegible]
پنجشنبه	یازدهم	سنبله	نیکو است با امرا و بزرگان خلوت و مشورت کردن	[illegible]
جمعه	دوازدهم	سنبله	مختار است با علما و مشایخ مباحثه علمی داشتن	[illegible]
شنبه	سیزدهم	میزان	نیکو است اجناس خریدن و شرکت کردن	[illegible]
یکشنبه	چهاردهم	میزان	تحویل شمس ... یازده دقیقه از ... خلوت داشتن ...	[illegible]
دوشنبه	پانزدهم	عقرب	دوشنبه گذشته ... [illegible]	[illegible]

وفات جناب امام محمد باقر علیه السلام

عید اضحی روز چهارشنبه

بقایای ذی‌حجة الحرام سنه ۱۲۱۶

نوروز ... سنه ۱۲۱۶ ... ذی‌حجة الحرام ... [illegible]

ایام هفته	ایام ماه	القمر فی البروج	الاختیارات	الساعات
سه‌شنبه	شانزدهم	عقرب	بجهة قمر در عقرب در این ایام حذر از ... الی ...	[illegible]
چهارشنبه	هفدهم	عقرب		[illegible]
پنجشنبه	هجدهم	قوس		[illegible]
جمعه	نوزدهم	قوس	خوب است کار آتش کردن و اسباب حرب ساختن	[illegible]
شنبه	بیستم	قوس	مختار است عرض لشکر دیدن و طرح دفتر و حساب	[illegible]
یکشنبه	بیست و یکم	جدی	جمیع امورات را نشاید	[illegible]
دوشنبه	بیست و دوم	جدی	شاید آب دوانیدن و شکار رفتن	[illegible]
سه‌شنبه	بیست و سیم	دلو	خوب است نکاح کردن و بشهر نو داخل شدن	[illegible]
چهارشنبه	بیست و چهارم	دلو	نشاید بریدن و پوشیدن	[illegible]
پنجشنبه	بیست و پنجم	حوت	نیکو است مرغ به تولک بستن و شکار کردن	[illegible]
جمعه	بیست و ششم	حوت	خوب است سفر کردن	[illegible]
شنبه	بیست و هفتم	حمل	در این ایام ... [illegible]	[illegible]
یکشنبه	بیست و هشتم	حمل	ده ساعت از ... گذشته ... تحت الشعاع شود	[illegible]
دوشنبه	بیست و نهم	ثور	هفت ساعت از روز ... گذشته خروج ... الشعاع ... [illegible]	[illegible]
سلخ			ندارد	بیاض

پنجشنبه عید غدیر خم

سنه ۱۲۱۲ محرم الحرام سنه ۱۲۱۲

	ایام الاسبوع	المنازل	البروج	هلال اول محرم الحرام سنه ۱۲۱۲ ...	[illegible]
	سه‌شنبه	[illegible]	ثور	درین ایام ... [illegible]	[illegible]
	چهارشنبه	[illegible]	ثور		[illegible]
	پنجشنبه	[illegible]	جوزا		[illegible]
	جمعه	[illegible]	جوزا		[illegible]
	شنبه	[illegible]	سرطان		[illegible]
	یکشنبه	[illegible]	سرطان		[illegible]
	دوشنبه	[illegible]	اسد		[illegible]
	سه‌شنبه	[illegible]	اسد		[illegible]
	چهارشنبه	[illegible]	اسد		[illegible]
عاشورا یوم پنجشنبه	پنجشنبه	[illegible]	سنبله		[illegible]
	جمعه	[illegible]	سنبله		[illegible]
	شنبه	[illegible]	میزان		[illegible]
	یکشنبه	[illegible]	میزان		[illegible]
	دوشنبه	[illegible]	میزان	[illegible] ... روز ... شنبه ... شود	[illegible]
	سه‌شنبه	[illegible]	عقرب	جمله قمر ... عقرب حذر از کارهای اول است	[illegible]

سنه ۱۲۱۲ بقایای محرم الحرام سنه ۱۲۱۲

	ایام الاسبوع	المنازل	البروج	[illegible]	[illegible]
	چهارشنبه	[illegible]	عقرب	بجهة قمر در عقرب حذر از کارهای اولی واجبست	[illegible]
وفات امام زین العابدین علیه السلام یوم جمعه	پنجشنبه	[illegible]	قوس	نیک است اسباب حرب ساختن و عزم جنگ نمودن	[illegible]
	جمعه	[illegible]	قوس	خوبست شراکت نمودن و ختنه کردن	[illegible]
	شنبه	[illegible]	جدی	شاید زفاف کردن و بنا نهادن	[illegible]
	یکشنبه	[illegible]	جدی	حکم روز سابق دارد	[illegible]
	دوشنبه	[illegible]	دلو	نیکست بر تخت نشستن و عهد و پیمان بستن	[illegible]
	سه‌شنبه	[illegible]	دلو	وصلت و مواصلت را شاید	[illegible]
	چهارشنبه	[illegible]	حوت	خوبست کارهای پنهان را آشکار کردن	[illegible]
	پنجشنبه	[illegible]	حوت	نیکست جهة محاسبه دفتر	[illegible]
	جمعه	[illegible]	حمل	شاید ... کردن و ... پوشیدن	[illegible]
	شنبه	[illegible]	حمل		[illegible]
	یکشنبه	[illegible]	حمل	خوبست ابتدای تعلیم علم طب و موسیقی	[illegible]
	دوشنبه	[illegible]	ثور	بجهة ... [illegible] ... شود	[illegible]
	سه‌شنبه	[illegible]	ثور	... حذر از کارهای اول است [illegible]	[illegible]
	سلخ			ندارد	بیاض

صفر المظفر ۱۲۱۷

الایام	التاریخ	القمر	هلال صفر المظفر ۱۲۱۷ شب شنبه (؟) ...	
چهارشنبه	غره	سرطان	خوبست فرزند نام کذاشتن و مکتب نشانیدن	[illegible]
پنجشنبه	ب	سرطان	شاید درخت نشانیدن و ضیاع و برده خریدن	[illegible]
جمعه	ج	اسد	نیکست جانور پرانیدن و مرغ بتوک بستن	[illegible]
شنبه	د	اسد	بریدن درزی نشاید	[illegible]
یکشنبه	ه	اسد		[illegible]
دوشنبه	و	سنبله	نیکست شرکت کردن و دارو و مسهل خوردن	[illegible]
سه‌شنبه	ز	سنبله	شاید تهیه اسباب جنگ نمودن	
چهارشنبه	ح	سنبله	مختارست بار کشودن و سفر کردن	
پنجشنبه	ط	سنبله	نیکست دیدن بزرگان و حاجت خواستن از ایشان	
جمعه	ی	سنبله	شاید تعلیم علم موسیقی	
شنبه	یا	میزان	حکم روز سابق دارد ...	
یکشنبه	یب	میزان	درین ایام بجهة قمر در عقرب حذر از مهمات اولیست	[illegible]
دوشنبه	یج	عقرب		[illegible]
سه‌شنبه	ید	عقرب		
چهارشنبه	یه	قوس	مختارست آلات حرب ساختن	[illegible]

ولادت ... علیه السلام ...

بقایای صفر المظفر ۱۲۱۷

الایام	التاریخ	القمر	... سنه ۱۲۱۷ ...	
پنجشنبه	یو	قوس	خوبست بشهر نو داخل شدن و بار کشودن	[illegible]
جمعه	یز	جدی	نیکست دیدن بزرگان و حاجت خواستن از ایشان	[illegible]
شنبه	یح	جدی	نشاید نکاح و زفاف	
یکشنبه	یط	جدی	حکم روز سابق دارد	
دوشنبه	ک	دلو	بجهة اربعین حذر از مهمات اولیست	
سه‌شنبه	کا	دلو	نیکست بنا نهادن و نکاح کردن	
چهارشنبه	کب	حوت	حکم روز سابق دارد	[illegible]
پنجشنبه	کج	حوت	نیکوست ستور خریدن و ضیاع و برده خریدن	
جمعه	کد	حمل	سفر کردن نشاید	
شنبه	که	حمل	مختارست راز پنهان آشکار کردن	
یکشنبه	کو	ثور	خلوت داشتن نیکوست	
دوشنبه	کز	ثور	حکم روز سابق دارد	
سه‌شنبه	کح	جوزا	بجهة تحت الشعاع ...	
چهارشنبه	کط	جوزا	حذر از مهمات اولیست	[illegible]
پنجشنبه	ل	سرطان	... روز پنجشنبه خروج الشعاع ...	[illegible]

اربعین ...

ربیع الاول ۱۲۱۲

هلال ربیع الاول ... شب شنبه ... [illegible]

ایام هفته	ایام ماه	برج	اختیارات	ساعت
جمعه	[illegible]	سرطان	خوب است بریدن و پوشیدن و سفر کردن	[illegible]
شنبه	[illegible]	سرطان	نیک است آلات حرب ساختن	
یکشنبه	[illegible]	اسد	جنگ و جدال [illegible]	
دوشنبه	[illegible]	اسد		
سه شنبه	[illegible]	اسد	حکم روز سابق دارد	
چهارشنبه	[illegible]	سنبله	مختار است زرینه ساختن و مباحثه علمی کردن	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	سنبله	نشاید نکاح و زفاف را	[illegible]
جمعه	[illegible]	میزان	خلوت داشتن نیک است	
شنبه	[illegible]	میزان	[illegible] بنا نهادن و زفاف سلاطین را [illegible]	
یکشنبه	[illegible]	عقرب	امروز [illegible] گذشته طریقه می شود	
دوشنبه	[illegible]	عقرب	درین ایام [illegible]	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	عقرب	[illegible] بعضی از فضلا [illegible]	
چهارشنبه	[illegible]	قوس		
پنجشنبه	[illegible]	قوس	شاید زرینه ساختن و آلات حرب را	[illegible]
جمعه	[illegible]	جدی	حکم روز سابق دارد	[illegible]

تزویج [illegible] یوم پنجشنبه

بقایای ربیع الاول ۱۲۱۲

۱۲۱۲

[illegible]

ایام هفته	ایام ماه	برج	اختیارات	ساعت
شنبه	[illegible]	جدی	نیک است سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	دلو	خوب است وصلت و مواصلت نمودن	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	دلو	نیکوست ختنه کردن و بنده خریدن	
سه شنبه	[illegible]	حوت	درین ایام [illegible]	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	حوت	[illegible]	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	حمل	[illegible]	
جمعه	[illegible]	حمل	شاید مرغ بتوک بستن و شکار کردن	
شنبه	[illegible]	ثور	حکم روز سابق دارد	
یکشنبه	[illegible]	ثور	در خلوت نشستن و راز پنهان با سلاطین آشکارا کردن	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	ثور	نیک است فرزند بمکتب نشاندن	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	جوزا	خوب است تعلیم علم موسیقی و طب و نجوم	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	جوزا	حکم روز سابق دارد	
پنجشنبه	[illegible]	سرطان	[illegible]	[illegible]
جمعه	[illegible]	سرطان	درین ایام [illegible]	[illegible]
شنبه	[illegible]	اسد	[illegible]	[illegible]

ربیع الثانی ۱۲۱۷

ایام الاسبوع	ایام الشهر	القمر	هلال ربیع الثانی [illegible] یکشنبه [illegible] فی بعض البلاد	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	اسد	نیک است بر تخت نشستن و عهد و پیمان بستن	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	اسد	حکم روز سابق دارد	[illegible]
سه‌شنبه	[illegible]	سنبله	مختارست سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن	
چهارشنبه	[illegible]	سنبله	خوب است زراعت کردن و درخت نشاندن	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	میزان		[illegible]
جمعه	[illegible]	میزان	[illegible]	[illegible]
شنبه	[illegible]	میزان		[illegible]
یکشنبه	[illegible]	عقرب		
دوشنبه	[illegible]	عقرب	خلوت داشتن خوش است	[illegible]
سه‌شنبه	[illegible]	قوس	نیکوست زره و آلات حرب ساختن	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	قوس	نیک است سفر کردن و بار بستن و ضیاع خریدن	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	جدی	شاید نکاح کردن و بار گشودن و ابتدای تعلیم نمودن	[illegible]
جمعه	[illegible]	جدی	حکم روز	[illegible]
شنبه	[illegible]	دلو	سابق دارد	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	دلو	شاید تعلیم علم طب و نجوم و موسیقی	[illegible]

بقایای ربیع الثانی ۱۲۱۷

ایام الاسبوع	ایام الشهر	القمر	[illegible]	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	حوت	مختارست عرض لشکر دیدن و محاسبه جاری و دفتر	[illegible]
سه‌شنبه	[illegible]	حوت	نیک است فرزند نام گذاشتن و طفل به مکتب نشاندن	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	حمل	مختارست سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	حمل	نشاید نکاح و زفاف	[illegible]
جمعه	[illegible]	حمل	مختارست مرغ بتولک بستن و صید کردن	[illegible]
شنبه	[illegible]	ثور		[illegible]
یکشنبه	[illegible]	ثور		[illegible]
دوشنبه	[illegible]	جوزا		[illegible]
سه‌شنبه	[illegible]	جوزا		[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	سرطان		[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	سرطان		[illegible]
جمعه	[illegible]	سرطان	[illegible]	[illegible]
شنبه	[illegible]	اسد	[illegible]	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	اسد	[illegible]	[illegible]
	سلخ		[illegible]	بیاض

جمادی الاولی ۱۲۱۷

ایام الاسبوع	العربیه	القمر	هلال جمادی الاولی ۱۲۱۷ شب دوشنبه	
دوشنبه	ا	سنبله		
سه‌شنبه	ب	سنبله		
چهارشنبه	ج	سنبله	[illegible] ساعت و [illegible] دقیقه از شب [illegible]	
پنجشنبه	د	میزان	[illegible] ساعت و [illegible] دقیقه از شب جمعه	
جمعه	ه	میزان	[illegible]	
شنبه	و	عقرب		
یکشنبه	ز	عقرب		
دوشنبه	ح	قوس		
سه‌شنبه	ط	قوس		
چهارشنبه	ی	جدی		
پنجشنبه	یا	جدی	مختارست عطر آمیختن و عیش و عشرت کردن [illegible]	
جمعه	یب	جدی		
شنبه	یج	دلو	[illegible] ساعت و [illegible] دقیقه از شب	
یکشنبه	ید	دلو	[illegible] می‌شود	
دوشنبه	یه	حوت		

درین ایام [illegible]

بقایای جمادی الاولی ۱۲۱۷

ایام الاسبوع	العربیه	القمر	[illegible] جمادی الاولی ۱۲۱۷ [illegible]	
سه‌شنبه	یو	حوت	مبارکست صلاح و مصالحت کردن و عهد و پیمان بستن	
چهارشنبه	یز	حمل	خوبست سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن	
پنجشنبه	یح	حمل	نشاید [illegible]	
جمعه	یط	ثور	نیکست شرکت کردن و ضیاع و برده خریدن	
شنبه	ک	ثور	خوبست بنای عمارت نمودن	
یکشنبه	کا	جوزا	خوبست سفر کردن	
دوشنبه	کب	جوزا	حکم روز سابق دارد	
سه‌شنبه	کج	جوزا	زرینه ساختن و عطر آمیختن را نیکوست	
چهارشنبه	کد	سرطان	نیکوست با علما و سادات و اشراف صحبت داشتن	
پنجشنبه	که	سرطان	حکم روز سابق دارد	
جمعه	کو	اسد	مبارکست نکاح کردن و اسباب [illegible] مهیا کردن	
شنبه	کز	اسد	پوشیدن سلاح نشاید	
یکشنبه	کح	سنبله	[illegible] تحت الشعاع می‌شود	
دوشنبه	کط	سنبله	ده ساعت و [illegible] دقیقه	
سه‌شنبه	ل	سنبله	در روز سه‌شنبه [illegible] طلوع الشعاع می‌شود	

این ایام [illegible] تحت الشعاع [illegible]

جمادی الثانیه ۱۲۱۷

ایام	[illegible]	[illegible]	هلال جمادی الثانی ۱۲۱۷ ...	[illegible]
چهارشنبه	غره	میزان	مختار است عطر آمیختن و خلوت داشتن	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	میزان	ساعت ... از ... گذشته طریق ... در این ایام	[illegible]
جمعه	[illegible]	عقرب	بحکم ...	[illegible]
شنبه	[illegible]	عقرب	...	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	عقرب	... از مهمات اولی است	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	قوس	نیکوست زر ریزه ساختن و آلات حرب ساختن	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	قوس	حکم روز سابق دارد	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	جدی		[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	جدی	خوب است سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن	[illegible]
جمعه	[illegible]	دلو	نیکوست بر تخت نشستن و عهد و پیمان بستن	[illegible]
شنبه	[illegible]	دلو	مبارک است نکاح کردن و شرکت کردن	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	حوت	نیک است فرزند بمکتب نشاندن	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	حوت	خوب است درخت نشاندن و زراعت کردن	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	حمل	سفر کردن نشاید	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	حمل	حکم روز سابق دارد	۵ ساعت ۵۱ دقیقه

وفات ... علیها السلام روز جمعه

بقایا جمادی الثانیه ۱۲۱۷

ایام	[illegible]	[illegible]	... دوشنبه جمادی الثانی ... بیست و هفتم ... ۱۲۱۷	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	ثور	خوب است نکاح کردن و مباشرت نمودن	[illegible]
جمعه	[illegible]	ثور	خوب است بار بستن و شرکت کردن	[illegible]
شنبه	[illegible]	جوزا	نیک است دیدن سادات و مشایخ و اشراف	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	جوزا	حکم روز سابق دارد	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	جوزا		[illegible]
سه شنبه	[illegible]	سرطان	نیک است سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	سرطان	خوب است زراعت کردن و درخت نشاندن	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	اسد	مبارک است نکاح کردن و نقل و تحویل کردن	[illegible]
جمعه	[illegible]	اسد	نیک است شرکت کردن و ضیاع و برده خریدن	[illegible]
شنبه	[illegible]	اسد	حکم روز سابق دارد	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	سنبله		[illegible]
دوشنبه	[illegible]	سنبله	شاید سفر کردن و جامه بریدن و پوشیدن	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	میزان	... تحت الشعاع می شود — در این ایام	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	میزان	... ساعت ... گذشته طریق ... می شود — بحکم ...	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	عقرب	... از مهمات اولی است	[illegible]

[illegible]

رجب المرجب سنه ۱۲۱۷

الایام			هلال رجب المرجب سنه ۱۲۱۷	
جمعه	[illegible]	عقرب	بحکم [illegible]	[illegible]
شنبه	[illegible]	قوس	[illegible]	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	قوس	نیک است زره و آلات حرب ساختن	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	قوس	خوب است حلوا [illegible] کردن	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	جدی	نیکو است سفر کردن و بریدن و پوشیدن	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	جدی	نشاید نکاح کردن	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	دلو	مبارک است بر سینه نشستن و عهد و پیمان بستن	[illegible]
جمعه	[illegible]	دلو	نیک است بیع و شری [illegible] کردن	[illegible]
شنبه	[illegible]	دلو	حکم روز سابق دارد	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	حوت	[illegible]	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	حوت	[illegible]	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	حمل	نیک است ختنه کردن فرزند	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	حمل	مختار است تعلیم علم طب و نجوم و موسیقی	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	ثور	نیکو است ابتدای تعلیم کردن	[illegible]
جمعه	[illegible]	ثور	حکم روز سابق دارد	[illegible]

بقایای رجب المرجب ۱۲۱۷

الایام			[illegible]	
شنبه	[illegible]	جوزا	خوب است سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	جوزا	نیک است ستور خریدن و ضیاع و برده خریدن	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	سرطان	نکاح و زفاف را نشاید	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	سرطان	مختار است با بزرگان صحبت داشتن و [illegible]	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	سرطان	شاید ابتدای تعلیم کردن	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	اسد	نیکو است آلات حرب ساختن و محاربه نمودن	[illegible]
جمعه	[illegible]	اسد	حکم روز سابق دارد	[illegible]
شنبه	[illegible]	سنبله	خوب است دیدن بزرگان و عهد بستن با ایشان	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	سنبله	نیک است دیدن سادات و علما و دلجوئی ایشان	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	میزان	نشاید بریدن و پوشیدن لباس	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	میزان	دو ساعت و چند دقیقه از شب [illegible] شنبه [illegible]	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	میزان	[illegible] ساعت و [illegible] دقیقه از شب	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	عقرب	چهارشنبه باقی مانده [illegible] تحت الشعاع شود	[illegible]
جمعه	[illegible]	عقرب	شش ساعت از روز جمعه گذشته [illegible]	[illegible]
سلخ			ندارد	بیاض

شعبان المعظم ۱۲۱۷

الایام	الرومیه	القمر	شعبان سنه ۱۲۱۷ شنبه [illegible] هلال [illegible] شعبان المعظم شب [illegible]	نصف النهار
شنبه	[illegible]	قوس	خوبست زرینه ساختن و عطر آمیختن	۵ ساعت ۳۱ دقیقه
یکشنبه	[illegible]	قوس	خوبست درخت نشانیدن و زراعت کردن	
دوشنبه	[illegible]	جدی	مختارست سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن	
سه‌شنبه	[illegible]	جدی	اول	۵ ساعت ۳۱ دقیقه
چهارشنبه	[illegible]	جدی	بی دل	۵ ساعت ۳۰ دقیقه
پنجشنبه	[illegible]	دلو	مبارکست نکاح کردن و شرکت کردن	
جمعه	[illegible]	دلو	خوبست بر مسند نشستن و عهد و پیمان کردن	
شنبه	[illegible]	حوت	نیکست ابتدای تعلیم کردن و بر اسب سوار شدن	۵ ساعت ۳۰ دقیقه
یکشنبه	[illegible]	حوت	شاید دارو خوردن و مسهل گرفتن	۵ ساعت ۲۹ دقیقه
دوشنبه	[illegible]	حمل	خوبست سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن	
سه‌شنبه	[illegible]	حمل	خلوت خوشترست	
چهارشنبه	[illegible]	ثور	نیکست بنا نهادن و نقل و تحویل کردن	
پنجشنبه	[illegible]	ثور	نکاح کردن نشاید	
جمعه	[illegible]	جوزا	خوبست وصلت کردن	۵ ساعت ۲۹ دقیقه
شنبه	[illegible]	جوزا	نیکست مباحثه و مناظره با علما و مشایخ	۵ ساعت ۲۹ دقیقه

بقایا شعبان سنه ۱۲۱۷

الایام	الرومیه	القمر	تحویل شمس به برج حمل [illegible] پنجشنبه بیست [illegible] شعبان المعظم سنه ۱۲۱۷ [illegible]	نصف النهار
یکشنبه	[illegible]	سرطان	نیکست عرض لشکر دیدن و محاسبه دفتر	۵ ساعت ۲۸ دقیقه
دوشنبه	[illegible]	سرطان	نیکوست نقل و تحویل کردن و ابتدای تعلیم	۵ ساعت ۲۸ دقیقه
سه‌شنبه	[illegible]	سرطان	خوبست سفر کردن خصوص لشکر کشیدن	
چهارشنبه	[illegible]	اسد	جانور پرانیدن و صید کردن شاید	
پنجشنبه	[illegible]	اسد	نیکست شرکت کردن	
جمعه	[illegible]	سنبله	حکم روز سابق دارد	
شنبه	[illegible]	سنبله	شاید دارو خوردن و مسهل گرفتن	۵ ساعت ۲۸ دقیقه
یکشنبه	[illegible]	سنبله	خوبست دیدن بزرگان	
دوشنبه	[illegible]	میزان	حکم روز سابق دارد	
سه‌شنبه	[illegible]	میزان	[illegible] ساعت [illegible] شب گذشته [illegible] واقع میشود	
چهارشنبه	[illegible]	عقرب		
پنجشنبه	[illegible]	عقرب		
جمعه	[illegible]	عقرب	[illegible] ساعت [illegible] دقیقه [illegible] گذشته [illegible]	
شنبه	[illegible]	قوس		۵ ساعت ۲۸ دقیقه
یکشنبه	[illegible]	قوس	یک ساعت و پنج [illegible] دقیقه [illegible] از طلوع [illegible]	۵ ساعت ۲۸ دقیقه

رمضان المبارک سنه ۱۲۱۷

الوقایع	الایام	(3)	البروج	هلال رمضان المبارک سنه ۱۲۱۷ بشب یکشنبه [illegible]	(5)
[illegible]	دوشنبه	[illegible]	جدی	خوب است ابتدای تعلیم علم نجوم و طب و موسیقی	[illegible]
	سه‌شنبه	[illegible]	جدی	نیک است ستور خریدن و بر اسب سوار شدن	[illegible]
[illegible]	چهارشنبه	[illegible]	دلو	خوب است بار ... صلحا و مشایخ صحبت داشتن	
	پنجشنبه	[illegible]	دلو	مبارک است نکاح کردن	
	جمعه	[illegible]	حوت	سفر کردن نشاید	
	شنبه	[illegible]	حوت	برید[ن] ... [illegible]	
	یکشنبه	[illegible]	حمل	[illegible]	
	دوشنبه	[illegible]	حمل	[illegible]	[illegible]
	سه‌شنبه	[illegible]	ثور	نیک است بنا نهادن و عهد بستن	[illegible]
	چهارشنبه	[illegible]	ثور	مبارک است نکاح کردن و راز آشکار کردن	[illegible]
[illegible]	پنجشنبه	[illegible]	جوزا	خوب است با علما مباحثه علمی و مناظره کردن	
[illegible]	جمعه	[illegible]	جوزا	نیک است سفر کردن و بار گشودن	
[illegible]	شنبه	[illegible]	جوزا	نشاید بریدن و ... [illegible]	
[illegible]	یکشنبه	[illegible]	سرطان	[illegible]	[illegible]
[illegible]	دوشنبه	[illegible]	سرطان	[illegible]	[illegible]

بقایای رمضان المبارک سنه ۱۲۱۷

الوقایع	الایام	(3)	البروج	[illegible] رمضان المبارک [illegible]	(5)
[illegible]	سه‌شنبه	[illegible]	اسد	خوب است فرزند بمکتب نشاندن و ابتدای تعلیم	[illegible]
[illegible]	چهارشنبه	[illegible]	اسد	خوب است خلوت با بزرگان و مشورت با ایشان	
[illegible]	پنجشنبه	[illegible]	اسد	حذر از مهمات اولی است	
[illegible]	جمعه	[illegible]	سنبله	[illegible]	۵ ساعت ۳۰ دقیقه
[illegible]	شنبه	[illegible]	سنبله	[illegible]	۵ ساعت ۳۱ دقیقه
[illegible]	یکشنبه	[illegible]	میزان	[illegible]	
[illegible]	دوشنبه	[illegible]	میزان	[illegible]	۵ ساعت ۳۱ دقیقه
[illegible]	سه‌شنبه	[illegible]	میزان	[illegible]	۵ ساعت ۳۲ دقیقه
[illegible]	چهارشنبه	[illegible]	عقرب	[illegible]	
[illegible]	پنجشنبه	[illegible]	عقرب	[illegible]	
	جمعه	[illegible]	قوس	[illegible]	۵ ساعت ۳۲ دقیقه
	شنبه	[illegible]	قوس	[illegible]	۵ ساعت ۳۲ دقیقه
	یکشنبه	[illegible]	جدی	[illegible]	
	دوشنبه	[illegible]	جدی	[illegible]	۵ ساعت ۳۳ دقیقه
	سلخ		سلخ	[illegible]	بیاض

شوال المکرم سنه ۱۲۱۷

	الایام	العربیه	القمر	شوال المکرم سنه ۱۲۱۷ هلال شوال المکرم شب سه شنبه ... ضعیف	[illegible]
عید فطر [illegible]	سه‌شنبه	[illegible]	دلو	مبارکست بر مسند نشستن و عهد بستن	[illegible]
	چهارشنبه	[illegible]	دلو	وصلت و مواصلت بسیار نیکوست	[illegible]
	پنجشنبه	[illegible]	حوت	خوبست بخلوت نشستن	[illegible]
	جمعه	[illegible]	حوت	نیک است نماز آشکارا کردن	
	شنبه	[illegible]	حمل	خوبست سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن	[illegible]
	یکشنبه	[illegible]	حمل	حذر از ...	[illegible]
	دوشنبه	[illegible]	حمل	...	[illegible]
	سه‌شنبه	[illegible]	ثور	شب عرض لشکر دیدن و طرح دفتر و حساب	[illegible]
	چهارشنبه	[illegible]	ثور	خوبست آلات حرب ساختن و آماده جنگ و جدال	[illegible]
	پنجشنبه	[illegible]	جوزا	نیک است ستور خریدن و بر ستور سوار شدن	[illegible]
	جمعه	[illegible]	جوزا	سفر کردن و بریدن و پوشیدن نشاید	[illegible]
	شنبه	[illegible]	سرطان	حذر از ...	[illegible]
شب ... القمر	یکشنبه	[illegible]	سرطان	...	
	دوشنبه	[illegible]	اسد	محاربه و مجادله نشاید	[illegible]
	سه‌شنبه	[illegible]	اسد	مختارست صید کردن و شکار کردن	[illegible]

بقایای شوال سنه ۱۲۱۷

	الایام	العربیه	القمر	بروج ... شوال ... سنه ۱۲۱۷ ...	[illegible]
	چهارشنبه	[illegible]	اسد	خوبست بنای عمارت و شرکت کردن	[illegible]
	پنجشنبه	[illegible]	سنبله	نیک است دیدن بزرگان و حاجت خواستن	[illegible]
	جمعه	[illegible]	سنبله	مختارست بریدن و پوشیدن و سفر کردن	[illegible]
	شنبه	[illegible]	میزان	حکم روز سابق دارد	[illegible]
	یکشنبه	[illegible]	میزان	در ... ساعت و ... دقیقه از شب دوشنبه ...	[illegible]
	دوشنبه	[illegible]	میزان	... قمر شود	[illegible]
	سه‌شنبه	[illegible]	عقرب	در این ایام ... حذر از ...	[illegible]
	چهارشنبه	[illegible]	عقرب	...	[illegible]
	پنجشنبه	[illegible]	قوس	خوبست زرینه ساختن و آلات حرب ساختن	[illegible]
	جمعه	[illegible]	قوس	عطر آمیختن و خلوت داشتن خوش است	[illegible]
	شنبه	[illegible]	جدی	نکاح کردن نشاید	[illegible]
	یکشنبه	[illegible]	جدی	... ساعت و ... دقیقه روز ...	[illegible]
	دوشنبه	[illegible]	جدی	در این ایام ... حذر از ...	[illegible]
	سه‌شنبه	[illegible]	دلو	...	[illegible]
	چهارشنبه	[illegible]	دلو	... ساعت و ... دقیقه روز ...	[illegible]

ذیقعده الحرام ۱۲۱۷

الایام	القمر	النجوم	هلال ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۱۷ شب شنبه یونت علی لبا	التقویم
پنجشنبه	[illegible]	[illegible]	خوبست زره ساختن و عطر آمیختن	[illegible]
جمعه	[illegible]	[illegible]	نشاید نکاح و زفاف را	[illegible]
شنبه	[illegible]	[illegible]	نیکست بریدن و پوشیدن و خورکردن	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	[illegible]	خلوت داشتن خوشتر است	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	[illegible]	مبارکست بر مسند نشستن و عهد بستن	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	[illegible]	نیکست عرض لشکر دیدن و محاسبه دفتر و حساب	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	[illegible]	خوبست ستور خریدن و در اسب سوار شدن	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	[illegible]	مختار است بار گشودن و ضیاع و برده خریدن	[illegible]
جمعه	[illegible]	[illegible]	شاید تعلیم علم طب و نجوم و موسیقی	[illegible]
شنبه	[illegible]	[illegible]	وفات	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	[illegible]	امام ...	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	[illegible]	شاید راز مخفی آشکارا کردن	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	[illegible]	دحو	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	[illegible]	الارض	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	[illegible]	عرض لشکر دیدن خوشتر است	[illegible]

ولادت با سعادت ... علی بن موسی الرضا

بقایای ذیقعده الحرام سنه ۱۲۱۷

الایام	القمر	النجوم	بروج شنبه ذیقعده ۱۲۱۷ ... شمس ... بکیت ...	التقویم
جمعه	[illegible]	[illegible]	مختار است بریدن و پوشیدن و سوگرد دن	[illegible]
شنبه	[illegible]	[illegible]	نیکست عرض لشکر دیدن و محاسبه دفتر و حساب	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	[illegible]	در ساعت اول روز یکشنبه ... تحویل ... شود	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	[illegible]	در این ایام الکم ...	[illegible]
سه شنبه	[illegible]	[illegible]	... رضا ... اول ...	[illegible]
چهارشنبه	[illegible]	[illegible]	زره ساختن و آلات حرب را نیکوست	[illegible]
پنجشنبه	[illegible]	[illegible]	وفات ...	[illegible]
جمعه	[illegible]	[illegible]	...	[illegible]
شنبه	[illegible]	[illegible]	نیکست ابتدای کار و تعلیم علم موسیقی	[illegible]
یکشنبه	[illegible]	[illegible]	نکاح و زفاف را نشاید	[illegible]
دوشنبه	[illegible]	[illegible]	مبارکست دیدن زرگان و طلب حاجت	[illegible]
			ختم بالخیر و السعادة	

امید که در حضور ساطع النور بنظر کیمیا اثر آن ۵
مهر سپهر جلال و ماه برج فلک عظمت
و اجلال یعنی جناب نواب مستطاب خدایگان ...

علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه تاریخ ابراهیم عادل شاه ابراهیم بت شکن یکهزار و بیست و یک بود شبیه مبارکه ...

خطبهٔ کتاب نورس ظهوری

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که نورس بستان حال کارکام و زبان خشتا
بشهد ثنای عذب البیان اند که چاشنی نغمای شکرین در رگ و پی
دوانیده و خوش نغمان چمن نشاط که به بربط انبساط برواخته زلال حمد خالقی
رطب اللسان اند که گل ترانهای تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق
حجازیانش بصدای نال نهدیان زنگله بند و زمزم جکر عراقیانش به نمک تار طنبور
ترکان در شکرخند جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز و بلبلان

منقار بلبلان نوای او نغمه خیز بیت درین بستان سرا انکنده غلغل
سخن گردیده گلبن نغمهٔ بلبل زبان از مطرب بزم دهن کرد نفس را دم
کش ساز سخن کرد بلفظ نغمه اسرار پرداخت ز صندوق تن خلق ارغنون
ساخت چو از درد تن شود دلشت و نی و تا چنگ دود دل تارهای ناله
در چنگ رباب از سوز راز آمد بگفتن شد تن خشک از غم او پوست بر تن
گل داغش کسی را رسته از شاخ که چون نای استخوانش گشت سوراخ چو نی
انکس نفس در نغمه افکند که از کاهش سراپای خود اگنیند بر وحالی برانداز نغم
دوست به بین دف که چون بر می درد پوست در و دبر ساز و برگ
بر نوازندهٔ احسان که قانون دین مضراب هدایتش بر صدایت و صلوات
بر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که به کمک فراقت شان ساز شفاعتش نغمه
زن است بیت سلطان رسل که جمله را تاج سر است قانون تعاطفیل او
نمودار است در چار صدا ز شعبکی او زده دم هر کس زد وازده مقامش در بست
اما بعد مژده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز

ترانه‌ساز عرش طارم افلاک خیم کیوان خدم برجیس حشم مریخ خشم خورشید علم
ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داود الحان سلیمان
مکان عدل افزا ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض
علی العالمین بره و احسانه بیت جهاندار و جهانگیر و جهان بخش فلک
قدر و فلک تخت و فلک رخش کف همت و دم شمشیر جرات دماغ
هوشمندی مغز فطرت خلیل و کعبهٔ دل زو صفایی بر و صادق ثنای قبله
گاهی مه تو حلقه در گوش رکابش یکی از نیزه داران آفتابش اگر رزم است
رنگین از حبابش و گر بزم است عشرتستان رجابش چنین تارک بی
افسر دارد شهنشاهی بجز او دیگر که دارد ز عدلش گوی عدل او بکران حجت
باو نازد و لقب نوشیروان کیست تفاوت کفر و دین آمد بمعنی میان
عدل او با عدل کسری ز بیدار بخش خواب ایمن زمانش ز چشم پاسبانش
گر بالش ز تیغش یک خصمان دو نیک ز گرزش فرق ستار آسیه مغفر سمندش را
سپند از نعال مجوب کند شر اخ ز زر کهای مجذوب سنانش چون

علم ساز دو انگشت شود تسبیح ساز ز مهره پشت بر انگیزد به هر جانب که
تن نگیرد دگر در روی باد حر بکین چرخ اگر زه برفرازد نگه در چشم مرد و
مه بسوزد ز جودش قطره در دجله نگنجید ز خلقش نفخه در غنچه نجید سخنهای که
نشنیده شنیده است فراست را لو کوئی افریده است خبر از راز بینایش
دادند سواد خط پیشانیش دادند بجا بنا تخم مهری کشت زان دست
که در هر سو صد انبار دانش هست ظهیر از مهر و رزان برتر آمد عرض عشق و دل
او جوهر آمد نه تنها عشق انشت و بناهست برای حسن هم امید گاه است
بهر خورشید طرف دامن زتارش که زان رو بر توی گرد شکارش ادب
در شکارش شکاری جنبش راحیا آینه وری خلایق جمله مفتون ز ز
هوایش و کیلم من بهم جانها فدایش بخالقش حق ندادست احتیاجی ز بهر
ما برای ما رواجی کسی از پیدار ندارد شمارش که باشد عالم جان در
کنارش دو دیده کردو کان ز احاص از دست نثار دو داد اما یکدل از دست
دماغ از موی او درخت تتار است نکه را باغ روی او بهار است

بزیر قعر قدرش در تماشا سری بر شب فضل و سبب بالا و عالمش تا نگردد
با نفس رام اثر از دم رود چون وحشی بزدام زهی سکندر فلاطون فطنت
که دانای و دارای از در پناه او می بالند و چند ابر و بر بار بد ترانه که سر
انگشت نغمهای مرتب افزایش گوش محنت و غم می مالند بشمیم خلقش
با همین زلف ختن نافه در چین جیب و دامان و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده
در زیر لب پنهان توفیق زمزمه ثنایش نطق را دم نوازش نغمه زو توفیر
اجازه دعایش صدف را کف اجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضای حکم
نافذش در کار و نسخه تقدیر را بلیغ تدبیر صایبش در کنار شمال کلکش وفاق را
تاکید غنچه دل شکفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید فشار غم بر خاطر زدن
در قفس بد عهدان جلاد اجل با شحنه غضبش هم سوگند و در کارخانه محبتش سررشته
عمر با غرت دوام در پیوند نظم قانون عدالتش ملک نواز و شعله کانون
سیاستش ظلم گداز سطوتش زور در پنجه شیر شکن الفتش رم از طبع آهو
ربا زهی اجل در خون فلک زهی جام بر جم بها آب تیغش آتش خرمن زندگانی

باد تیرش صغیر مرگ ناگهانی را ترجمه و بن کلکش فتح و ظفر و خنجرش ماهی دریای
ظفر کرسی مباهات و همتش چون انگشت نشو و نمای ترجیحش و دست گوهر
در نظرش مقدرتر از ریگ صحرا و عده اش بو فا نزدیکتر از موج بدریا باستعاره
بحر کفش ابر را در فشانی و به تشبیه غبار نفوذش آفتاب را درخشانی
با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه
سخن باین هم سربلندی که از کوتاهی سقف فلک هم جا خمیده در انداز
آستان بوس خانش سر بزیر باکشیده تعداد فضایل حصر کمالاتش آب دریا
بکیل شت پیمودن است و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن بر اهل زمان
شکر این عطیه عظمی که بادرک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند واجب
و لازم است خصوصا بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه
محفلی آراسته و بر بسته بصلای دوام بر خوان جمعیت و حضور و مائده عیش و سرور
نشسته اند بنوازش روزگار دایره را که مرکز دایره وصول است منتهی نشاط از
پوست بدر جهیده و شتابزی قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش

برصفحات احوال کشیده طنبور نشکار هوش کمند تار بر دوش نی با جهای شور
در دمیدن قصور از کیل کان که گنج مخزن سامورا انبار نغو و نغمه سازان هند
بسنجیدن ترانهای خزانکی ترازوی خبر و بیم در دست و درع خنکان
هوشیار مغز ز آب نغمه مندیل مست بپاکوبی اصول وز دست کف زنی
نال نارک اندوه و ملال مالامال و به نغمهای نقش نورس فضای کهن سرای
جهان مالامال بیت ز بس در نغمه انگیز لبت ایام ۞ سر در قصد اگر در گوش ایام
تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت ۞ ترنم خانه در کام و زبان ساخت ۞
نشهری مرغ دلهارست آهنگ ۞ که از بام و درش پیر و بد آهنگ ۞ پیر مرغش
دلبران برقع گشوده ۞ بغیر از نغمه کو در پرده بوده ۞ بزیر پرده هم در رو نگارش ۞
بوده نغمه یکساعت قرارش ۞ هوا از امتزاج نغمه آنحال ۞ که موسیقار سازد
مرغ را بال ۞ زبانها از شراب نغمه مست ۞ نغمها بانی کوبان دست بر دست ۞
خموشی را در آورده باواز ۞ بنور شهریار نغمه برداز ۞ کز اکسیر سرود
سازند ۞ زخاک پاک بجاپور سازند ۞ اگر رسوم جهانبانی و قواعد

کتبی

کتبی ستانی از ترتیب رزم و بزم در رعایت عزم و حزم که آیت در شان او و ترجمه نفیت
بر قامت طوبی نشان او که ابتغای قیام و اقدام نماید چه عجب ان که در هر فن شمل ساز و خط
و تصویر که ذو فنون ان روزگار فرهنگ بی قرینه کی بر زانوی جد و جهد نشسته منشور نه هزار ت
کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته انها باندک توجهی بسیار و کمتر زمانی علم امتیاز برافراخته در زبانها
به خبر تحسین خود سخنی نکذشته شهنشاه هنر آفرین خواندش چنان واقع و معیار آنش در صنایع و بسیل
قدرت صانع خرد خورده کار قلم بنا نقش بر دارش و عقل رنگ آمیز مصنوف وار صورت سازیش بجلا
پروری چشم کور سواد ان بمیل قلم در سرمه سائی و به نبض کیری تار طنبور در علاج علیل
مزاجان در مسیحای خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان و تار دان سازش بر دوش
طره مغزا سویان با توقیع خامه عنبرین شمامه اش عطار در اوج یا اخبر سر بر خط فرمان نهادن
و باصناعه پرده سازش زهره اوج زهره غیر از پرده بدر افتادن بیت قلمش مانند
صفحه مهر ۞ رقمش منتخ چهره مهر ۞ بیت زخطش سر بر در چشم دیدن ۞ زسازش
حلقه در گوش شنیدن ۞ بفر تاج او سوگند خورشید ۞ تبار ساز او پیوند ناهید ۞ چکد
چون خامه بردارد دبانش ۞ عطارد درد و اتش قطره هاش ۞ عروس معنی از خطش
نگارست ۞ حروفش گر چه هر یک خود نگارست ۞ نقط بر حرفهایش دانه چیدست ۞
جنین دام نکه گیری که دیدست ۞ کم چون در فن صورت گری بست ۞ قلم از طره

جور و بیری ست ز نقاشی برنگی جبر است که نقش ساده اش چون روی نما خوبست نکرد
طایر شوق آرام نساز و کر بر آنش بر خود دام اگر بلبل کند آواز بشنو دبه آواز زار بر دار بشنو
ز گل چنبان باغش مفصل فور داد شکفته غنچه ها از جنبش باد هر کو خنده ها بر لب نه انبار ز رنک
غم بنا فرکان بیفشار چو او کس صورت معنی نه بر دخت بدعوی الیک چون حاق نه بر دخت
هنر پرور نزی کو در عزیزی که آمد سر زمان بی تمیزی آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کرم نمی
نهاده کرم زیاده بخشش و سنت تلافی گشاده تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول
است و از اهل استعداد نکته یکتایی و گلی بگلزاری قبول خار راه هنور یا ینکه خلید کرن شکفتگی
مرحمتش باغ باغ گل مراد بخیده و تلخی مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی رافتش معمور شکر لکام
در کشید و درمیج هنر حسن هر بنیان نگر دیده که تمیز شن باآن اشکار اعشق نور زیده اگر از تحریک
باد آب موجه هنجاری بحر بر ریزست یا از جلوه آتش زخانی بقاعده مرغوله انگیز تبو نیف این
کرم نفس است بتوصیف تمنم تر زبان اگرچه بنسبت عادلیت داد قیام بر داده و میداند که سحبان
الفتد در فن سخن چیا برداخته و هم دارد بر چه نه در میان نهاده فن نقادیش از زیور قبول بر آن
و هر چه نه سنجیده طبع وقادش از سبکی بر خاطر اگر آن باغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان
دانش و شهسواران میدان بیان بیادگان عرصه نکته رانش نگاه تفضیلش چشم قطره منبع دریا
بیکران وقت اجحانش نقطه ذره منسوب آفتاب درخشان آوازه طومار بلاغتش اوج فلک

کوبه فصاحت شهره شیرین گفتارش نمک مایده ملاحت نقطه قلعه ابهامش مهر گنجینه اسرار
شعر مشعله توصیفش صیقل آینه اظهار کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا کردن صید معنی در کمند
انداز رسا دیده امید جانها بر جنبش لب بشارت سند تملیک دلها در کف ابروی
اشارت نثری یا نثر نی نعت شعری یا شعر نی مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی
سخن را با زخار طلوع کوهی نمودش صاحب صاحب شکوهی عروسی بود از پیرایه عاری ز بخت
پست خود در شرمساری کنونش آسمان در پای بوس است سراپا کردن و گوشش عروس
است لالی حقه بیرون سپند است خیالش شاه والا المبنی است ز شاکردیش استاد ان
سخن ساز نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز حلاوت چاشنی گیر از بیانش لب شیرینی موظف
از زبانش فسان شیرین ز لطفش حرف حنظل که شیرینی نمود در گوش ها مل بان سنگینی
از کاه آورد یاد که کوه از بار رشک آید بفریاد زنا زد لفظ گل در گفتگو درج ان ناز و نازداران
صد رنگ بو فرح بجام شوق گرد باده بیما دهد در قطره صد طوفان دریاد بکف آورده سر رشته
نباز را مسالت کشته الله این بیانش را سخن از فکر صعفا مرتبت رست ز بر تمیش بجای فرو ریش
نشست بروگر عیب بین چشمی کشاید دگر ز فهم هنر جیبی نباید و از جمله حقوقی که بر ذمه
فضل و فرهنگ ارباب فهم و انکه ثابت و لازم ساخته انست که بر ترتیب و تسوید کتاب
نورس برداخته و سامعه و ناظره را بخواندن و شنیدن آن نواخته والتزام این نموده که جنانچه

نازکی معنی از طراوت بالفاظ بخشیده نوی نقشهای نغمات که درین اشعار در زنار بسته
شده حلقهٔ اثر بر گوش لبها کوبد و جا در نفس گویندگان کرده غمهای نو در کمین از زوایای خاطر شنوندگان
روید رباعی از شاه دکن جهان از نشاط آباد است * خاک غم از آب نغزاتش برباد است *
ارباب ترانه کنند شاگردی هند * انکس که از دو نو شده طرز استاد است * وجه تسمیه کتاب
آنکه هندیان نه نشیده مجمع از نورس مسکونید و فارسیان اکنون نورس نهال فضل و کمالش دانند بجاست
و بدین معنی که این شاهد عجب از پردهٔ غیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خوانند هم رواست
مصرع قیاس مسمی از این اسم کن * فضای دیدن ابجدی اش گلشن است و سواد خواندن به بهار مخش
روغن بر صفحه ... و بر سطر نخلی برکش لفظ دلکش و بارش معنی خوش بلبل فصاحت بر گل نزاکت
نحر بر در تقریر و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارت روان و در زنجیر سنبل حروفش از آه
ناشکیبان و نغمهٔ نقطه اش از خال دلفریبان از رشح طراوت کلمات هر سطر مالامال
الحیات خضر تشنه سیرآبی ادا مسیحا مرده جان بخشی هواکشای برجسته غنچهای سربسته
رنگینی نشقایق در کار شکفتگی بر نسرینی بربار بیت زرنگینش گل در غازه جوئی * ز سیر انجمن
مل در تازه روئی * مگو نورس که فردوس برین است * نه تنها خلد رضوان هم برین است *
کسی زینسان تواند ساخت گلزار * که چندین چون خلیل از نار گلزار * رسید از داد رس
شاه سخن رس * بفرمایند نقش نورس * بفرمان حق و طبع بفرمان * سخن را کرد

جسم پیکر نو نور را جان * ره نبرد مردکی بر نازکی بیت * چه نقشی در نبندد آوازکی لبت *
بخورشید درفشان پرتوی داد * سخن را ظرافت لطف نوی داد * سخن با این شکوه و شان خود
داشت * که در ایوان شه دیوان خود داشت * گشت صد دبستان هر صفحه در لب * ورق را از سند
انگشت بر لب * سطور از رشتهٔ آواز دارد * ورق از پردهای ساز دارد * حروفش در ورق ها
جلوه هم نشست * که هند مجلس عرفش انگشت * نوی می بال که خوش فارغ البال * که نورس کنگلی را
کرد پامال * خدایا بخت از قبولش * مصون دار از زد هم فضولش * از آنجا که عواطف خسروانه
و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق و خراسان را از ذوق این معنی محروم
نخواست خواست که این نسخهٔ البیر عموم الفاق افتد تا بدرک معانی آن هر روز نوروزی کنند
فرمان واجب الاذعان عز صدور یافت که اینساد کان پایهٔ سریر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد
خود را بپای محک امتحان آورده بشرح لفظ مجمل و معنی مفصل بر دارند و بعضی مفهوم منبی بر مصطلحات
مرقوم سازند با وجود آنکه تلاش امتیاز در موشگافیها نیابت وقت بکار رفت هنگام عرض حق
نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بیجا آوردن حق ادا عدیم السهو انی
که صفحهٔ محیط انشای این نامه هرگز آشنای گذلک ملک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه مخفی نبوی
مجلت نشستند و آنچه از زبان معجز بیان شنیده بودند نگاشته خود را درین شرح نورسی بمثابه
خامه خود آله تحریر انگاشتند غرض که هم تسامحات متن از رهم دانی اوست و هم از شرح زشگفته

بیادنی او ب ادب آموز دلکشا اندوزند کز عراقی و کز خراسانی کو فلاطون که هم بانمه تقبت

تکند زانوی سبق خوانی و اینکه خود بنفس نفیس توجه تحریر دیباچه نفرموده اند فواید و اغراض منظور

و ملحوظ است آری بدفع گزند عین الکمال با عقد لالی شاهوار فرقی نا چاریست و فضای

جانفزای باغ و بستان از اخار و خس و در کار کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن

حکمتیست و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بتعیین تعلیماتی است که بتقریبات فرموده اند که سخنور

را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که لفظی در آن کم و زیاده کنند

و باندک تقدیم و تاخیر معنی بسر فرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند و به بر چیدن سنگ و ریگ

و لفظ درشت از راه سخن کم پای بیان بآن بر پا مدام کرده اند و از تاریکی الفاظ که طبعت کج عقل

بالا دست سامع ره دست بالا بمعانی آن نباید نهی نموده اند و امثال این سخنان مکرر استماع

یافته بیالاینش فرنش طبع مستفیدان صافست و حلقه شاگردیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل

اگر کلی تحفه بهار شود هم از بهارست و اگر دُرّی نثار دریا گردد هم از انجا رست در کمالات از خرد

پنهان هم بین کم زر نسخه نبین او دریا به بین چون صفت بی نیازی خامه کر دکاریست سایه

کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بحر لغاتی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن

و نقش نغم را بر ایشان بنماید و باندازه عقول و راندازه لب بهم فی کشاید خوشا ذوق جمع

طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره نواند بست و زهی هوش سبکروحی

کوهبال

کوهبال اهتزاز مرغ دانش بر شاخسار نغمهای نازکش تواند نشست چه دشوار است بر فایل بلند سخن با سامع

کوتاه پای بیافتن سخن و الا رتبه را بالضرورت از پایه خود انداختن و این مثال حال جوهر فروشی و

نقاشیست که یکی در شکستن قیمت گران بهادل سخت کند تا مشتری تنک مایه درست بیع

تواند داد و دیگری بیدم قلم نزاکت رقم از زیبری بر دارد تا مبتذر کند نظر چشم تماشا تواند کشاد

چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامه و اهب است انانکه تماشای محلس نخست آیین نگاه نه بسته اند

عید نوروز رخ بسم و کوش بند آسته اند و فصل منصور در روح مجسم ندیده و لالی کلام معجز نظامش در درج گوش

هوش نکشیده گمان برند کاین ستایش از مقوله ستایش دیگر مقدا حانست کو در مدح مجاز و جان خود

مبالغه میکنند و قطره و ذره ایشانرا منبع دریای بیکران و مطلع آفتاب درخشان میدانند

اگر چه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما برفع این مظنه قسم یاد میکند بگفتار زنده که بر کیان

خط خوبان مشک را برسر بن آب داده و بنواز نده که بمفتاح نغم در نوازش بروی سامعه

کشاده که بعد دفتر توصیفش اندازه علم ههیچ بدیع اقم نیست و سند قانون توفیقش جد نفس اسیج

مخبته دم فی همکنان از مساعدت بخت سعادت بطالوسی روزی باد ناو افور فطنت

و فطرت فهود بهره مند و محفوظ گشته تحقیق حال او صدق مقال ظهوری مطلع کردند بتقریب

این دعا یاد دلدرکه اطناب از ادبست نه فرمه دعای اختتام در نوازش انرا اهتمام

واجب و لازم دانسته تا از کاره ظهور خورشید تا بر شعاعی در دمیدن است نسیم نوازده

مجلس فیض الکانی وروز بدرق باد و تا بر قانون سخن تا نفس نواخته مضراب زبانست ترانه ثنای جهانبانی
ذخیره کام و زبان جهانبانان باد قطعه تا دو معنی بر لفظ جنگ و قانون آورند لفظ پردازان
معنی ساز در بزم بیان باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد تار چنگ عشرتش باواز
گسستن در امان هم بآهنگ اصول نغمه قانون در بزم هم بوفق مدعا قسم قانون جهان
مصرع زین دعا با اجابت منت بسیار باد

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

خوبرویان چمن سخن بطراوت حمد جهان پیرائی که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت
دمانیده و تاجداری لفظ و معنی بخشیده ثنای مبارک ارائیست که شمع جلیس خود یعنی ابراهیم عادل
شاه را در هفت اقلیم بصفت یگانه و ممتاز گردانیده اول صوفت که با وجود حجب کثرت
در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وصف حال او
ساخته و گلستان زیب بوستان عقیدتش را از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعه عرفان
موحدان فردی از دفتر شناسائیش و نخبه و شتمل ما سوی پسندیده طبع مو سائیش
تنوضیح بیانش نشانهای این نشان بهم دنشین و خاطر نشان با فغان جهان گرد تهدید
نظر بر در و بنیان مینداختن و معمور قضا تاکید با حوال احوالان نپرداختن زنار السبحه بتوبه لست

گرسنجش بر گناکش کنشتان نجنبد و کفر را بایمان نه زیست که آغوش صندل چاره از پیشانی
برهمنان نه شد و از صادمه توحید رشش دو دی در یکی کرفته و بعلاقه تجریدش خود در تو ای او گرفته
گوئی حق شنو زبانی حق گو چشمی حق بین دلی حق جوی خاطری عرفان آرای تاری که آسمان
ساعی سیم موفق خیز جبهه سجده ریز نظم پای رفعت بر آسمان دارد خدمت بر آستان
دارد در عبادت بگفتن و دیدن حق را ظرفی بر ستیدن در دلش این و آن نمیگنجد
هیچ چیز جز حق در آن نمی گنجد بت شکن گشت چون خلیل نخست یاد بن از زبانی اعتقاد درست
خلوت دیگران و محبت او وحدت این و آن و کثرت او کفر دو گونه نکته عرفان بر کس کرده کو
نعمت ایمان طینتش باج خواه طینت نیتش پادشاه نیت در عبادت زهی تنومندی
بندگی در خور خداوندی در صورت نهفته زیبوت همه او گرد خوبش رام اوست
دویم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت برافراشتن لوای ولای والای
مرتضوی به پیرایه اعتقادش رونق بر شرع مغبون و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصئون
تجمل العرش دست عرفان بسر و برگزیدنیش زخم منکران منکر فرق دین آسوده سایه صاحب
کلاهیش و شور ترویج ملت نمک مایده خوان شاهنشاهیش به پامردی نقوی تیش بابت کافر
ایمان خارا بنیان و بدستیاری تیر تیش درگاه محکم علیه دار ادر بان سنجل کرده دار کاشکاران
شهر و دیار بمر امضای قاضیان قضا قدرت و تزئین و در مفصل ترتیب و آئین قتال

متمکنان مسند شریعت بر قوانین و احکام پادشاهی مقدم نشین دور تمرد و شارع شرع گر تعصب
از دامان جد و جهد افشانده و محبت هریک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده
دلیل محبت بشر و ریشین بروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت آئمه الطهار ب حرف نیکان هم
تولائیش بر بدان خرده تبرائیش نخل بدعت نشانده کان بی بر تن سر بر از قفس کان بی سر کرده از
هم جدا حق و باطل دو جهان فرع اند و او حاصل نفس سرکش زیر دستانش در پیش عرصه بارگاهش
عنف از درگه مدارائی حلقه در گوش شرع دارائی اصل کار و بار سرشت غور همه مدار هر خصلت
گرز دار القضا شان آرند آسمان را کف ان کشان آنند تا نبارد سحاب لجه شرع لب تفسیده تر ساز زارع
چون نور زد عفو ریاعدا آخره کردش نخوت غزا سیوم در اوصاف حمیده و خصال بپایه که بلند مشان سایه دار
سر زیر پا نهند تا بر آستان دین سمانش سجده کنانند گرد وجود در کشی کهر بر شانی نشانند که از فرق
فرقدان سایش فر کلاه کیانی ندیده هر کرا بادش نخوت خود را فرار شافت و آنکه بهر دو فرائیش بنافت
دین و دنیا در بافت تا ابر نیسان به هوای فیض نبارد گوهر آب شاهواری بر ندارد و کمین بنده امین قدرش
بپا بوسی سر عزتش نظر ترش در پایه مبری یا و سلطانی و کمترین چاکر فلکی چاکرش در ایوان گستری نوازش
عالمی مخاطب بخطاب شاه نوازخانی و در بزمگاه عشرتش جمشید اخرسیه جرعه خواری و بر درگاه حشمتش
حاتم المنصب خاتم داری از طرز نوازش ایام دوستان خنده طراز و از طرز گند انش روزگار دشمنان
گریه ساز قضا بکمان تدبیرش قدر انداز و الهام بدولت سرکوچی ضمیرش سرفراز ب

شوکتش

شوکتش گر دعوی یکسان نشین شدی چنبر زمین زرمان جنت گلی ز بستانش منت دریا
نمی ز احسانش لشکر علم کردی سنگینیش کوه را ثبت خم ز تمکینش برشد از رخ حشمتش و نیم اهم قنبد از بن
و شوکت ستم ورشحالیش زار رجبند بیا کوتی سکندر بلند بیا فخر گردون بجانب اقبالش فلک را بست
نسبتش عالیش نه همین شاه کشور ترش خوانند بیم فریدون حشرش دانند نه بجانش عدیل و نی بهنر صد فلاطون
هزار اسکندر چرخ گردان کدام هیچ و ماند که برو نیش وان یکیاو نخواهد جام عدالت که نصفت
نصفت بعالم علم نرفتی او گوش ستم دیدگان را صدای کوس عدالتش نوا خفته به پیمانه انصافش دارد بمصاف
و دعوی عادلیت از بر کر فیروزیت تمام گزاف اگر چه پیش ازین نوشیروان بدین لقب والا مرتبت
ممتاز بود آن آب بسر و این محیط آن مجاز و این حقیقت نسیمی که از مهب عدالت عدل او نوزیده در باغ
و بستان گلی بر درش نخندیده و موجی که از فرق انصافش نخیزیده هر تو با بافاق صادقیش نرسیده
اگر ماهتاب نخ کتانی بمسلسله ماهی سیلی خور کلفت و اگر حرف نفس زده کسی گرد و زبان ناظم در
موضع تلف تند سیل شکنت گیاهی از جای بگندد که حمله اندیشه تخفیفش برابر ز جا نفوذ نشکند بهار زر
لکه منش کو غی از ادگان در صلحه یعنی و سحاب معدلت تشنه کاملان در احاره ربیع در کشور عمل کرد نی
هم چینی و بالبرزه فروشان بازار رعنائی معامله ی جمله فرو برد می ابیات غلغل کوس عدل
بر بامش می فتد مام دو جانش دین قوی پنجه رو بها زوی عدلش عدل از انصاف او
ترازوی عدلش با دوائی کنند در گلزارش گر خورده که هر گل از خارش گر خاری خلیقی زود سر

گوراه گریز نامه بسر ؛ ور بتحلی دوچار گشت خزان ؛ گردم چون حرارت از ایمان ؛ برگ درهم تره ؛
بسبیدن ؛ شیر در خون خوانش خسبیدن ؛ عقل اسیر گاه دیوانش ؛ عدل را هیاکله ایوانش ؛ روش
عدل و طرز داد نهیب ؛ هم شاگرد او ستاد نهیب ؛ بار ناموس خلق بر گردن ؛ وه چه زیباست کار
خوی کردن ؛ **شیم شجاعت** که بجبهت نیروی بازوانش حکایت سرپنجه شیر زیان و در کام و زبان گسسته
و بر مایده صفت زر زرش گوش از استماع داستان هفت خوان رستم بسته ؛ بیا زدی توانا مادم
تیغش چو تارک گردون ؛ شکاف اخ از و بهشت صاف نوک پیکانش ؛ ورشت قاف تا قاف ساز هیبش
اگر در خواب عدو شبخون برد هی کی در بیداری سر از آن ورطه بیرون برد ؛ انداز کمند شیر بندش از کمند
طره خوبان تاب برده و دشنه تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه در یک کارخانه آب خورده ؛ از جهانی کاری
به ملازک عاشق بارک و دو میت سپرده و در تقسیم غنایم بهره و جرات خصمانرا قسمت بشمرده ؛ **بیات** آورد در
دغا زکاسه ؛ رانگشت چشم شیر بدر ؛ زخم ریزد چو خنجرش برهم ؛ اجل از دست افکند مرهم ؛ طغراز تیغ
اوست قبضه طراز ؛ تیغ بی رون زبان کفر دراز ؛ چون بزه کرد رخش تا سوفار ؛ شیر را سفت در دل شب
تار ؛ از کمانش نجسته تیر خطا ؛ قبضه از دست او گرفته قضا ؛ تا ظفر نامها کند رقم ؛ چه قلمهای تیر کرده
قلم ؛ زرزروهای خصم گشته ببین ؛ بعکس تیغ کین برانده چنین ؛ می بچکاند بزم و رزم مدام ؛ زهرش
زهره جنجر برام ؛ بشته زرم باغ و بستانش ؛ هر شیر خدای غضبانش ؛ **ششم سخاوت** که گنج دکی
کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان دو دهان خوبان بیرون برده ؛ از زر و برق ... چشم بدبینان

بسته

بسته و قفلها کز از در گنجها بر داشته بر روی سخن جیانان گذشته ؛ طمع از وجه ارستگان باشن نکام
سوال و فلک ز ماه و خور بواله خور خوان نوال کوتاه دستان بلند سودا الحمد شب در خوابش صباح
از باغ تعبیر سجایش گلهای ادجنند ؛ نسیم بخشش گل اشکفته از شاخ میوه بر باکف غنچه برخورده خوشت
نقد ارد و در تیم باران فاقه زر بسیر می مرند تا از گرانی عطاش این میزان موزون لا بیجا رد ازو ای
هم در بر کشیده حصول و بر ابنای بر پسلم فریده وصول جوهری سحاب خلق عرق گوهر ریزش و اکسیری
افتاب کرم نثارش زر بخشش اگر دکان کان نشانده اوست و اگر کان است باب بسیار بنده او
بیت جون قضا و قدر وجود نوشت ؛ بر کف ابر آب جود نوشت ؛ کف او قلزم است و جود سحاب ؛
گشت امید عالمی سیراب ؛ لا قدر از بخشش از بر می دریا موج کرد و در شرح حبابت ؛ وعده او نه وفا بیش
انتظاری نگفته تکیه گرفتن ماه در زر بسکه شانی ؛ در دره غرق کیسه ماهی ؛ سائلان بر سوال شنیده ؛
دو جهان کر یک طلب بدهند ؛ کمترین نایل ملک خسرو است ؛ نقد صد گنج صرف یک بدره است ؛
همرسی افتاب گری سیم ؛ زر دهد و خشش نمیز تقصیری ؛ کار افتاده از زر آن است ؛ دیدن آن دست گوهر افشان را ؛
هفتم حرمت بپاطلب جانان را همچنین از ابراهیم یوسف میراث رسیده بود تا غایت در تحقیق فیض
ودیعت مانده اکنون روز کارامانت بسیار باز تسلیم ابراهیم نموده اهل نظر بنیادهای که خشم تماشاش
گذارند و در باب محبت بمدلای گردی تولانش سپارند جبه بدر فشانی تحمیل وادی کلیم عارضی منکشف گشتی
گلزار ابراهیم با فسانه قامتش خوابهای خیال و تمثال و حکایت غرامش تعبیر پای مال در عشق نگنده

مجنش دلهای غمزین بغم و در بهارستان طلعتش نگه ای بتم زده بر غم بوی عنبر بان چو خور جام جمشید بیش
و ماه طلعتان در زیر دام خورشید رنش بیت دیده خورشید را از روی نش سنبلستان خم دام از روی نش
دست دل از طاقتش خونبار پای در گل از قامتش طوبی عارضش نو بهار باغ ارم داغ بر دل کی چراغ حرم
کو آینه را تجلی خیز هم و بر ساختش لب ریز این نه مه نه ماه هر نگاهی که رفت و تهی نگاه
در دل دلبران تعرف از و عشق بی تو و دوش سف از و کو عشق را دانش مخزن دانه حسن ز رفتن خرمن
… رویی خنداروی … می … صبا گو نسیم باد ساسانم خرشس
… نسیم باد ستایش … پسندیده اطوار برگزیده صاحب خلق و کمال و جامع صفات جلال و جمال
بمطالعه تألیف لطیفش بیگانگان شارح متن آشنایی و بر جاده … راه ان فخر وادی رهنمای
… کوره … دلان گرم خون و درستی … طبعش زاغ منظران … آب
سحاب … فروزش … صلاح … زیره خواری …
… نور دیده … شعاع … سحاب … لعاب
… از نصور … در رو ساختن
و از نقص … در بارش کوه در کمر با ختن با ملایمت خوی … کلام لطفش
شمیم … در کنار دلی عرصه خاطر گوشه نشینان و دامنی در پاکی برده چشم صاحبان

بیت نمک عمر شد به خمش لشنه جوی … ملکش چشم بر آتش نوازش را جلوه از رخش
طرازش را قهر سطری از صفحه کینش کوه کاهی به سنگ تمکینش گر شبهای تلخ زهر آگین بگذرد بر لبش
شهد شیرین جرعه … سخن راند خور از استخوان که میداند در جهان تربیت آن نقط
و ملال گرگ … از تغیر حال نه گنبد آسمان و ایوانش نه کنند طاق کاخ ایمانش بساخت
کار آن گشتی بادی ساخت بهر در عشقش آن که خود را باخت هر که رخسار او ندید چه دید اگر نشنید
از و سخن چه شنید هم توفیق کسب فضایل و کمالات باندازه طبع و قادش بلند آسمان کوته اوج
دریا خور بحر تفاوتش … دریا تنگ موج … نوای داودی هوم کننده دلهای … و طوطی
ترانه ای باندی از منقار … در گلشن ترانه سازی زهره را الکل سلیم شاگردی …
ارای … طرازی صف عطارد را نقطه امتحان قلم مرتبه افزای اگر بلبل فقرات نقش نورس
دو نفس … ترانه خود را با حرف کال … فصاحت … باغت
در کام و زبان … و بکلید طلاقت قفل لکنت از در بیان بر داشته بر وشنی … شام
طبعان در صبح طرازی و رسایی ادایش کوتاه در کلان در زبان درازی و … معانی
ست کارست که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت فرمداری الفاظ سنجیده … قفس
به بهای قیمت داده عبارت را با لولوی عدن و الفاظ را لولوی فیروزی … بیت
از جوی … سخن جز به ساخته تا بجا ماند آبروی هنر از خالص سخن بدولت اوست

فکر رسش کیمیا طبیق اوست ؛ عقل آورد برون زخمار ؛ جام لفظش بمعنی آن سرشار ؛ حاجب فکر از روست
روا منع شان کرد از فصلا و خطا ؛ بر بها گوهر ایت سخنش ؛ گوش بنهاده چشم بر دهنش ؛ حرف
بت از علوی گفتارش ؛ شور از نقطهای شمارش ؛ سخنی را که یک بدخشان رنگ ؛ بیت
از لعل او ندارد رنگ ؛ باد انیس یار سید نیا ؛ عاشق گفتش نشنید بیا ؛ که خبر او زود ز نام استادی
کوس شاهی بنام او استادی ؛ زهی شهریار کامکار عادل باذل کامل موم دل آهن بیان سنگ
گران کوه وقار کاه نقار دل آرام کن خاطر شکار شیرین گوی تلخ خشنو عفو کار رحم در دو وطن در دل
خوبیان ساز تواضع ز عجب و غرور بر دار زوال در فشان صبر از لب دوان از رحم بر گران و با هم در میان
یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان دانش الهی در سیح خبر باد نقد می
نرفته و در حرم و دلپذیر خاطر خواه او بود قلم تقدیر بر آن رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان
عشره سیوم است و فلفل فضایل و کمالاتش در نغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر
او و ستاد انش احسان نیارند و تخم شکر شاگردانش در زمین کام و زبان نکارند زبان شکر خود است
به بلبل و ز نسیم بهاران های هنر وران سنگین و بر بخشیدن مضامین و معانی دیوانهای شاعران
زنگین بالطبع بار کید و جنس از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری می رود
روزی یاد در تعریف نور و مذمت اسب لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بهشت نشان
می شد شاید در خاطر گذشته باشد که طبع عالی از خود بکاهلی راضی نشده و الا خیال را فریبی فکر

امید افکنی نیست این معنی را غیرت فرستش در یافته بدیهه قریب سی معنی در تشبیه ساختن ادا فرمودند
یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر کرد ولی اسب را جا بکل میخ دلفیانه نبیند نیم است که از رعایت چابکی از جلد
بیرون جهد دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسب بنجایت که بنگام تصویرش نگاه بر قلم نقاش درست
یابد او از پای افتاده کرده و از زیر زمین نقش بندد قسم بر آسیا و درستی که درین سخنان هم
و هیچ تکلیف نیست و این طور سخنان تکلیفی در خور بر داشت و در یافت عامت و گرنه معنیش از
آن گران تر است که بار سبکی بر گردن توانایان فن سخن نهند ارباب استعداد و اصحاب کتابخانه
دیگان فیض الهی اوست و مکتب خانه اوستادان معنی یعنی شاگردان حضرت اعلی ظل الهی است
روزی باد و تخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت عجیب است چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و
دیوان عشق و فن نظم در بستان میدارند و دیوانداری جود و کرم در خزانه و خورسی فضل و هنر در
در کتابخانه فقیر است و فی الجمله غایت مشکلاتی که مغز خود را در پوستی کشیده کتاب نام نهاده تنگ
در هم نشسته اند در معنی از حاضران و مستعدان اند و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده
شده از بانش تقاضای مقام و متانت مبانی کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل
و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارت و شوخی استعارت و ضخامت معنی و جودت لفظ و نکوی وزن یا
کلمات و چسبانی ربط و کرسی نشینی ترکیب و ریت قافیه و نشست ردیف و تلاش کیفیت
و صفای سینه و پاکی زبان و غوص ریزی یا سحر خیزی خوار ریزه ریز حصول در دیره قبول

واشال اینها در خطبهٔ کتاب نورس که بس سرای جهان از نو بر آوازه است مرقوم کردید و لله الحمد که من بعد

تعلیمات سخن پیرایه سرای به شرقبای جوانی می نازم و با شهسواران عرصهٔ این فن عنان به عنان می

تازم و هر ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب سخن پیرو نو عاطفت اندافته خفائی را ظهوری ساخته

و در نخل پیرای و چمن آرای گلزار ابراهیم اثبات زبان ملک الکلامی است که بایجاد و انجاز بسات فرخش را نو بر از انوی

اصل و سحر سر دوشن و وش اعجاز آرای شناوری قطره بیاز دی موج دریا بساط ورد شنائی فره از پرتو

خورشید جهان آرا باوجود شغل مملکت پروری و رعایت احوال عاجزان شاهی یا برکت کروهی که یعنی

اوستادی عالم بر گردن گرفتن و رحمت تربیت شاگردان کشیدن عنوم مرحمت و التفات است بام باهل

روزگار و هم بار ارباب استعداد که قابلیت اینا ضایع نماند و انبساط خطبهای واقی بهره مند کردند تا شفقت

و عطوفت این پایه نباشد به تخت با دشاهی بر آمدن و رسیدن و تا در تنزیل رحم و مهربانی در یا نشود

گوهر دارائی و فرها فرمائی بکف نیارند مبغو باید تفوق بادشاهان بر همه از مهربانی و شفقت

است بوجود و طول مملکت مصرعه شهنشه تر آنکو مهربانتر است مرحمت بر روی مهر که ضد ید دیگر که به

برخش ظل آنست بحسد طفلی که در نگذشت مهرباننش بکسیدن نه کرده پستان مادر نکو دید متوب و حرف

مهربانی در نقل بهر بانی که مسند اعتبار و سجل افتخار این بمقدار است قلم با تحریر زبانی دارد از آنجا

که عجز از درد عود در راه گفتگو است و وقتی در رنگین کلاه فرست هم از زبانی شد که محرومی سعادت بساط

بوسی چون تحمل مصر آن از حد گذشت و بار تمنائی بر دوش سبکروحان خوش گرانست

بعبارت نگین تر از شور محبت فرموده که اگر سنامی بودی یا چنین می بود چون بیک داری یا توان

ساخت کسی چه سازد بیت یکی است جان بصد و صد هزار رنگ است زبان فضول چه سازد

بگفتگوی نیاز اگر شرح غربت غریب سپرده از هم خلق را از وطن آواره می سازم و تاب این

رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم به غفلت بعضی دور مانده کان می رسم و این قدر

لب را هم بستم بیت مسکن غریبی عشرت است دگر لب تعریب غنچه رف وطن نشنت از

صبح روز وصل عجب رشک بر از شرح شام غریب نعمای غریب رنجیت زیاد است آری

غریب نوازد در سخن بر کشیده مغز زوست لفظ و معنی غریب وارد دوست کش در وطن غریب

مباد رفتن از کوی او نصیب مباد مهر صورت وفا و وفاق زهر هر مجنس تریاق حیث

خود را که بکشور داد هر تسخیر هنر داد قسم جان نهند کانی او که جز او کس مهربانی او نام در فرو بزن

بهر جوبان نعل در آتش البطم کوبان اگر عذر دراز نفی گفته شود کوتاه باشد این مدح و ثنائی

دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجلت اطناب باید کشید مساعده و در سعادتی نیفتاده که در

شکر گذاری ناطقه نباید نرم شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهم اما چون آخر

سکوت عجز در وقت خواهد بود دعا بر ادوام کرم اختتام است مصرعه کو اجابت لب باین بار کن نظم

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد قبلهٔ هر جرخ و هفت اقلیم باد زره نوبت دستی بر زمین بینش قدر رخش

جرخ در تسلیم باد همتش ترکیب لفظ کم نخواست کاف سر کشش ز افسلا و میم باد نفی تخصیص از سخانش

واقع است بنگ و بر را فزوده تعمیم باد تا بکتا مجلد امید است حاسد شر او ول و بیم از بیم باد تا بدبر بر

عیش و خرمی انقسام عشتهای عالمش تقسیم باد عقل کل در فرز فهم استاد بیش هوش چینی خرمن تعلیم باد

دهستان شد ختم بستان رخش

غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچهٔ سیوم مسمی بخوان خلیل

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

بیت ای از تو بر اهل نعمت و اکلیل سبیل گر ز احبیل است دگر قدر جلیل نطق از تو عجبانی

ارباب خرد انداخته خوان از سخن خوان خلیل شکر موهبت جلیلی که حضرت ابراهیم خلیل یکی

از ریزه کاران خوان نعمت اوست اندازه شرح و بیان و بیان حمد محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه

واله وسلم در ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کلام و زبان لبس اولی الکه از آل اطهار و اصحاب

اخیار خصوصا از بهار ریاحین ریاض ولای علی مرتضی علیه الف التحیة و الثنا که کلام معجز نظامش تحت

کلام خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزه شاخ و برگ سخن نموده نو رس مراد از نهال ثنائی دارای عادل

خرد کامل خیده ابیات داوری عادل لقب دارائی ابراهیم نام کعبهٔ ارباب جان قبلهٔ اهل امان دیده

در کحل خاک مقدم او آفتاب جبهه در زیر داغ سجدهٔ او آسمان می فروزد اهل ایمان را لقای او

یقین مید روار ارباب خوانش اسخای او کان سیر تر دارد طمع را همتش در قحط سال سنبر تر دارد

تمن

جمن را التفاتش در خزان گفتمش انواع سباتیغ و گشتم منفعل خواند فس نوشیروان عدل داودم

ترجمان و رکمان ابکار نشسته گر برکشت زاری کلک نسخهٔ تحقیقش آورده است لب شان تا کمان

بالب خصمش اگر باشد زبانی خنده در نشسته بند دکوش شاخ و برگ ارغوان از برای خشم انفرت

در سر بازار رزم باد گرزش میفروشد طوطیان استخوان نیستش فرقی خداوند بیگانه گر بندش کشته

بهر کر تبعدار خشم خود مهربان زهی حشمت که از حصار رفعتش آسمان را برجی داند فلک را پایه باشد

وقتی شوکت که اگر در حساب تخمین عبار داریی شمارند در بار آبروی یاد در سر میدان جولانش بر

راز بلال قلعه نعل بکران در کوش است و بر کنار خوان احسانش استخوان را از له بر همی مغز بر دوش

در بستان خاطر ترم دکان با بیاری ملاطفت خرمی ارد یا بهشت و فرداد بر بار رود و رکار خانه کسوت

فتن پوشان لکلبر همی ملاحتش مصالح فرد بهر نیان در کار موج تواف کوه و قارش تا تو صیف کان

سخنانش مصرع نباید سخن بهر زوبت نکرا بدو نامه غورش اگر عنوان قدرش مضمون نکرد و مضمونش

خبر برکوتش قارون بازگشت باید خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی الت منبر نشود دو سکه را نقشی

نه نشسته که زر را نام خاقان و قیصر نکند چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است خاک رو به بزمگاهش

تیز کیمیای عشرت و غربت کدام روز است که فراشان او از ریختن گلهای شبنه در برابر شبنم صبح بلبان

بر نیارند و از پخور مجمر انبساط چه عجب است که تا او من مغز ابر کلاه بالی سد از نقش پای گردش

انجم ترشان در سر دوشته بر دوشته و زر سطرلاب شانی از ارتفاع افلاک قطر تا گرفته اگر خورشید

تیر جنبش نیابد زرشک بوی سپردن عمل رنگ و اگر جوی مصلی مشور نرسش نیابد ز صلح کار سازد و در جنگ
باوی که بکلاه فرض برخیزد زود ش بر خاک نشاند و آتشی که از غضبش برافروزد آب روغن بر آن ریزند بیا روی
قدرت با شحنهٔ قدر در پنجه گیری و بادت توانا از دست برد قضا در سبقت پذیری و در شگاف سیاست
بجام قربت بردار قضا خواه کمرتش را چین تنگی زمین سبز جاهش را دامن فراخی آسمان برین
از لالی اطنابش موزون بیاگوهری و از اوانی سماد خورشید مشهور بکیمیاگری کیوان بجواهر حقه
زیاد در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد منصب دوات داری بجوق علم انگشت نمائی اقلیم شهرت
برق سنان افتخار آفتاب منیر خفقان مریخ کنان حساب شمشیر منزان امانت گزاران قید مکش ساک
رستنی گرنیان کمانش زه نیست و پناه علم شیبان از بن سبب که عالمگیری با تیغ مسلم فتنه خونریز است او از ره
در حمت و مکرمت وصیت نصفت و عدالت توجه بر سپهر جهان گماشته و بتوفیق الهی همتش در پاس عرض اهل دیار و حق
دیواری سنگین کوه ای آهنین افراشته در ایام خبر انجام خسرا انجم یار که سکهٔ شوری بندد و در زمین
ضعیف نوازش سیلی رنجه زهره کوه جنگ کجا ی زوری کند در گرفتن نصف داتش و باد و خاک و آب
را کمال فضا و بستر آسایش کبک و تیهو از سینهٔ باز و شاهین انداخته در پروردن صعوه چنگل عقاب شبان
است و شیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش در رودهان بندگان نوشتن مربد گمان
زحاصل سال نو در کاه کنه بباد دادن بر روی عالم زادگان گرد یتیمی نشسته و با طفلان افلاک بفرزندی
برند شاه شمیم جبین حوانش سیم زرد کون گفتن لخلخه نمی برد آهوان آن سرزمین را ب کرانمیم و دارین

یم که حرف کم گنجی بر نافه نیابد اگر قرص زر از کان پخته بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند و اگر دریا
صدف گوهر شاهواری بر نیارد ابر نیسان را بر منیج برق کشند طاوس اجرای آب آتشینه مزاج سوادان
و شعله بر قبای جانسوز سوختهٔ خرمن فتنه کاران بابای علوی و امهات سفلی را بر وردن نتایج نعمت
پدری و مادری و طبایع و آثار سند و مادری و فرمان برداری روز و شب کمال از تعب جشم
بر اه که از رحم مبلغ در کار و سال و ماه بر از صدف گوش بر آورده که در هم مقدار در بیله ام تر از زو از زرو
گوهر بر رو آشته و بخر بید و لهادر رنجها بار که نشسته و عهده اعمدار بر وفا تقدیم داده که انجمه ارباب حوائش بر عهد د
انتظار دعا کنند نال خامه آس ستون جنیان بر دامنبان شکن نام آس مسکن موهیان در دستی عهده یمان
جسبه بادشاهی در موج خوی خجلت کشیدن تیغ حاصل دریا و کان بکمد انجیدن سر از علاج صداع
نخوت خاک بالش طلا کردن و خصمان ادا و ری خوره لئیم نشینهٔ مخبثش در دن کار است بر تیم تصرف یکتا نرا
بجکاره مود کردن و بختم خرمن کمهٔ دشمنان ار لنهاد ز دوستی ساختن دوستی در افرین دوستان
و دشمنی در انفرین باد و دشمنان بیت دعائیش زیب بلبل و بنهای ÷ برای فیلق بد کشت کاری ÷ به
برج بادشاهی ماه دید بند ÷ بمعنی و بصورت شاه دیدند ÷ ز آزادان به بندش کم افتاد ÷ بسند چون شنید کس
هر که افتاد ÷ چون گرفتیش باز آن مهربانی ÷ زاهیاکرد کانش زندگانی ÷ ز دلها گرد بیرون کینه‌ها را ÷
در آسایش نشانده سینه‌ها را ÷ سحاب بحر جاخس بروش ÷ بجای سبزه رو بد خبث تخم ÷ بی دانگی مر گنجی
کشاید ÷ جو سایل دید با جود برنیاید ÷ بکین خواهی مدار ترنج تعلل ÷ تحمل چند صد چندان تحمل ÷ بلطفش می

سیپاره قهر قود را ÷ که هر دشمن نیز زهر خورد را ÷ اگر کاوش باید عقدهٔ بست ÷ نباشد بر کشاوش چرخ را
دست ÷ فلک گر صد ره برهم نهاده است ÷ بامای اشک کین گشاده است ÷ نبوید گر کسی راه رضایش ÷ بر آتش
از دها گرد عصایش ÷ ارباب سیرت انگشت صف سیاستش سرمایه ارباب بی‌صبر بند و اهل صورت نیز بر صف مورتش
برابر البته می‌کشند معذرت علم مسیح غیبت صف جانش چراغ شبستان فکر با دماره که ای توان
بر در مطلع طالع جهان گیری بیت کرد قیاس صف آفتاب طلعتش گردیده و مهر بی رونق رعایت کسی بر تشبیه
ستر قامتش علم برکشیده بیدار بختی که بهشت از رف عارضش دیده را آب داده و مردمکش گرد بالش خورشید
در خواب بیاسر نهاده بالفرض اگر شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنگ نور از ابرش ماه می نمود
از رشتهٔ شعاع رخسارش دامی باف طوطی ماه و نوری آفتاب در قفس کنم در باغ و بستان تماشای سیر
و گل اگر سرو کاری باشد از رخسار و قامتش کمم بید تا یکی از بار شرم سر زمین فرو برد و دیگری از تاب
خجلت آب نشود گوهر دعوی پاکی کلاهش باز گذشته و حیرت تفرج خرامش کبک فلک را از خرام باز
داشته باکشادگی و بیش از شگفتگی صبح تنگ نشانی چه گشاید و در پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه
قامت چه نماید سیمرغی نه هر دکه از بر خود نام بد ... خرد الی که عکس خش در ان افتد مخان را آتش
بر آن افتد تماشای رخسارش موسم بهار دیدن استماع گفتارش فصل بهار شنیدن ابروان خجسته
کلید درهای بسته نگاه سعادت فزای همایون تر از سای همای شیرین تبسم مکحول ان تکلم
بیت نکو از قدرت دیگر است این ÷ جبرئیل از رخ بخت دیگر است این ÷ از و صبح این صفا

دریوزه

دریوزه کرده است ÷ بعجز این کار را دریوزه کرده است ÷ برای دیدن نازد افریدنش ÷ دگر خود را
ندید انکس که دیدش ÷ رخش در کف ابرو کلیدی ÷ گشاده بر دری نوروز عیدی ÷ فتد در
باغ از آن بالای آزاد ÷ بپایش سایه از بالای شمشاد ÷ زبونش نسترن در تازه کاری ÷ ز رنگش
ارغوان در غازه کاری ÷ لبش شیرین‌تر کرده در شهد ÷ ز زلفش کوشش مشک طبله شهد ÷ بیاض
گردنش هیچ و شش موی ÷ سواد خط بیاض گلشن روی ÷ خوشت ناید چمن نشین بکوبش ÷ کمن کرد
نکه تو کن بر و بیش ÷ اکنون مژده مرور اگه از سخنوریش سخن گوید متاع سخن را اگر چه مشتریان مایه
دار هستند کاری بخبر انگیش از آن قیمتی نیست که در جیب خرد خورده و آن معاملهٔ آن باشد
در شنیدن اشعار در نثارش زبانها بنا به گوش است و در خواندنش جمله گوش سامعه زبان شعری
را بمناسبت شعر او وی چنان دست داده که فلک نیز از آن دوره یک حضیض پایش وانه آورد
تنگی متن وقتش با وجود وسعت شرح بحاشیه گشادگی نعتش محتاج اگر از بزم می نویسد صفحه از نقط
زهره خیز است و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره ریز روشنی تقریر در نکات معماییه که تا کی
فهمانرا اجر فهمیدن آن علاج نیست سفر ماند که اگر نقلی تکرار محتاج باشد قابل نبود باید که بار سامی
خود دوا رسد اگر چه سامع و بیرس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر رشته فهمیدن
بدست نیاید سامع بگفتن تمامی خود افتد اگر چه قابل رسیده بیان باشد و آن اندازه
که در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازه تحکمی نیست و نبوده و نخواهد بود می باید که غزل از بیت

غزل بر کن خالی باشد و معنی مطلع بلندی را مقطع گردد تا آنکه ما فوق آن منصور نباشد و تا آخر غزل
هر بیت از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر بر گرد صد الطف تباشیر و در آن همین
سخن عشق و عاشقی فرح شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام شعر درج گردد و در هر جا بنا کنند که در
فراق باشد و اگر در وصال بر همان تمام کنند یک بیت سوختن و یک بیت ساختن نباشد و اگر ملفوظ و مقفا
باشد معنی مرادف به گوش خورد و قوافی را هم بکوزن اول میدانند منظور صاحب رباعی و این موزونی
است علحده و حروف و کلمات در سلاست و طلاقت چنان که مخرج شناسد نفس را باید که در خواندن
لکنت نشود خواندن طلاقت مبدل گردد و راه شست و بغات و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشود
و گشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خاصان رسد نفظهای بحثیتر هم نشنید
و بکار مردم می آمده شد چه بخواندن و چه بنوشتن در رسائل خوانی ندیما را میرایه شد و در صد ابونسی
و بیرا نشها علیه و ملاحظه این هم منجمانند که مدات و دوایر در برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود
که خوش نویسان انجوب برزانوی قطعه نویسی نشسته برای خوشنویسی کسب بر کرد کتابت نکردند
و رعایت کار موسیقیان نیز منظور مانید که در کار و عمل و نقش و صوت و تقسیم کلمات و نشست
فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد و با وجود این همه تکلیف اعدمی باشد نیز دانست
ساختن ارباب فکر و خیال میدانند که این تماشا شاهد زینت مصرعه قطعه شعر و رای فطرتها
است ۞ و اگر کسی را برین افکار انکار باشد مطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده کلک

اقدس

اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشورگشایان است در بزم مشق رزم
کردن و حریف را به شش جهت بس نشاندن و دغابازان را در سپه پیای فیل مات و دوانیدن
و در علایج فرزین نهادن رخ بر ستی نهادن و از تدبیر جزای چوبیده چوبیان عاری بنودن
لیم هایون را از گستردن بط شطرنج انبساط تمام است و دو رمیانی کری این کار کرفته اند هزار و
چهار شش از ده و دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکور منصوبه است که تنی بازی و جیل بازی
از روی هم دیده بیکدیگر چیده شده اگر حافظ علو آباب به دنت عودی و از سنگینی شمار دوش
از تهار بند زدید یه جای ذهاین عنرات که نقش فرزین مات و الوف در ین معامله بکار رفتی
و این تفوق که بعد از تمام شدن منصوبه الزام حریف الآت باقی مانده بشکل عدد و ریام بیع یا خمس
یا مسدس با سطر رسنادان این فن ما آنست زهی فکر و خیال بیت فیل بند خیال شاه نگر ۞
کرده ملک ایمن ز هوای خطر ۞ فرزرا از استقامت فراد ۞ رنده کرده است کج وی نهاد ۞ در بردن
رخ رخش را باز ۞ بند فرش اسپ کمیر دفیل انداز ۞ ز شکفتن زخم نبردن ۞ باختن از حریف
زد بردن ۞ چون بجد رخش بازی انگیزد ۞ مفت بردار قیامی انگیزد ۞ شمت جم در نه مجلسی هم ز
شاه و رخ گوکه شاه رخ میخورد ۞ رباعی بر فکر شاه فکر را کام دهد ۞ رخ طرح شطرنجی ایام دهد ۞
منصوبه در ین صفحه که چیدست چنین ۞ گر دل برد آرام و دل آرام دهد ۞ اگر شمه از فضایل اکتسابی
گفته شود بفایده نخواهد بود طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و نازو تنعم

بادشاهی سی انتقد نموده اند هر آینه در جهد بحد تر خواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت
مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاسته ام که نار شعاع خورشید بر تار
طنبور تابیده مصرعه هر کار تن قیاس سی ازین کیر ۞ و در فن تصویر از مصوران انقدر مسارتست که خود از خوبان
جهان کاهی که آئینه در برابر نهاده به تشبیه خویش بر دارند لعلی شقایق و سنبل آب دیبا هم آمیخته رنگ
چهره ساز دایل معنی اگر بفتوای انصاف تصورات دارند شوند عجبی نیست اگر بکلک میل بر بر نگذشته و دیگر
شیر در دیده مور نگارد بر ورق نقش کمی بر کوی زرین خرطوم چوکان سازد و دیگری باید از گوی را گاو
آسمان بنجه باز و مغت مانی و بهزاد که با دراک رنگ آمیزش خجالت و انفعال نکشیده اند و گرنه چه رو آمی ساختند
یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند ماندند و او سر در پیش و رشک شبنم عرق بر جبین منجود ند قلمها یک قلم خط
رجوع داده اند که اگر تیغ مرصع بر تارک خود نمد پای بر جاده حرف نهاده سر بر خط فرمان دیگران ننهند
طاوس قلم تن بر فرق نقطه و معنی چتر افراخته و بستان های از دوایر و نقطه دام و دانه همای نگاه
فضا و صبحی که از شکوه سر نوشت بنا سازند سطر تن بر جبین چسپانند تا در سجده شکر زمین
فرسایند مداد ش از دود چراغ خورشیدست و قلم پاک کفش از رم غزال طره ناهید شقیقه خطار اباشاهده
سنبل از خط نظر فر کاری افتاده از موزونی جلوه الف قد شمشاد عاشقان در خمیدن است و از
اندازه دنباله میم مژگان کاکل انسان در فغا خار بیدن از تبسم دندانه سین یاسمین دندان به
بکلیر کرب بنهان و از اندازه افتادن حلقه جاه زنخ رفیق آن بسبزه خط خضر پوش و صفای

مژگان

مژگان محبوبان با وجود برهم زدن عالی زبر و زیر گشته زیر و زیر او خال خود بعشق نقطه داغی نهفته که هم
در انداختن سیاهی بسفید نوانند گردید بیت خطش نگذشت در خیال چینی ۞ بر نقطه آن نافه مشک
اگینی ۞ بر قمع خطش زنار و بود کم بست ۞ میکنند که خط پرستی دینی بیت چند انفیض نعلق تحجر
کلکش نکر ۞ کرده صد ساله ره پیش نظر با شد همان ۞ تا رکیسای قلم بین که زحرف چشم دارد ۞ چشمها
در هم غزار صفحا بهی بدان ۞ گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم به سهو ۞ یک بد تقشان لعل معنی دادم یک
ترجمان ۞ بر دوان حرف کمر ان مانند قفل کج بنت ۞ دلنشین تر نقطه اش از نکته خاطر نشان ۞
چون دوات از هر کلکش پر نباشد انچنین ۞ کانچنین خصمی بود ش یکدر رد دو دهان ۞ و با وجود
این همه فضل و کمال جمله را فوج موسیقی اصل میدانند و نغمه عجز بوعلی سینا و دبستان قدرت خود را
تیرانه بعالمیان می شنوانند اگر در نغمه بر درازی زبان در دعوی اعجاز کشایند بعید نقش عوض زبان سا
گوش تا وراز هم در آید منظور ما بنا در سستی که در گشتن با اصول آن بنا شیخته ساخته برک و بار ریخته و سینه نه گوش
بنمود رنیا و نجنه ساز نیست مستمارند و قمری را بمان ساده خوانش به نقش بر طاوس تر حج میدانند
جمله متحق اند که فلک بدوری از او و ارشد خواجه عبد القادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم میشود اند که
از و عاجزتری نموده و با این همه بر کاری پیچ نقش این کار ندانسته محافظت استادی سر نغمه در کت
پسر و جوان را لفظ بخته اصول که نشسته و به شفقت شاگرد پروری در مکتب میدار کر به وخنده
طفلان معلم آهنگ کاشته نافرن زنی نمو در عقده کشائی زبانهای کال و چرب و نرمی اصول و ارو فن

مالی دستهای شمس در رقص گر شاخ درخت بر لب راهی نداز د صبا مخاطب است واگر در اصول بر کف بجایی

زند شمال اصحاب شور انگیزی را زمزمه زبان های ماتم زدگان را از نوحه بر آورده و دلکشائی ترانه لبهای

در سینه را تب و غم بر آورده تا استنباط نغمات از حرکات کردن کرده اند بر خیز آوردن غنچه و غافل یابند

روانی رفته اند و برهمه ساده آواز نقشی پاین بر کاری نه بود افتد از نکو ارتعاشات و صبا نمود در نغمات

ذوق و شوق بطریق تضعیف بیت شطرنج فرزین را بدو ترقی است الحق در معامله نغمه و ساز غایب اعجب

بر گوش رفتگان رفته و روزگار حاجت نوازش طرفه بگوش فراز کشیده بیت همه از نبض مرغ گشت

ناساز ؛ نالد بحکم این نجف ناساز ؛ چون بیت ترنم گوش بر کس ؛ شرار کنج کو هی نقش نو رس ؛ نفس را

جان تن از نغمه او ؛ لب بر زخم هم زخمه او ؛ نفس در نقشهایش تا نگردید ؛ ز حرف ساده رویان وا

نگردید ؛ رباعی نقش عجبی شاه بر انگیخته است ؛ صد زمزمه در هر نفس او بخته است ؛ کف غنچه کنی

بر زگل نغمه شود ؛ از بسکه هوا نغمه بر آمیخته است رباعی گاهی که بجلوه نغمه شاه رود ؛ در مغز دل

غافل و آگاه رود ؛ از کام و زبان مطربان تا در گوش ؛ بر فرق شنیدن همه جا راه رود ؛ رباعی

شادابی جان ز نغمه تازه اوست ؛ مالیدن گوش بهره ز اندازه است ؛ زان سان که صبا تخت

سلیمان می برد ؛ بر دوش نفس سر آوازه اوست رباعی هم شور ترانهای او شکر گوش ؛

هم پای گشای او که بر گوش ؛ رو نغمه علم گشت بعالم کبری ؛ هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش ؛

چون تا ماهدان فجسته لب چرب زبان نقود بیان بر دو کمان بار دوش و کمر فضا و حروف حاصل

اجناس و فرهاد انبار کام و زبان نباشته لطایف نبشکان خصوصا کنجفیان یعنی اهل اصول و نغمه

در اطراف و اکناف جهان بیکو دند بر که راه در فن خود مهارتی و در شهر خود شهرتی بوده سرود گویان

و رقص کنان براه افتاده اند و در نورس بور که تازه جهت مسکن و مقام مقام شناسان فضا

و بر وافقه اند چندان فراهم آمده اند که تفرقه را از کار حجب کثرت از لباخ جمع برشانی نوا زند بیت

و از ین بار با زاوان یکسان تا که گوش حلقه شاگردی و جبه سجده استادی سا نیده اند

تا آواز ز شتم بپای بلبل می نهند و در سار بشگفتگی گل می خندند بیت کم از چوب سیخ و تاب

آورند ؛ چه دلها که در اضطراب آورند ؛ بافتاندن تب بجنید گوش ؛ بر جیدن پای و زوند هوش ؛

دل از بحش زلف و گوشمال ؛ سید او و رفته در داغ خال ؛ بنصد صاحب کمال و جمال انتخابی نغمه رسم

کشک چو رگ رباس آوردن سامولی من وقت صیدار رند و از دی هوی گویندگان صدای در گنبد

افلاک تپیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم مانند و از جوش و خروش سازندگان

و رقصان رقص بر بند نشسته اند که اگر آب و رزبان شنیده بر که از روشک رقص باز ماند بیت از زمزم

بر برگ و نو گشته جهان ؛ در رگ کهوت و صد گشته دلان ؛ یکباره دل شد ز غمهای کهن ؛ ما نغمه

نورس شناکشته زبان ؛ رباعی هر گوشه نوای عشرت افروخته اند ؛ در تن هر نسم ترانه جان

کاشته اند ؛ طفلی که بمجلس چو و آمده است ؛ کامش ز شراب نغمه بر دو خته ؛ رباعی شیرست که لاله رم

خون بر روید ؛ از دیده نرگس نسرین بر روید ؛ گاهی بکف نسیم او بر بین ؛ گز شبنم حسن عشق

زنند که از موج طرب رود و سرود تر انه سرایان سرای در کوه اصول نغمه شناسان بر جز مقتضای

طبیعت خود کامران و کامیاب حسن در محض شوقی و خود نمائی و عشق در رهین لب پاکی در هوای شوق را

بکریبان در می باخته و در کار و صبر را بر فوری عقده تر تار صوفی را رونق میکنند و شیخان در مسدی ارزانی

دکان سود و بازار تجار نشو و نما در سر زمین و اقلیمین سیر کیل ارزش کریان ماهات حرف احوال رعایا بیت

ندارد غم از اهل این خیمه هر ؛ طلسی است و در قمع فنهای دهر ؛ مصونست از ترک و تاز گزند ؛ کو دار و

زفافش کوه بند ؛ سر کوی فیشگران ز هره خیز ؛ نسیم در و بام شان نغمه بیز ؛ ورع است بارا و از

شان ؛ نهانی ز خود گوشی ساز شان ؛ بر کام سر بر فلک غرفه ؛ بر غرفه در طرف فلکی طرفه بیچاپک

موئی که دریا کشند ؛ دل اهل نظاره بالا کشند ؛ گرفته پی کار خود بوالهوس ؛ سر کوچه عاشق بی عسس ؛

گر آید صد شب وطن در جهان ؛ ز درد غریبی نبالد زبان ؛ در هر دو دکان رسته بازارش گو نباشد شاهی

افتاب طنابی گردیده کار بر از سود و سودا رست آمده قاعده راستی و درستی باین مرتبه که کج بجانش

اذر اشته راستی بیرون نتوانند رفت و چنانچه آسمان از کنگره آن جهان در قدرت فراز کیانی

محکم کرده زمین نیز بقعه رسانی مرد مان کم از کوه بسته بیت نه باز ر کلدار باغ دکن ؛ چه

منحوب بستان ملک این چمن ؛ زبول تعالات غنید انیان ؛ بوحش خیالات سودانیان ؛

زبس زیور ریب و زینت بشکر ؛ بروح و کاکین بر از ماه و مهر ؛ سیه چشم سنبران رنگین نگاه ؛

نشو ز نگ ازرشک باج خواه ؛ بسودای ایشان چو خورشید جان ؛ بهر جای گم رفته دل از میان ؛

چون میرو بر سخن از رو دارد که جهت نفیر کنکاخ خود کرف شهر نو رسی بر در کام و زبان خانه کند و زر بیم الراز

تفوقی مصالح بنای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داری کل تو قیف در آب نکرم محله داری را خود جامع

است ستر اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده کو شنیدن شکوه تفصیل نا شنیدن میکن بیت آمن شهر

که از آتش سقف اقلیم است ؛ عشر بکد شهر یار جم دیهیم است ؛ شهر است که بر همه تفوق دارد ؛ ارلی یعنی

بو بغنی ابراهیم است ؛ چنیدا شهر یکه بروز افشان حباب محاذات دو تنخانه باد شاهی ایست

از ترف خویش میداند و در گرد و لب بجکاری در رود دیوارش کم آوازه مجرا افروز شاند تا شام بر و مال

زر نار غباری می فشاند عاطی امیدواری که جهان کهنه جان نوی یافته زمین را کو سجده شکر خشنی

که مراد نعوت تبر از انجم در دل بوده بر آمده و عوض موانش بانی یا بنجا قرار نداده که آسمان لب رحمت خوانشی

گردش نوا نند کرد بدا اگر در خور خشت فرع میتوم بود خاک که ارض کل یک خشتش نمی بود بیت شد است

ارجو و اقع بدامان کوه ؛ بر آورده سر از گریبان کوه ؛ زمین آسمان منظر از منظرش ؛ در فتوح ملک

بازار در نش ؛ بر ایوان کند چون سلام آفتاب ؛ دهد زابروی طاق بازش جواب ؛ بو نش

از زمین دامنی بر فشاند ؛ ز آسیبش جمعی بکار سپ نشاند ؛ اعالی و ادانی نیز تقلید یکدیگر در ارتفاعی

و استحکام عمارت رفعت را بر نوازی و متانت را سنگینی بکد داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان

و تهر و منظر زینبا به بر داشتن مصالح القدر کوته افتاده است که پشت کاو زمین از سبکی و گرانی

پست و بلند گردیده از کثرت نماد و سعت فضا در بر خانه محله و در بر محله شهری در بیچ کوچه پا

بال آرزو دیده و دشنام ده ٭ براز بوسه لبهای ناکام ده ٭ سر عقل را داغ دیوانگی است ٭ بلی حسن
بازار یان غافلگی است ٭ زاعجاز چشمان جادو مپرس ٭ زعابد فریبان شهر و مپرس ٭ فتادند در
کار صبر و شکیب ٭ حذر از نگاهی زنار زیب ٭ ره مایه داران ایمان زنند ٭ بجز در نقد دل و جان
زنند ٭ سر تقوی برکه میکرد درد ٭ از ان زلف سنبل آلود کرد ٭ از الف افرائی دوخت زردائی
وانگس نمی و دل نشینی مقام این چه توان گفت بیت که خاک آدم ازین خاک بود ٭ که گردند
بهشتش ملایک سجود ٭ سزد که نجاران مایه دار این خاک پاک کالانقصا با ایران و توران برزند
تا در ترک و تازی فتنه و آشوب کل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند اگر یکی
در دیده کشند الحق تا خاک از زمین خواهد است ببینند فی المثل اگر خرابه ترتش دارد بودی بدلش
بالفرورت آبرو بودی بیت زهی خاک پاک سعادت فزای ٭ که ظلمات زاغ گردد همای ٭
غبارش گر برسر مه نیز جلا ٭ مقدم اینست بر توتیا ٭ ز گردش صبا گشته نکهت پذیر ٭ تو گوئی نفس
داده سر در عبیر ٭ نسیم از و الحنان تازه رو ٭ که رود از رد انجا از و ضو ٭ لطافت هوائیش در آن
درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان چون
بانجا رسند سر از هوای یار خالی کرده ازین هوا برکنند و تا هوای انجا نشوند هوای کاری زنان
خوش گرو در همه جا هوا پرستی عیب است وانجا هنر بیت هوای که زو آب حیوان چکید ٭ فتارند
یکمشت صد جان چکید ٭ نفس روح پرور تعریف او ٭ لطافت شرمسار تعریف او ٭ از و حرینی

دم صبا شمال ٭ زبرور دکانش یکی اعتدال ٭ آتش محمومی جعفری از چهره دل گرم می شوید و به شش
از زمین تن بدل سبزه موج جاوید می رویدهای خشم آتش اگر در آب نقا افتد چون بر خود جنبد از
هجر جا بجا افتد مسیحا گاه بعلاج تشنگی خود بر دارد از عکس آفتاب دلو در ان آب اندازد آب خضر
ازین هم خود را آن سنجد که از گرانی سبک گردد بیت شود نوک مشعب چو زین آب تر ٭
زخجلت نجوم و آب آب گر ٭ ز دلهای غمگین چنان زنگ شوی ٭ که زنگار گون گشته لبهای جوی ٭
نیارد کشیدن برون آفتاب ٭ از و عکس خود را بجز در طناب ٭ اکنون سیر باغ و بستان نصیب
همه عزیزان و دوستان زین سبزه زارش از تراوش شبنم برگلی که باید از رنگ نو رمی بوی رفیر وزه
کنبه سرشار بور برند و در سایه سرخ و ارغوان توده توده بوی و بسته بسته رنگ بهم ریخته و هوا
سرود غوغائیان گل بر در بربافته و آواز برآورد از انداخته نغمها از حکایت جام نرگس مست
و نظر از نظاره کوته زارش لاله رنگ است از مثنوی اشجار خزان در نظم خاوری وارد
بر و مندی شاخسارها در برخورداری بیت درختانش نادیده روی خزان ٭ همه چون
المهای برو جواس ٭ زنقش ثمر بید آن سرزمین ٭ پی سجده شکر سر بر زمین ٭ گل چنبه گرد نهال
زشمال ٭ چو پروانه بر شمع افشانده بال ٭ بشاخ انچه بر برگ غلطان نیاز ٭ چو طوطی بر اندر قفس
کرده باز ٭ نباتش چنان دلکش و دلربا ٭ که از سنگ سینه کوبد هوا ٭ بر و تازگی انجنان اکنیست
که نرزیده در سایه اش آفتاب ٭ بدر رفته چیباز ابروی برگ ٭ نم افتاده بر تیغ بر روی برگ

بر سوز دهقانی مجدم ٭ خیابان خیابان هوای ارم ٭ میان گل و لاله و در دشت و در ٭ خرامان خرامان
صبا تا کمر ٭ اگر شام اگر چاشت از خور می ٭ هوا همچو سبزه ز شبنمی ٭ سراپای طوطی بمنقار ریش ٭ که منجواهد از
سبزه برای جوش ٭ بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و در انه
فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و خوبی آب
هوا حاصل دلخواه بر داشته یونان اگر در آب غنی بود اکنون از آثار رشک در آتش مسجود رباعی زد
بخت درین شهر سلی میباش ٭ دریای صور را در معنی می باش ٭ در هر هنر از تربیت آب و هوا ٭ پی زحمت
مشق در ترقی می باش ٭ زهی دار رائی کامل رای ملک آرائی که از زبان این شهر دکن را رشک عراق
و خراسان گردانید رحمت که بدح طرازان گاه سخن تیغ تیغ حق را بر زبان میکشند و گاه بحرف
باز باز نقطه را در صیدگاه معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسب و من طبعت را از خوبی بر رویش
می آرند بخاطر رسید که چرا از سخن مقربان درگاه قرب و منزلت خود را انیفزایم و بحدیث الستاده گان
پای تخت در دولت بر روی بخت خود نگشایم عزیزان بسیارند انشاء الله تعالی تذکره الاخره
علیحده نوشته شود حالا بحرف و حکایت بعضی از برورد گان دولت عظمی و مولان حضرت اعلی کلام و زبان را
سعادتمند کنم با سامی سامی حضراتی که مجلس صفحه را زینت دارند جای نشست ثبت نمودن صدخامه راقم
نیست هر جا که خود خوش کرده اند ظرف ساخته اند بلکه هر یک بصد زبان و دیگر برابر خود تقدیم نموده اند
مصرعه بنازم بانصاف صاف دلان اول نواب مستطاب معلی جناب نواب شاه نواز خان که از نسب

نوازش شاهی باین خطاب والا سرفراز است و از غایت نیک خواهی و کار آگاهی در جلبه ملک
بمنصب جلیله الملکی ممتاز حسب و نسب او در غایت عبادت برگزیده اند بر همگنان ظاهر است حشمت
و بزرگیش نه بحسب و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق بیت لطف بالا دست شاه نخوش
نوازشت ٭ صدر مجلس صاحب خود را شناخت ٭ دین و دولت در پناه هم از وست ٭ برج
حصن مملکت محکم از وست ٭ مثل او یکتن ندارد روزگار ٭ رو بکردون نغمه کشور دل برآر ٭ عکسی
دیده است که دیدار او ٭ گشت نقد اشاه از رفتار او ٭ وصف خوش تر خو بیان هم ناخوانده است ٭
سیر و صورت بهم و اخوانده است ٭ شاه وار دهر و سلطان کرسی ٭ نیست نیکن بغیر از خان
کسی ٭ در خور فکرش ریاست کس نکرد ٭ این چنین ضبط فراست کس نکرد ٭ در جهان بمدت او دستور
نیست ٭ هر چه بی دستور او دستور نیست ٭ در بزرگی جرخ را اسباب گو ٭ باشد از اسباب آئین آداب گو ٭
باشد از اعضای خرد فرخنده تر ٭ از برای عالی گردیده سر ٭ نامه تهدید چون سازد رقم ٭ در
کفش تیغ دودم گردد قلم ٭ لیستی صحبت از همه بیش است و بوزن عقیدت از همه بیش تفاخر
باسمان رسانیده و می بایدش و با برتران متفوق زبیانده و لیاز بیدارش با وجود فطرت
جبلی که از عهد طفولیت در هر علم بنالغیت علم بوده در کسب فضایل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام
را مجال حرف پاک کردن نداده چنان بغرب است نزدیک است که از دور برکت قلم بلند نوران
شکسته رقم درست یافتن مضمون رنگاری لیسمی سهل و امری نخایت شناسیده اند و هنوز

نفس در سینه بپای سخن بنا مده در می باید که انچه لفظ هست و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت
از خاطر جواب شیرین زبانان هم بگنبد بیانی خود معترف از خورده گیریش بزرگ خردان بحلم نهادانی
خواهش قابل از انکه هم سوال بی جوابی کاهی اگر تاملی میباید سبب این است که از هجوم ورود سخن نمیدانند
که اول بکدام جواب زبان بگشاید در یافت کشان علم ریاضی را نقد بینش در تنعم انداخته و از تقویم
چهره ها با حکام رفته و اینده و حال پرداخته بر خوان نطقش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است
و عنبران تخمیس منا منظره زمین را تفاوت حبه و خردل باستقامت طبعش نظر محور نگاه ان کوتاه است
و با نغمات خلقش تشنیف زنبقت تماشان بوریا فرش غریش را کتابها از بابه تیز عنایت
و نقل محبتش را کتابهای گوشه فشانی نزدیکی ته برش الجواز نزدیکی نور با فتاب و دوری را الیش از خطا
دوری مغرب و قطار صلح نامه اش حروف و کلمات از نظلکیری یا و تنگ اغوشی هم میرسد و در رزم نامه اش
صف هر سطری سپاهی صف شکن کند خیاله اش را نخ نارسانی نیست و دیگ فکرش را برگ
خامی ای راستی قلمش عیارا به که اگر سیه در و سطر سخنش سکیف دیگر قلم قط حرف نمی پذیرفت و درستی
فهمش بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی اکنون می بود این بیت را که بیت مردم اندر حسرت
فهم درست ‌ ایکه میگویم بقدر فهم تست ‌ نمی فرمود از خاک و باد تش هرگز غباری بر خاطره نشسته
آب از تشنگان نموداتش از خامان بی نیازی اش انجنان کامیاب گردانیده که اقتباس هیچ خیر
نمی بود الا انجنین ابرو که هنگام عطف بالضرورت عاریتی باید تش کرد و الا هیچ از روی بر خاطر تش

از نجوم

گذر نشید افته که کار خود را از رو حصول ناخته شاید نطفه معنی این با نخته که بواسطه وفور راحم و الطاف
در محامد و اوصاف تکلیفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه حبی از کار اگاه این نگویند که حیی
از عهده ثنای کسی بیرون نیاید چرا از اول بعجز اعتراف نمایند الحمد لله که فرا فور قدرت و حالت
خود مرتبت و منزلت نافته و شهنشاه قدر دان حیانش از خاک بر گرفته اند که در نوسی پور از بام
قصر و کافش زمین نشینان آسمان گردیده الوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر
نجار نجار مانع نمی بود اهل فارس ان بام مسجد نوکه هم بر اورده آنحضرت سنگ گرای با منش می
شم و ندرتش طاقش شبه بینا ایست که در رازی با نخن بعضی آن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر
انداز دو تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد **رباعی** عالی همت بنای پستی نکند ‌ این طرح بجز
درازدستی نکند ‌ برخاسته اند گاو و ماهی بفغان ‌ سنگیست بنا زمین نشستی نکند ‌ خدا نکرده
و منزلتش میفزاید او بیز در خلق و مروت می افزاید اصناف خلق خصوصا خوشنویسان دکن اگر
دلها را وطن و لالهش سازند و زبانها وقف دعائش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان
باشند چرا که تخم محبت هم در سینه یکی پادشاه کاشته و میکارد و بوقت ریزی سعی در خدمات شایسته
آبروی هم را نگاه داشته و می دارد **قطعه** زرخ یاد گرفته است شیوه خدمت ‌ که هرچه خاطرش
خواسته است آن کرده است ‌ اگر امده اهل حرفتش خوانند ‌ بجانب صنعت شاه چمیر آن کرده
است ‌ عیارگیری شانش فزوده قیمت و قدر ‌ بگوهر هم و شاورش امتحان کرده است ‌

سخنوران بمقابل حسن تقریرش ‌ در انجمن نطق فرومانده او بیان کرده است ‌ کل ایاغ ربا فی
کسی نجیبده جواد ‌ بنام انجم و افلاک را عیان کرده است ‌ چو افتاب تیر نگاه دوخته است ‌ برات
نیبی اگر ذره را نشان کرده است ‌ قلم که لقب زن خانه معنی است ‌ برا نجم اگر ده بنجر یکی آن بیان
کرده است ‌ ازو بنیر و اکابر سند چه قول چه فعل ‌ بنقل او که چنین گفته و چنان کرده است ‌ **دویم**
خدام ملک الکلام **مصرع** که هم خود نوا اند بگوید که کیست ‌ از بام سخن کوس صاحب قرانی نباشد چه اداده
و از طلوع سیل کلامش زنگ برادیم زبانها افتاده نامه ز افشان عبارتش بفروغیست که از سواد شب بیاض
سحری سازند و خامه دلیر قمش از نیستانیت که شیران در انجا کرمی بازند و او قافیهای کجا ایت
بران ظلم کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روانی که نگاه نفس سوخته غاشیه داری
اوست بر جاده سخن ایستاده فروشان را چه یارا که دو کان عیب بر کالای او گشایند شکش
ختنی است و عقیقش یمنی غزل سرایی که هم عشق را مضمون دارد و هم حسن را مضمون قصیده گویی که اگر باد
خواهند که نام خود از تخت زبانها شانند باید که زر و گوهر بحسب بالانیش زر و گوهر بر فشانند لالی
معانیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت کنگره عرش فرسوده بر دارد او دریای
از دستیاران اندازد او تونگری ذله بند دریوزش مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته
که مطلب چیست و دو نشه که نی طالب کیست **نظم** زهی شور عرفان طراز قمی ‌ که از فطرکی بود
در قلمی ‌ ملک نام ملک سخن ملک او ‌ سکون دل از جنبش کلک او ‌ سخن کر آلائست از درجات او ‌

وافزود

و گر افتابست از برج اوست ‌ ته چرخ گنج لبالب زند ‌ صبوحی بکام دل شب زند ‌ چو مینا
نهد آسمان ساغرست ‌ چو خلوت گزیند زبان بر درست ‌ ز لب غنچه بنیاد بر روی هم رسانیده
دکر به دانم به هم ‌ چنان بر در آینه دیده زنگ ‌ که هم زنگ بوی سبو هم بوی زنگ ‌ بلی حرف
از انجا که بالا رود ‌ چو اید فرو تا بانجا رود ‌ نمایان تری نیست از در سخن ‌ که کم گشته صد بار در
هر سخن ‌ کم افتد چنین نکته بر دارکم ‌ که تازه از و لفظ و معنی بهم ‌ بدانگونه با قوت این کان ربود ‌
که در غنچه و فتنش تواند نمود ‌ ز منزل دل و جان سخن بر گشته ‌ بلی حرف از انجا که بالا رود ‌ **سیوم حضرت**
شاه خلیل الله که نزاکت خاطر ادای نسترن خوبان با جاره قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی
که معنی حسن را الماس میدانند درین حسرتند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنان تمام
است که عمدا انه سهوا الخطا العلم نصف مقسوم کعف فراق نوخطان از خجلت نظاره خطش کنند منسوانی
کرد انحو این خط را بان چه نسبت که کنگی این از زینت و از آفت بر کابجد خوان معزول انش
نشد سواد جریده ترکیبش روشن نگشت هم فواره خامه چه نقفه زار دهم ساینده و لشه منشی
رقم حروف ش ز افشانیده نگاه تماشایی انچنان بر خطش بچسبیده که در بر گشتن دیدارا
در شهر نخواهد گذاشت تقشش بمرتبه چنان خفی که در هر صفحه کتابی بموده و در معنی چنان جلی که در کتابلی
آشکار نموده از فرخندگی صفحه اتش خال هم بندگان د اقوال و زبان درازی قلمش زبان بحاله حرف
گیران کوتاه در مروی بانستو خود از هم شنیدن بیتش و شاعران هم شناسای او و سخن فرو نیش

نکته اش خاطر نشین و نقطه اش مردمک نشان **بیت** خامه می ترسم ز دستش بشکند نا کسان خطی بخطها در کشد **نظم** رباینده خطش چو خط نگار در آرایش صفحه روزگار رقم نویسی علم زان نمط که از خامه خوبان کشد مشق خط **رباعی** خوش گوی زند از قلمش که نکته کلکش که صد ره ز معانی که نسفت که خاطر نشست در دل خصم خلید در کل نکاتش که ز دل و رخ شکفت **رباعی** آنانکه به تحسین جواهر جستند رفعت گذشت خطش جستند خط باشنده است و قضاسان از شرم ورنه بورق عراقیان نمی شستند **چهارم** خطاب جوهر جلا فرخ حسین که ما فوق تصویر متصور است نقاشان بالادت غیر دستش میازند و منت بر جان نهاد و طرح طراحیش میکشند سبز خطان را شانه سیاه قلمش چو زنگ آمیز بیان فرموده و طراوت تصویرش بر عکس عارض خوبان خوی کرده را در آب گرد رشک نشانیده نافه می نگارد بوی می شنوند تار سیکار در رنگ میدارند **نظم** تبصویر خوبان خاطر فریب زد لبها فرو شسته نقش شکیب بخشش در آورده از سحر فن نسیم نقاب از جبین سمن فکنده خلقش پرده در غار زان بکار که دیده چشمان بدبین نگار کر افشانده مرغان بال و پر ترشیح رخ حاظران کرده تر چو فارغ ز آرایش گل نشست ببرواز آواز بلبل نشست **پنجم** خدام مولانا حیدر رفیعی که از لطافت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست تحسینش بدرستی ولبها دواینده و محضر قبول عام بمهر خاصان سانیده تاجر ملکیت که کالای خنسا فش را بنرخ دعا میخرند و زرهای سره خرج میکنند تا شرمی برند از رشک

رنگینی عبارتش یاقوت مهره ای بخون خسپیده و در رخب شیرینی کامش شان حسن کالارالت رسیده کسی که شور شیرین خسیرینی یا بد معلوم است که نمک نظم او تا چه غایت خواهد بود **ششم** ظهوری که صد صف نعال او مسلم است و در افشادگی بر هم موزونشینان مقدم اگر چه ندر و مرتبه آن ندارد که در سلک طیلسان منتظم گردد اما چون قبل از من در جراتش کار را براهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل ابراهیم و عدیل ملک الکلامست که بی نظیر در زمانست و روزگار در تمیز ضیان نیست که از نظر بر آن تواند نمود ردش و قبولش بر کل پسندیده پسندیده و هر چه را سنجیده سنجیده **نظم** غلط نیست در انتساب از زبان نه نراستم کز چنین را چنان بدستش خوش آئینه روشن است در رو هر بدو نیک عکس افکن است اگر حرف راز آهن شود سکه دار ز انگشت اعمی نماید غبار ز هر دو در ترنج فتوی شیرین ادا کند ذکر و شکر ارسم صدا **نظم** بنا بر این مقدمه لازم آمده که برای خاطر افاضه را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در روایت بمیگریم و رعایت سلسله طرف کرده خود را از زمین و آسمان سیم هر چند که در هم هر عشره منتظم سال بیعت شکوفه افشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خدا الکانی هم فکنگی برپای در کار و هم شوخی جوانی بر بار باشد **نظم** کمن نخل این باغ را فوبرم نبی خشک مکننست شمرترم با نکهت حرفی نویسم بر آب بطوفان عمان نگردد خراب بهر بزمی که خوان بیان می نهم بسحر کاسه ی سخن در دهان می نهم درین انجمن کیست طالب سخن که عشق نو زر بدیا شو من دهم جام کثرت از خلوت است نهم دام وحدت اگر صحبت است خجسته نسب قاطع بارباب قال که گیرند از گفته ام حسب حال

ز نظم خیابان منشیان کامکار که بر نثرشان نثره گرد نثار غزلهای زنجیر و سیم خام غزالان رم کرده را کرده رام ز حرف لب مطربان بره مند ترانیده زان جمن بانک بلند مناجات آن ذکر خوان ارجمند خراباتیان خود از آن ارجمند این دیباچه مکتوب است از ظهوری اب کنعان ربع مسکون که از هر طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت خود را از دایره ترتیب خارج نگردانند در طواف مقام ابراهیم سفر مجاز ارباب استطاعت زیاد گیرد است و اتحاد عکس فی استطاعتان را جبالوز نباید است خریداری که بجانه امتش از قیمت کالای تر است که دیده است و مایه داری که جوهری هنر را محرمن زر خریده است که شنیده آئینه صیقل کن ناخورشید ی در تجلی شد برگ سبزی برشاخ تا بلبلی شکلی بر سر هر بند بر چه فراخور خود به تشریف تحسینش مشرف الاشعری که منقوض بندرت غفلان که هر چند عمایان نرو بر فوفاتر باشد نادیده و نا شنیدن میگذرد **موجه** مروت چمن نثار و صاحبی بلغ تجنیس از و طور برای و در عشرت غربت میباش که دراهش بر چهره نشان و با آبروی نشین بر نقد بری اگر کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز نشد باید که بکسب اخلاق خجسته صفات جمیله از قسم قضایای خیر با بهره افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است ادب و حیا و صبر و تحمل بچه مرتبه در فوز روزی تقریبی در علم و بردباری سخن منظور شد که اگر پادشاهان بزرگ نعمت عقیده دانشمندان نیست راحت تعالی بر نعیم است مال بخلق زیادتی از آن داده اند که در زیادتی کشید از ایشان بامکی نیادریم و بسیاری تقصیر فرودان نخریدن از کم مایه کی بزرگیت و بالا خبران فرو بر رستن نه از توانائیست باید دید که علاج

ورم جست هیچ وقتی نیست که ازین متوقع سخنان رساله رساله مذکور نگردد و کتاب القدر و رزق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد و تمام عمر اگر کسی از زمینا گوید همین وقت ابتدا گوید اولی اختتام می نماید

با این بیت ختم گردید **بیت** تا در بزم جهان سفره خوان خلیل آید بیا د

میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم **و تمم بالخیر**

حقه بیان روپوش حیا بر ور وطوطیان علف گوش پاک نظر افزوده با که وقت کرمی بازار زنطه است و سبط بر طلب انبساط ابعضی زمانه بازاری ملایک نظر فریب و دلنشین تمام زینت ترتیب یافته که از کمال دلبستگی فریب حسن صفا بر وری و بکاری از و بیرون نشتافته با نام چشم طارمش دیده بصیرت بکشاید و بیانان از نظر کل عزم سیر این نوآئین چمن شکر کلماد رفرخار بر سر اعتبار زده در روبادب آمد سبحان الله بازار یکه مستحاسن ملا اعلی چون در وی میگذرند در حسن قبولی او که حشم سیاد حیثیم شیده می نازند چهر صفا آگین کدورت زنگ این منزلی بر توختام به نور نظر و هر کوچه اش که کند دور و سیاه طلعتان شبیه شق القمر با پاک نظر بکر بچشم دل التقدس مثل یک نقطه در خوبی این بازار سرا با نگار دیده نگاهش چنان سایه سبز چشمی آب و رنگ گرفته که بنگام عرض متاع خیر بسرچشمه منتغاته از خانه بازارگاه شانه دیده یک مژه بیرون نخراسیده از شنیدن این خبر رنگین هوده گوش عالمی از گلستان گل بدامن و از استماع

این نوید بهجت قرین جهانی از راه گوش عالمی را گلستان کل سر کرم سیر چمن و گلگشت گلشن درین
بازار بی نظیر همت بنیاد نقد من فرش کشیدم خیال او بدان کمال بی ادب و شکلش در عالم مثال ابدیده تصور مشاهده
کردن نهایت بوالعجبی در وصف این مکان مقدس از قدسی نژادان ارباب حرف باشنیده گفتن و از
عالم ورق باید خواندن و در مجلس طرح نقد بسی بی مضمون بودن و سرایع معنی یافتن اندک یاک سرشتان
در ورق گرداندن اگر به تبختر هست سرکشش نسبت به روی از زرقی تنزل کرده باشم اگر بیکارخانه
بهارگاه شاه خجسته بنیاد که حقیقت را بمجاز تقابل کرده باشم چون بهشتی بجد آتش بغداد بدیع زرگر افشانت را
و گوش را از چشم براه انتظار فلهذا چون خبر نثار رسید ان اصابی مشکبار از هم العلای چون دوران قصور
درین گلزار جاوید بهار غیرت روضه رضوان ادبه نقش نمونه باید و پایه شناسی کارت سعید به اما چه توان
کرد که درد حرمان نصیبی این پابوس مهجور زنان زود نعم و در دل و دو منزل اسپو زد و دوافر دو زخ بار سینه مهر
گنجینه می بند افشانی از ابر بر دو بر روزنه لب تا پای یا این اد کشیده در راه از رم اشتیاق عنبار
شفقتش خون در جکار افتاده بر کر کشاده روی و گوهر گردی بکوچه آسه بگذرد کوچه بنا دنیا ماه آئینه
آسیا چشم از مردم دیده نیرد اخت بگناه خبر جستن هر غبار از غم کار محو را از فنا بند و بلاد خورشید
رفانش تنوی ساخته به تشریف قبول غبابات الهی فرق اعتبار از زرخ اطلس بالا بر کشیده و بدین
کبریا سرا پرده عصمت مقیمانش بگردش دعای لباس اجابت رسیده هر و کانش از صنوبر تکده
صبح کدورت نقشه ترو گل عارض ساکنانش سحر نشاط از گل افشاب شگفته تر زاغ خامه از فیض نکهر مرحوم

نقش

نقش نگارانش طاوس نگارین تمثال دفتر بی نامه هم تفریح صف زرکارانش مرغ زرین پر و بال
بر بسته از نظر دور باد چو دم در ریافت دولت حضور از تهدل در هر کوچه تن رطا موت انعکاس ایا هر
دوکانش شطرنج محبت عاشقانه باخته هر دوکان دار غنی لطف غریب با نازنین و تمکین و فرش نظر
فریب رنگین بی عار خود فروشی در دوکان برنگی چیده که در برابر غش نگارخانه از زنگ بلکارگاه
و چون قلمون دکارنگ از رنگ امیزی تجلات رطا دو کانداری خود آرائی و خویشتن ستائی
بر چیده بنزدیک تا ده سخنان عجوبه کرین سرا با شور محشر در جهان خیال از تجویز خرد محال اندیش بسیار
ز راه بیباد و در جاگر نیانش که بتکلف بهار سر از منت قدم بر چشم نرگس نمیگذارند بجز خار اندیشه
سفر و فکر غربت هر چه باید دارند اگر زرگر آن فن بصد بیکسیا و فا کردی کان از هوس خون بکار افتاده
دلیر تر خیال سودای این بازار پیل اوردی و اگر اندکی در خود شایستگی و قابلیت میدیدی
دریای کف از سود المبت آورده شور بخت بنوم خریدارانش لب و دو بدی سودای متاع روی
درین بازار آراسته هر چه دل خواسته که خبر نظیر هم دارد از معدن تهی دست خالی کیسه و محیط تنگ
سر بینه تنگ دل نباید باک گوهری یا کیمیا زر شیر چشم دست عبث بر ذخیره کان و ریس افکنده دریا
اف رنج ندهد یا بر سر باران سلسله تعلق و میوی نمانده باید که بر تقدیر سر بر پنج فرو آوردن دو کمانش
در ادب بجز بیداری کشاید بزنگ این وسعت آباد تصدیق در عالم تنگ تصور از فراخی جلوه آکنت
و بدین تقدم سامی بنای خشت و هر و لغتنه تشری نی گویا فرشتگان بلباس بشری در آمده جنانم

و ملایک بصورت آدم متمثل گشته تعبیر شیرین ز خنده غنچه لبان در لباس پنهانی بخیال شگفتگی این شگفته
گلزار بهشت بسیار بهار سامان گل گل شگفتن و نسیم غماز درین رنگین گلشن سرا بانگار در غنچه کردیدن
راز نهفتن درین عقیق آباد نقش کرنشان سرا پرده شرم و پرده نشینان سرادق آزرم تار سم احتجاب
کرنده اند نقبوای معنی چیادرش صورت سبابت آینه را بکناره جیب و خیمی بهزار کشیده اند اکر باد صبا
گستاخانه از گل غنچه لبان کل چیانش آویزد خوی ادب فرماد الکماه در شب شمشیر نشان خون
آن ناشر ابدین جرم بر خاک غلط انیز دریاک پنهان تقدس نژاد در صف کشاده اند و در رد و کاسانی
دو رویه بعینه چون آینه در چشم ترتیب داده در توقیف طولش طول مقام معنی بر ابان کوتاه و تبو صیف
عرض او عرض دستگاه نکته ابان عذر تقصیر خواه دیر تنگ قرة العین صدف بامید بار در ین بازار آبرو
کرد کرده و نقد صفا در گره بسته و از غم ره گشته و کوهر چشم سفید کرده در ارزو نیاد دستگیری زود از دو
غواص نشسته و عمر نیک ها کوشکان کاه از الم جگر خون کرده و تمنای قبول جوهر آنش انتظار
زخمه اگر سر راه خود کشیده خاک کوهر یکه یا بکو هر دت ازلی الانش نشسته و با بدامن تقدس پیچیده و سر
بگریبان تنزیه کشیده در انداز بدامن ثنائش زده و طاق دکر فرش جای ادب سر کرده و ستشن
مرکباد و بالش مرنراد و قدسی نژاد اکه بقعلا کوهر و صفا و با یمن تقدس بر دخته بزبان
صدق بیان و بیانش کفته زبانش الکامادر **درخشانی یاقوت بیان توصیف جوهری یاقوت لب**
گوهر دندان در دکان جوهری کج کلاه که در قرة التاج بلندی و قرة العین عزیزی و جگر گوشه احمد بیت

ملو بدریا دریا قرة العین صدف و مالا مال بمعدن معدن جگر گوشکان نشت و مشحون بکوه کوه لعل آبدار
درخشان و بر از کشتی کشتی گوهر شاداب غلطان تا آن یاقوت لب گوهر دندان مرجان دیده صدف
دان و کان باقسام لعل آبدار آراسته حاصل بدخشان تا رشته بیان بر سبیل اکبار و طریق اختصار
رونمای بر کوهر خوشه فی نی جه میکویم که دندانش را لولو بنده لب لالش نام و لعل لبش را یاقوت یاقوت
نام غلام صدف تا دانش را بدیده خیال دیده چشمش از حسرت لبش آب مروارید کرد دیده بنگه نگارش
مرجان را کجا بهم بجه خود میشمارد که بزار در تاب دان تاب هم بجلی او ندارد کی نظرلی دستوری استغنا
بر حاصل بدخشان میکشاید که کوه کوه زر بعرض نرف حرف و کالش و مانمی نماید چون یاقوت گوهر
درکنار لب لعلش بگوهر فشانی بر دا خته نرخ گوهر جان را که بها ندارد از بهای گوهر شک سیدلان
ارزان تر خسته هر خند که قوس قزح بر و یافتن از افشا منسعت رنگ افغی بر طاق بلند نهاده
لیکن در برابر رنگینی نشین طاق ملون دکان انگارنش از طاق دل آسمان افتاده در بهراه سلک
گوهر نش عقد پروین در شمار زینب و بخیش یاقوت زردش یاقوت زرد افتاب را عرض زبانی فلک از
شرم ابطی گوهر نش بسر ابطی گوهر انجم ره چیده و افتاب از انفعال یاقوت زردش شکسته
زنگ کردیده تا نظر انجوهنگر بر دکانش افتاده کوه سیلان با وجود سنگدلی از چشم اسیل سرشک یاقوت
رنگ کشاده نا دکانش بجوهر نگار رنگ بو قلمون نقش رنگینی بسته کم کوه بدخشان از کوه کوه بارغم
شکسته کلاه عزت تجمل و حسن تجمل چون در دکان رعنائی باز کرده پس از نمودن گوهر آبدار

نخنده دندان نما صفای گوهر دندان شکار فضا با خریدار شیوه بهار آغاز کرده آنقدر از زر شابه
داراست که در دوکان زر دارانش در بیت منوی آفتاب در کمیت شمار است در میان بر سیمین و ساعد
سیم اندام او کرم هر یک از سیم ساده سرمایه دار توانگریست هنگام باز پس دادن و باز کردانیدن نقد
دل نخوت کرفته جنگ زر کربست گوهر زاده حلقه سفته گوشانش در آمده ماه دو هفته با نه خورشید در هوای
دیدارش کر در آمده عکس آب دهان گوهر شبچراغش در خانه چشم چراغ افروزد در جیب مهر و صفای و نور
باتمی او افتاب عالمتاب بفروغ تر از چراغ روز از گوهر صفا بر ورش دریا دریا موج طراوت ورع خوش
و صفای گوهرش را که در صد پرده پنهان نمی ماند عربانی برده بوش از غیرت شعشعه فروغش صبح نورانی
جبین از پنجه افتاب در گریبان دریدن و از شرم تابی گیش خورشید روشن ضمیر و ماه منیر سر گرم زرم نقاب
سحاب کشیدن نگاه میر نگاه تماشای گوهر آبدار غلطان و در شاداب درخشانش در بحار موج طوفان صفا
لطمه خورده تب حیرانی در کل وقت ادعای بیمعنی آویز نکب تابیاب یاقوت نور بار خورشید نثارش در هر کان زر زرد
سنح قفای سیلی پشیمانی گوهر سبب انس از چهره نور و صفا نقاب حجاب کشاده کاه چشم کشادن بران مردم
دیده بعینه چون مردم آبی در آب گوهر شناخانه چشم از بر تو آب و تابش کنج خانه نور بل غیرت فرمای
در شک افزای تجلی که طور دیده نابینای مادر زاد هنگام اقتباس روشنی از گوهر یاقوتش هنگامه ماه بر هم
زن و از فرکان پنجه در پنجه خورشید افکن با اخسار نور باشن لعل شبچراغش دیده از فرد حیرانی چراغ
از چشم افتاب بیده آفتاب زمرد که از آن آب توخطان بر ده و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت

لبان در عرق انفعال غوطه خورده اگر جوهری خرد گوهر صفا بر ورش را بگوهر چشم دریا دل بیدلان
تشبیه کند نقشی بر آب نگاشته باشد و بحری را بسراب انگاشته در حقیقت را بمجاز بیدا شته تا آب
در نگ گوهر غلطان و یاقوت درخشانش بنظر در آورده جوهری طبع برب آن گوهر فروشی نخن هر چند در دکان
گوهر نفط آبدار و یاقوت معنی رنگین از خجالت تخته بند کرده جوهری گوهر سخن تا بتشبیه جرم مینای
با فیروزه جبابش بر داخته از کمال انفعال عرق آمده و از وفور نشاط حباب آسا قالب تهی ساخته
چشم زنگش فیروزه جبابش کج اخضر و نظاره موج عقد زمرد شرم بر زمردش را از زمرد شاد طالون
بصد جان خریدار و فیروزه اس را فیروزه نجتان بزار آرزو خواستگار سرشک رنگ یاقوتش خون
ببارد ریخته و حسرتش چشم گل بگوهر اشک شبنم آمیخته در برابر لعل آتشین او نیا انس برق شراره است
امام مرده در پهلوی گوهر آبدارش چشم خورشید قطره آبیست لیک افسرده در زعارموج یاقوت میدان
دارش میدان تخیل تنگ و در راه وصف لعل سکا تیش پای پیک اندیشه لنگ در طریق صعوبت گذار ستایش
لعل بکانی و یاقوت گرانش کوی ک بیکان زخم در پای پیکان تیز گام اوهام و در سبا رش
این راه دشوار قاصدان تندرو و انظار اولو الابصار از تیر باران تشخیص کمانان طعنه زن بدامن
پیچیده و سر بگریبان کشیده انفعال نارسائی دستش قدام تا خیال تحریر مدح غمزه گوهرش در سر
است از فیضان فیض هر رشته کلک بعد از سلک سلک گوهر حق برابر غیرت زمرد ش زمرد خط ار
مسیر نیزه الماس در جگر نهاده و از غم یاقوت یاقوت لعلاء ایک بدخشان لعل رنگ خونین از

زخ چشم بر خاک افتاده از غم یاقوت جگر لبش معدن جگرخون بیکار خواری و در سلسلهٔ سودای گوهرش
محیط از موج یا بزنجیر گرفتاری در آینه گوهرش از فروغ صفا صورت جان رو نماو گوهر دل خواهش
را در رشته جان کشیدن سزا تا گوهر ابدار شاهوار خوشنما سوار رنگین بر تخت زرین نشسته
بکرم خنده دندان نمایی بجایه نخست دست ادب دندان بر درین شکسته چون لعل قطبش صد
فلک شعشعه فروغ فشانده قطب شمالی و جنوبی آن چشم عی از مشاهده نور بر گشت و حیران ماند
از صیقل کاری جلا آینه گوهرش چنان زنگ زدوده گردیده که اعمی فطری بی منت نگاه چهره از زبان
در دو دیده **توصیف دکان مخمل باطلس سرخ و توصیف بزاز گلبدن** دو کان بزاز سیه اباناز
باطلس سرخ رنگین لوای آراسته است و بخش خوش قماش حسن برآسته با قبس خوش قماش حسن کاردان
سالار دلربایان است و سر قافله رنگین ادایان دارای ملک حسن بنامش مسلم است و نقش حسن
بنست و در دکان خوبی او در دوکان زیبائی از کم لب با کم تا در کشور روز بازار زیبائیش از
انفعال بی رواجی زنگ خورشید شکسته بر شام چون خجلت زده کان بارادهٔ سفر بار بسته اگر لبست
گرمی نازروی از مواجب ابدی با کار ان است که نبست و روی کار خوش قماش خوبیش چون
حریر سیاه دکسان ما شباب کیان است عجب نیست اگر خیال در روبش دربست که قماع دلفریب
او را در روی نهر شانی نیم صیقلی طرز دلداری و دلبری فاطمه اوست و کی بی حجت آینه یا بید
جامه گلدوز داغ بود در ترتیب بازار فطرتی که دو صف رنگین اداش شنیده بردهٔ گوشش از فرط رنگینی

هم رنگ

هم رنگ بهزاد نگارین مانی گردیده در برابر تازگی خوابش بر نیان چون خار و خس و در آب بر نیان
اندامش خار ثابت و در تن چو حریر بر سینه گلبدن طعنه زن رنگ قضا متاع روی یار دست دو کان دستانی
ادست و چهره نقاب بسته و نگاه در پس پرده نشسته متاع پیشانی او در دکان حسن رخ ساده اش
که رونق بازار خوبی خورشید ساده رو شکسته شیرین یا فی مثل نو خطان متاع است دکسا در بر و نشسته
آوازه رسای خبس خوش قماش کرم اطلس رسیده و بیری از عیب بری چون حور دور از قصور در دکانش
فرش کرده فلک در حوالی دکانش از کمال ادب در لباس بنیانی از زیر رواق دروازه در تهیه اسباب طلب
نیاز کشته دم از نیابت ساده دلی در عالم خیال المحال با خیال وصال چون وصال خیالش سر گرم سودای
تمنائی برخوردن اگر اطلس سرخ لاله داغ از نمودی در لطم چمن میرای خرد در خور باندازه دکان آن
گل فسار نمودی و شفق رخش بر صفحه تعلیم ثبت نمودن از ساده دلی خضاب یکبر نمودن است گلشنی
چون تعلیم نرگس بر رشته توصیف بر نیان اندا خشن چرخ هر کلاک نگاشته خسن حسن یوسفی در بازار
ادست و چشم خورشید حیران گرمی بازار او چون سامره داران نقد خرد در زیر کیسه سکی می افشانند
بر تخته او که از مشکباری زلف عود قماری است گل میخوانند سوداگران بند حسن از خیال سودای
خورش او ایمن درست است و سودائیان در باغ عشق را از نایافت متاع کرمش باب وفا و جنس
بجان ارزان و صالش بکاله برکاله اکر در بر متاع گران ارزش حسن او که نرخش فراوان است
از بسیاری بهای نقد جان لب بار ارزان متاع جنس بالادست خورشید را در رشته بازار بیابیش

روز بازاری نیست و مانند متاع از چشم افتاده اعتباری بن بر جبین زلفش را صد قافله مشک
ختن در بار است و متاع هزار جان ارزان وصالش را با انکه کس نیافته عالمی خریدار نیست و روی
کار جنس دکانش چون بر مان بر تو آفتاب کرمست و در دکان نازش متاع خود فروشی قافله قافله
دکاروان در کاروان در بازار جنس بسیار خریدار حسن یوسفش زلیخای فلک را بازالی کلاوه‌ای را
در دست و در دکان سودای متاع قیمتی وصالش بیازار مشتری چون مشتری رخ از روی هر بابت بر بند جنسی
او در دکش بر بند رنگین نوبر تو گل و در برابر نو له بخش لول نخ غنچه گل از نظر افتاده چشم بلبل چون گل در چمن
بر بند جنسی خود را انجمنی بر بند قش برآورده نرگس شوخ چشم خیره دلنگاه با بالهٔ خونین جگر داغ بر رشک
اطلس خشمک نیلی سرکرده اگر ماه دارائی زر و خضاب بسمی دارایش خواهد بر آورد خورشید صبح
کرده که او نه خواهد کرد در پیش بافته بوته دار پیش بافته بوته دار هیچ صفای ندارد و در جنب اطلس سرخش
اطلس سرخ شفق را بهائی نه در دکانش انجم داغدار فلک چون متاع کس محر از نظر افتاده و در چشم
افکنده نظر خیره چشم نظر آفتاب که دارای فلک چهارم است تمام زر دارائی زر و بر تو شعاع
پیش دکانش بدست صیکر داند و از بیقدری چون متاع بیع مخزن محکس مفلس غیر ساند نساج قضا
در کارگاه زیبائی جنسی از جنس خوش قماش زیبا تر نیافته و خریدار هم در بازار رعنائی
دوکانی از دکان خوبیش کم با نازیبا فته ارغوان شبنم لباس شرمنده از دست و گل رنگین جامه
فرق انفعال پیش افکنده او با انکه نرخ متاع فراوان بهائی خود نمی افزاید در یا با صد امن

مالامال

مالامال گوهر و معدن با هزار کیسه زر از عهده صد یک بهای ش بر نمی آید هر که نظر بر متاع گران ارزش
بهای ش کشاده صد کیسه نقد دل با کاروان کاروان از خجالت تهی دستی بیعانه داده خریدارش
نقد جان در آستین بر آستان دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار اند و جنسش را بهزاران
جان خواستگار جنس بالا دراز او دست بسته می بر بند جنس دل که از دکانش بر خیزد از بند گل
اگر بر بند جنسی خود الاقی دکانش دیری از غبار غم باز دیگر غنچه بکار دیدی و از روی بلبل خجالت
نکشیدی بو بسته چشم قناب بر رخش چون حلقه در باز است و اطلس چرخ بر نگ چرخ اطلس در دکانش
با انداز در دکانش کاروان کاروان و قافله قافله از هر جنس رفت افتاده و بسته بسته از هر قسم
آن بسبب نوبت نرسیدن لحد عمری یم نکشاده با کباز یکه پوشیده در عالم خیال با خیال جمالش
بلباس ملایمت یکدم خورشیده بر عکس بان لباسی با قی عمر رفت از دکانش بیرون نکشیده
و یک چشم زدن نظر از دیدارش نپوشیده **شادابی گلعذار گلعذار با بهار زیبی توصیف**
گلفروش گلعذار تا دلبر گل فروش دو کان گلفروشی چیده بهار از جوش غم رنگ
خزان شکسته رنگ گردیده گل چهره اش در گلشن رعنائی بوجهی نکهت که خون صد هزار بهار
بگردن گرفته اوست شادابی گلچهره اش از نوبهار خشک بوت چین و شگفتکیش بر
طرف ساز چین پیشانی بلبل گرفته و طبع ناشگفته جبین فاخرش باستعاره نازکی خویش
بر گل نازک بدن طعنه زن و تبا ثیر طراوت گل خنده اش بزرده کی خزان رو گلش شگفته رویی

مالامال

گلشن بهشت گرمی افتاب چهره اش فرده لب تابان صد فلک خورشید در بغل و بی گلاب افشانی
گل عارض بهار آفرین طراوت قرین شن دماغ بهار از خشک مغزی نفس گل از رشک رنگین چهره اش
در غنچگی چندان خون خورده که به بینی رسیده و از ناف نسیم غربت رنگی مرغوب جهیده که از غم بار دیگر غنچه گردید
گل اگر بر سر بازار حسن نقش رعنایی فروشد در محکمه انصاف از آتش چندان دسته شود و پای نازکش بزندان
کند با شکفتگی سلسلهٔ حزن معقولی و اندوه زلیخایی بسته شود چراغش از طراوت و شگفتگی بهار سامان
دنگاه چشم خیال از خیال گلزار جاوید بهار رخسارش گل بدامان یوسف گل غلام زرخرید اوست و از کنعان
گلستان بمصر دکان رسیده او و گل یوسف کنعان چمن را در رسته بازار حسنش روز بازاری نیست
و هیچ گلفروشی نیست که از راه عشقش در پای او خاری نه در پیش دکان زمین آسمانش نیاز نغمه ماه
طلعتان بصد رنگ در انداز گل کردن و قمری از انجم نگار تر بانثار رخ خورشید رخان را بکردن چه
بپای تخت بلندی و چه پایه ارجمندی بدست آورده که حمایل گلشن دوش کردن گلرخان حمایل کرده
دکانش خیابان شسته و رفته بابی و بابست که گل صبح در صفای رویش از اقتباس ابتسم تن باهمه
نازکی اندامش از فرق تا قدم کمودت نظام خیابانش تنگ ببر کشیده که کدام حرف الفی و چهره گل
رعنایی حیا برورش از انفعال سرخ و زرد گردیده آگاه نیستم که کدام شوخ و چشم حرمان نصیب
بروش و فوارس نتند دیده گل با همه شوخی که سر بهچشمی آینه فرو نمی آرد از آینه رویان از آینه
رونما طلب خیلی چشم رونما دارد به دسته در رسته گلزار جاوید بهار دکانش فراوان سر در مهر جهیده

دکان

دکان و هنگام گلباری گلرخان گرم خون با هم از و فور گل افشانی آتش رو کش راه کهکشان کلچه شبها
از اقسام گل بر افشانده تا دکانش بکل آماده شده و چه کلید آن شوخ دندانه عجز و نیاز از کار فرو مانده
تا قفل کشائیش ناپدید از دست استغنای گلفروشش گشاده گشت چون خرامان و دامن کشان لعبد
انداز ناز بر در دکان گلفروشی می آید گلشن برنگ شکاران بهزاران نیاز بمقام نسیم عنبر شمیم غنچه
قفل از دکانش میکشاید گلرخان چهره بهند که قدم بهار توام بهزار رنگ بهار بر فرش گلبرگ می گذارند
گل منت چون ... گلشن برچیده بفرق رعنایی کج نهادن و کلاه ناز بر سر زیبایی شکسته دارند در
مجمع گلهای نگارش مفرح گل نمایان است که از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم اعتبار کوهی گل عطر آگینش
دست و رنج بر دگستوده گوی مرتب و خوبیست از دست آهوی مشکین ربوده نا خیال از جمال گلهای نگارش
لبریز و مالامال است منظر آینه کار چشم رو کش بوستان خیال هر گاه بترتیب بیرون نگار بر دفتر خورشید
افرط شعاعی سوزن ازین برای بخشش میان خسا چمن عاشقش را هزاران گلستان گل در کنار است در
فصل بهار و رنگ فوج بیش از پی برگ حسن دل گل هزاران خارخار فرکان تماشا کر وقت نظاره گلهای
الوانش چندان مایهٔ آب رنگ بر داشته که به رنگ منو قلم نقاش حسن جوهر شجون صورت حسن نگارخانه بهار
کاشانه چین لعبت حسن در پرده چشم بیک چشم زدن نگاشته چون طراوت و شگفتگی گلهای
شاداب نیش بخاطر آورده سبحه صد دانه در کف زاهد خشک نگاه اوراد گل کرده به گلشن از گل صبح تا رفته است
وازگل خورشید بلند آوازه بر گشاده چینی گل صبح از گلشن شادمانی گشاده اش مستفاد شگفته رویی

گل اقتباس از گل چهره اش مستعار درون و برون دکانش خرمن خرمن وفر وار خروار گل بروی هم افتاده
و گل حسنی که بپای ادب آن کانش سر کرده قدم بر فرش گل نهاده بهار طبعی که بدیده تصور یک نظر بر گلهای کلباتش
دیده بر دوخته چون بره چشم گل برگین از دیده بادیکه از سر دکانش می آید بهر کس نسیم بهار غنچه دل غنچه والان
میگشاید چرب و نرمی گفتار توصیف حلوای شیرین گفتار تا حلوای شیرین اداکه چرب
و نرمی زبانی بر شکرلبان چربیده و دکان گشاده نگاه نظار گیان باکبی را تا آن بروغن افتاده
نام خدا حلوایی که هر که وصف لعل شکربارش شنیده بپرده گوشش غریب افزایی شیرینی گردیده سمند نیز تنگ
تند روان در معانی بپرادر راه دشوار گذار توصیفش شکر پاوست قدم به بیان شیرین کارانش ما را خطل
شیرین تر از عذوبت شکر و تشریح شکربارانش تلخی خوی تلخ گویان را شیرینی جان شیرین سخنی در بر
اگر از شیرین کارانش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی ربایند عبوس زهر سرکه جبینان ترش بود در چشم رندان شیرین
نماید و در دور دهان تنگش کار بر تنگ شکر تنگ کرده دهان نوش آگین لب شکرخنده گشاده درج دکان
معرمعر تنگ شکر بروی هم افتاده لعل نوشین جان پرورش چون شکر باد گفتار گردیده از لطف گفتگوی
شیرین ادائش جان در قالب شیرین فعالان سپرده و با استعاره عذوبت شیرین ادائش تلخ کامان
مهجور کام از شکر لذت خیر نوشکوار ذوق بزم حضور برات حلاوت شکرخنده زندگی بخش او
زهر کشنده نجابت تلخی کامان و نجابت لطف گفتار شکربار تلخی درد توام شیرینی درمان چون نحل
نو سخندش تبسم زیر لبی بر رونقش طرح فتاده فانیای لب بر شهد و شکر در بر کوچه زخم سینه ریشان آنقدر

دلبا از جوش آب کردیده و از شربت قند لبش بکام رسیده تلخ کامان بگذارش گفتار انش عذب البیان و
بهم دهن منفعل شان بگفتار شیرین ادائش شکرستان چون دهان تنگش کاه سخن معرمعر تنگ شکر افشانده
نیشکر را از عدم فروغ چشنی صد انگشت حیرت در دهان مانده در خیال لعل شکربارش پرده زنبوری چون
زنبور خانه شهدستان رود در اندیشه دهان تنگ شیرین کارش مو تنگ دل تنگ چشم را برای ذخیره فراغ
چشنی هزار تنگ شکر در کنار با چرب و نرمی لطف گفتار در دل هر دان اهل نظر از شیرین دستان چرب تر
است و یک تنگ سخنش نبات برابر و دهانش که با هم برابر است و قند مکرر در سر نهاد زیرا نکته در یک طرفش توقیف
شیرین کارانش سپرده شهد از زبانش چکیده و لبانش در آب شکر غوطه خورده تر زبانیکه آهین بدهن گزیده
زبانش موجه جوی انگبین حلاوت گردیده بکاه برای دفع بیداد خریداران غلو کرده هجوم آورده لب میگزد
یک مصر مره حلاوت شیرینی جان شیرین از آن می مزد طایران اولی الاجنحه بر گرد دکانش چون مگس در
پرواز و حور ان سر نوبن شیرین نیک طوطیان شکرخا در هوای لب طاقت کش سخیه نیاز چون زبان براه مدح
شکربارش بر آمده دهان از چاشنی حلاوت و لذت ذوق بر آمده بیاد شیرین کارانش تلخی جان کندن
شیرین و بفکر شکربارش حلوای اندیشه شهد آگین تا آن شیرین کار دکان شیرینی بر آورده بر روی
خریداران گره جبین نگشته و ابرو ترش نکرده چاشنی شیرین حلوای کام جان پرور عذوبت مالش
کندی تند دندانی که دندان از شکم بنده گرسنه چشم از آن مانند دندان شوخ طبیان از شیرینی کند چون مرد مک
چشم نظر بحلوای شیرین تر از شهد گشاده از پابندی و گرفتاری راه بدر آمدنش چون مگس بانگشت شهد چسپیده

دست هم نداده چرب و نرمی حلوای بمذاق شیرین کاران آستانش با سور داران شکوه تلخ گویان
را هم در برابر رونق بکامش رونق حلوای بی دود لعل ساده رویان بر هم شکرپاره اش شیرین کار از
چاشنی آمای کام و دهن و حلاوت بیرای ذائقه با امتحان شکرشکن حلوای سوهانش از بس موس انگیز است
هر دو دندان کند طمع باده خواران تیز حلوای زعفرانش بسان لب کرخنده گشاده زندانیان کلبه تلخ
کامی و تنگ عیشی را از فروغ عیش چیدن دوان برات داده شیرین سخنان را که بیان معانی چهره خرد خورده بین
از اندازه مفرحش زعفرانی و دماغ گلقندش را از روبلند است که لب پسند شکرلبان نو سخن است تلخ حرفان را هم نیش
بوصف حلق اوشیرین کام نیل تمنا او گرسنه چشمان در حلقه دهنش کامیاب ذوق استغنا بی قلم چون راه
صحرخوانی حلوایش سپرده در مجمع مسیدان شیرینی گوی از شکرقصب السبق برده اگر شیرین سخنان را در
عذوبت شهد چاشنی تحسین است ولیکن در برابر شیرینی این حلوای شیرین تر از شیره جان جای دم زدن
نه جان شیرین یک بس بر ان شکر پاره شکرلبان یکباره دل از دست داده ذوق قند دو پاره اش شکر
پاره نوشین اوکه شیرینی جان پرورش با قصه از نیش هوس دل لذت طلبان را چون زنبور خانه بزار جا سفته
جاذوسی کند از فرط عذوبت شیرین نقش لب حبیب چسبیده از رشک چاشنی حلاوت طعم نیش لب بدندان تأسف
گزیده کوی غزالتش راغ الائی شیرین کار بابند و آهو چشمان شکر بار را بدام گدای ایجنش مو بند تقریر نیش از
شکرلبان نو سخنده بدلان بگمند گدای محبت پابند را با تفت قطع پیوند منزلی او که در نسوم سیان
بدر اخش رسیده دامن حلاوت را زب از اندازه زیاده بخشیده نافه گشائی عطار گفتگو توصیف

عطار مشکین زلف عنبربو تا عطار مشکین زلف دکان عطاری گشاده غیرت مهر و ماه از چشم فلک
والانظر افتاده با نفحات شمامه اش لسیم فلک و ملک زمین و فلک کشیده از مرکز خاک تا مثلثات افلاک
مانند کلاله مشکین طره دختر آگین او معطر و معنبر گردیده فال از چشم بد دور که در گوشه چشمش جا گزیده نافه
بی آهوئیکه از ناف غزال ختن بدر گردیده در شام مشکین نفسی که بهوای زلف مشک بر روطه عنبر تر
بجیده خود وا من از نفحه عطر شکبارش و طبله شامه اش از طبله مشک عنبر شار تر گردیده با او از آن مرحج
و شام دکان عطاری گشاده که زلفش سحر کاروان کاروان عطر بر باد داده در جبین طره اش صد
ختن نافه و هزار قافله مشک پنهان دور هر حلقه اش جهای مشک سیاه کم بهاست بسیار از آن بلکه
زلف آن منسوب به بین حسن وفا که کمر دل و مشکبارت تحفه دکانش خریب فرماد رشک افزای
عود قمارت و شاله دکو آهوی ختن چون طره آشفته صد مشک قافله وار گرمی بازار حلقه زلف مشکین
او هر دانه مشک در دل نافه جان نشین آنکه خال سیاهش خوبی افشانست و نافه حلقه زلفش را جای مشک
دانه در هر حلقه سلسله زلفش که مشک ختن بصد خون جگر سلسله پا و هزار سائیده هزار سلسله
دل پابند و گرفتار یک تار موی طره اش را اگر هزاران کاروان مشک در تب هم و بدختن و تاتار از دل و
جان خریدار و هر حلقه زلفش جگری خون است چون نافه خونین جگر خون آلوده و خم سینه ایشان از طره
مشکین مشکبارش با زلفش مشک بوی نسیم کوشش را هر آن بر هر یک رایحه پیراهن گل کنعان چین در
جیب و کنار و قافله قافله نفحه هوای ختن و او ز نسیم با باد بکام از سر کو طره آن گل فشانی آید مانند نسیم خر خشم

ورشت فتن غنچه دل افغنچه دلان میگشاید ازان زلف عنبر بار مشک آگین چین برای ذخیره تیلیب دماغ
و معطر مشام نفحه چین در هر حلقه زلفش چین را خیال سودیست اما چه حاصل که هر چین او در احاصل چین بسیار کم
از شانه بیان مشام ابزد عطاریکه تا ده کان عطریات فروچیده فلک گرد مثلثات خوابش نگردیده و چون بی
بوی ازان نشمیده از ناف نیخ غیر تسیر خود بجیده و از نفحات مشک بوی عطر کرشیا چون نفحات سحر صدف
درج غالیه ریز و مثلثات فلک قلمچه آمیز اگر در طرتی توقیف عنبرش کام بوی به کشاید شهب سیکتا نانه زر ارز
دشواری این راه موکشا دوار ادر باید در خیال فرحی عنبرش مردم کی در چشم فرحی عنبر در ور هوای انداخته عطرش
متوفر در دماغ چون بیزیف شیشه گلاب معطر از گلاب افشانی نخت خفته زلط بیدار و یکقطره عرق گلش
ازا جاره عرق ریزی سی شیشه باغ من درمن گل فریدار تا بهار عنبرش کل کل شگفته ست بهار در هوانیش
از سنبل دماغ اشگفته بهار عنبرش عطر بار تر از بهار خلق باکیزه خوبیان و هر غنچه رنگین طبلا اش شگفته تر از گل چهره
شگفته رویان مشام ابن تا دشت بوی گشوده کوی مرتب و فوقیت از بوی گل ربوده مثلث او از نظر مثلث
در طالع دیده ازان تیک روزی درواق مصافی و معانقه گل پیرهنان شگکین زلفش روزی گردیده مثلث
او عطریات را با هم رشته برای تسخیر که نه کشور مثلث دماغ گل عارضان نازک مشام مثلث گوشته
نامه فرش نسبت ملحلیه نسای بر آورده صدف فی فرازش مریم غالیه سای نفحات سحر از بیر کرده اگر چین
بوی خریداری نافه ازان طره طراز با صد کاروان مشک تا یدرنف عنبر بار او بسر تقبیل غنچه فرو نیارد
و شانه گرانی نماید از انفعال عرق بهار ترع ق از چهره بهار در چکیدن و باگل رنگین طبله اش گل چهره

بچون نشسته خجالت چهره گردین ازمینی اول سیای شکیب تجاهل کز بده دور فروختن مشک زنهش
زر باخریداران مضایقه او در زیده عنبر غلام زرخریده است و از کنار دریافت هر دکان کشیده او
چون دریا کشتی کشتی عنبر بر سیم بخشش هر دکان او کشیده از عذر رهی و دستی خواستن رایش کاو کرده
از شمامه عطر ریز ش مشام تازه شامل غالیه بارست و دماغ معطر دماغان قلمچه هر نافه از رشک
عطرش چنان بخود بجیده که عطرش در ناف آهو از فرط غم فرو دن خون گردیده تا زلف مشکبار عنبر
شارش دکان عطاری کشاده از باد سحر در بر سحر صبا کاروان مشک تتار رقافله بر باد داده رجب
باری نخل کلام در وصف میوه فروش موذکام بر در دکان دلبر میوه فروش نوبهار کردن تاب است
و استغنای مشتریان هر روز ما نند ثمر بهر و بار رفیا بات میوه انچه چون میوه جان شیرین است
و خریداران را چون شاخ بر میوه بستانش فرق فرو تمنع و قف زرین نخل قامتش نهالیست خورشید بار
و بهر روی میش میوه ایست باه خریدار نخل سدان گلشن نظر رای انداز ش روانیش نوبهر عشاکردن امر محال و چمن بهار
باغ ابنظار ای خیال سبز بختی اش بگلشن امید بخوردن محض خیال در گلشن سبز بختی کسی بر خوردار گردیده
کر از تصور شفتالوی لبش در گلشن عالم خیال ذوقی بار میوه وصال او کشته و بکام عار سیده اگر از شکست
رنگ بر چهره او در نمی اند نشیدیم و از ملاحظه شاخ قد بلندی با به نشناسی نمی رسیدیم و میگفتم که قدش
مروان کبسیر می آید و کسی و زبان طعنه بی بهری نمیگشاید که بی او را فصل حسن روز به در بار است
و عالمی از بن دندانش خریدار گرکش طعم منحوش با یکم خود داده چون وقت کرن گوش آمده بهر ست

با باید شفتالوی کار دی وار دی او را که بجان مشتاق گردیده استخوانش در زیر بار غم گشته و کارد
باستخوانش رسیده و دوستان موافق که غم را مانند بادام دو متو در یک پوست لب بر ده بیک اجای نظر
غلط انداز از چشم بادامش بخشمک زنبا زمانست و صد دو دو نیست بیک بار افتادن وار زهم جدا گردیدن و باران
یکروی که سالها بدیدار یکدیگر خوشحال گردیده بکدیگر خنده هر روی یا هم خندیده بیک تیر قند و سوسه
قرمای دان نابسته تر با هم دوری کار بکار کردن و روی در هم کشیدن از شور شنبه اش زخم سینه ایشان
نمک سود و از حلاوت شکر قندش کام جهانیان شکر آمود شفتالوی او باشنی ارزد و فرهاد هوس انگیز
انگه در آرزوش و دهان شکر لبان از آن نیشی لبالب و لبریز از فرادنظر از عبر شیرین بوشیده بر دکانش
گذشتی چشم از شیرین بر و شسته شید شیرین کارش کشتی بی مال کیلانش غره ماه عیش سلخ است
و جدا از ابنه شیرین کارش کام جان تلخ بغیر از خورشید مارخش روز عیش تیره تر از شام غریبان
و ظلمت اند ده تر از صبح شب نفسیان در فروختن ترنج عقابله کوی طلای دست افشار بر روی بر غبنی کشیده
که سود صد گنج شایگان و محصل هزار گنج باد آورد زنلائی صد یک آن نگرده مل برابر هزار اربک زبانش
نگر دیده شیرین کوبان و فرکوه و فرسا راد رد در عذوبت انبه شیرین کارش قصه شیرین را از دل
فراموش و از دو لاده زبان بند از شکر بار لبش ابسکر در جوش در حلاوت شنتانی که هوای لبش
که چندین ماهی بدامش افتاده بجیده از کمال ذوق در راه تنظار چون دام ماهی سرا پا چشم گردیده
انارش کی بد فن نعم بدخشان لعل آبدار در دل نهفته کاه نشای گوهر از زنبک دانه ن خنده خفته تنک

می محبت با جان جهان نیاز چشم بروی کشاده از فرط اصطفا تخم از سیب او چون خال زنخ دلبران نمودار و از
کثرت لطافت چون عکس مردم چشم در روشنکاره کرانظر بر سیب او افکنده دل از سیب زنخ ماه فرجیان برکنده تا
خوشه انگور شیرین زبان مسند بیان دعوی صاحبی کشاده قند بر دوش تمسک غلامی بخط خورشید و گواهی صبح صادق
داده چون بادامش شیرین ادای دلربا ز نرگس بدیده هر چشم شناس نبی آلی او از سیب با هر وقت طراوت از در یا
در با آب دیر مذاق شکر لبان زیر بار منت شیرین ثمر اوست و لب شیرین دهنان خسته رطب حلاوت بای نوش
بر وار او در بر اش شگفته رویش بهار شکسته رنگ تر از فراوان و از سیب رنگین ذقنش نار سیب شکسته هنگ ماه فرق
از زمین تا آسمان از آنکه میوه زنگ یکبار بر دهر خزان با برو عکس رنگین بر جبین سیب فر رنگ پیکر در سیب
او که بگونه سرخ در زرد در چهره طراز ی گویا کلکش حسن بر دازی و مخشش نارست انارش هر ه چین است و حقه باز
و هنگامه فلک حقه باز مره چین هر عبار سبیش بر زخم تو ماه طلقماش زنخ زن و نار بخشش بچه در پنجه خورشید
افکن چون ترنجش عوض خجل حسن بر دخنه یوسف در معرض فروختن در زنخ بار نشسته انه اش را شیره جان
شیرین درخت و هر ایست کری کشکش بطلاوت قوی ایست انبه لب بار انبه اش از نشه محبت در دلبا دو انبه و مذاق
جاشنی لبای خوبان را چاشنی انگیمان رسانیده شیره اش شیره جان شیرین و دانه اش چون حب
نبات حلاوت اگین از شمامه بش بکر دانه در باغ فکر هر کس خلیده ریشه نهال اندیشه اش شیرین تر از زنخی
گردیده در جایکه عذوبت او بمذاق چاشنی حلاوت نار است شهد دلب و وصال شیرین ادایان چون
زهر فراق بکام مبدلان ناگوارست شفتالوی بیوند ایش نوع بیوندست وصال شیرین بدام بخشش

مایلی سیلان و گران شکری خود بوده کنده گفته تا سیب بابل کل عنابا نظر درآمده از فرط
خجالت و فرو انفعال از رنگی برنگی آمده **بزم آرائی بیان گفتگو شوسیف یار دمساز تنباکو فروش**
آتشین خو بر دکان تنباکو فروش ساکشی از بدر بر باید نهاد و دم درکشم باده دو زبان بنیاز بایدکشاد
تا از لعل رنگین او که حقه ایست از مرجان دار دخالی مرخبر بران صدای مرحبا بگوش آید و خوی آتشین
او در من چون برگان سوخته و دود از آن برآورده و نظر بران انداخته بر سر التفات آمده بیاره دمساز
یعنی حقه تنباکو بمراز و همدم و ندیم و محرم فرمایدا کرمای نوایان بر است بودن باره هر یابای عالم مبدئیست
کلاه رعنای ناز بر رعنای و فرق زیبای کج نمکند است چابنا از لب چون نی با ناله دمساز و مانند تنباکو
تعبد آمیخته سر ایم سوز و گداز تنهائی با لعل شکر بار نی دمساز کرده از فاحمت شیرین کاران شکر
افزای شب گردیده حقه گل کار کلاه ناز لب کج نهاده اش رو کش لیلی رعنا و دود بر ایشان روزگار
سودا افتاده اش مجنون رولیده موی سر هواخواه اش از دل نور با صفا کار رحمن نظران با صفا
سر دش آتش ادراک کنداران خونین تمام از آن رود است التفات بر سر حقه سیمگون خرخ نکشیده
که در پیش حقه سیمین سخن نهی آورد سفید گردید خورشید بوسته از غم کار منجور رد تماشا بهت
با بند زرین او در بند ساز و فلک همیشه از الم بجوانبی می بجیده تا مو قلم خط شعاعی افشا خود را برنگ
حقه بوته دار طلا کاری طراز حقه سیمین او را از علم بفرق زرین افسر ازان بوسته چون ماه بدران
خیال کرمی تا نشیند در جلوه کونه معین بر حشم سودا و زرد و نظر خریداری کشاید که هزار رکیب بپای حقه

چنبی او را حاصل جان و تمامیمای بر سیمیکه از دکانش می آید عنبر است و دود تمنا کوی او را اگر هزار شاخ
سنبل بدست می آید بهار شکفتگی تمام مشتری ریحانیش را که تندی او چون تندی بوی ریحان
خطان خوشنما است از گلشن شکفته روی گشاده چنبی هزاران دسته ریحان رونما است مخمور رکیه
سیاهی از مشک و عنبر رشته و صفحش بخط ریحان بر صفحه ورق گل نوشته قلم وقت مدحش شاد باد
ریحانی رساننده و اندیشه گاه نو نقش از زمین سخن صد دسته ریحان دماننده و دود دمش چون بلبل است که
آتش گرم بازار گردیده به ملک نسخ خط خطا خطر ریحان خطان گشته تنباکوی تحفش بمذاق شیرین
ادایان خسنات و تلخی او چون تلخ خوی شکر لبان بکام جان گوارا تلخی او در بزم طرب شیرین
نرار جانست و در قحط نشاط دل حضور موفور السرورش مذکور قهوه از سبکی دلبا کران نابر شکر لبی
شیرین کار از کرم خوشی و کرم افشانی مجلس آرا است نعم زنیف قدوم در سر لنو مشن حرف جا کی
دود دمش در کوچه نی سنبلستان نهاد مانده و افکار باره ابر مجلسش گلستان بهار ساننده در گلزار آتش
افکر بار آتش از گل روی آتشین رخساران چهره برافروخته و شکفته سر و سنبل و دود دمش از تحت بر زمین
سید لالان تافته جگر سوخته و آشفته بر زلف و دود سلسله در سلسله اش موج عنبر لشب تنجیده که خبر فکر بر سوختگان
گرفتار کسی معنی آن نه فهمیده دود دمش هرگاه کشتی شوقی سر برآورده زلف آتشین رویان از رنگش
جامه آتش کرده هرگاه در بازار رعنائی دکان گشاده ریحانیش را ریحان از نهر دل خط بندگی داده
و قتیکه دود دمش زلف شکفام عنبر بار بر چهره کشتی فروخته سنبل و مشک صد بار برای نیاز

عبده دفده گوشه ابن بهمن فرهاد و ناله آتش خالی از سوزی نمی نماید آتشی است که دود از سر او بر می آید جگر
سوخته ایست که دود از سر رفته و چهره از تاب غم برافروخته البته آتش بجان در گرفته شیوه سوختگی از آن یار کم آتش
محبت برافروخته اند جامه ایست که فلک ای دو دوخته اند چنان بعاقبت هواداران دم هواداران خود می پردازد که خود
را میسوزد و انجمن عشرت ساز البال کرمی تمام گرم می سازد چون دل آن سوخته برای دلسوختگان خود را میسوزد
از تب رو تخم محبت قبله لباسی باشد **بیت** بلی دل زین سخن آگاه باشد **ع** که دلها را بدلها راه باشد **ع** بعد بر سوختن
نیز در فکر ناسوریان و اتفاقیست از این جهت مرهم کافوری خاکستر خویش را در علاج ناسور شان نفع بخش تا با
هر کس نشاط در بزم عشرت پرستان رو نهاده آتشش فراوان و خویشتن لب با بان دلها بکف کشیده
افتاده هرگاه که بنظاره آرائی زینت گردیده از باب سیح و شکنش زلف سنبل چون سنبل زلف خود پیچیده شده
گرمی مجلس نشاط است و مطرب از این بزم انبساط اگر باری بر سر علم جا کرده لب غبار کلفت یاران جگر سوخته
چهره از تاب غم برافروخته اند با هم کرم الفت چون در دایره مجلس سرور بقانون عیش سازی برداخته بجای
نی کلفانه بانی دمساز گردیده و دمش نی ساختگی با عود در ساخته دم که سحر سازی حقه باز است
و به بزم نشاط بر دازی نی نواز چون طرح شیرین ادای باسه بر در انجمن طرب یا قند شیرین
کاری می انگیزد هر کاه در بغلی چنگ تنه بیکی طرح سکنا بند و بابرات سرور در دایره گنجفه بازان نشاط
با مسکنداری در رزم نیک فرخ ندارد تبان هنرمند ساز که بر دکانش وزد و همزنگی بر سالکی تمود سر فرو می
آرد و نوای جلوسوز سکوید که عرنک خر ندارد تبان هنرمند ساز که بر سر دکانش تنباکو کشی

دکان اندسا حران افسون طراز شعبده بر دازند که از غنچه گل شاخ سنبل بر می آرند و سر هوا بایان
این بزم دلکش که براه هوای ساقی کوثری میروید بهر نفس چون دم میکشند از آتشش دل افلاطون فسرده
دم است میکویند **سر فرو می سیغران بیان توصیف تنبولی رنگین دهان** بر دکان تنبول
جهان خیال جان سپاری و اندیشه برگ عیش کاری در سر دارد و او تنبول برگشتاری سر و برگ آن ندارد
و حبابی از آن بر هنکار و دو شمار غنی نی آرد و سبز بختیان را از نشه الفتش چون بهره در گردن و گل عارضان
بروی یک غنچه و بیای یک بیره اش صد رنگ در بیاض طرح کردن تا مال آتش از کوزه تنبول شوق گون گشته لال
از رنگ شوق لبش غوطه در خون شوق خورده و تا گوهر دندان از گونه یاران هم رنگ مرجان شده مرجان
از رشک خم بیرون برده تا رنگین کردن لبهای ماه رویان نشره بر دوخته بیع لبی قرلب لال
برنگ کلف نشسته تاد کان دلداری و نیاز فروشی گشاده جا فران بزم نشاط ایشان دهشت نداده زبان فیض
موج رنگینی با اشن برنگ برگ گل رنگین و دهان چمن وصف عطر با اشن چون غنچه گل عطرآگین برگ با اشن عجب
طوطی آن سبز نیاز شکار و طرفه زمردی از آب یا قوت شاداب و سواش که برخش در کنار نشره اش در بزم
عشرت بر بیستی که رسیده از فیض سبز بختی سر فرو چاوید گردیده چونه اش که در سفیدی از جو اصل زیاده
است از سفیدیست در دام طوطی سبز رنگ افتاده برگ بان و چونه اش برنگ بخت سبز و سفید بکرنگش با هم
انجمن رفته اند و طرح الفت انگنده و رطب موافقت اتفاقیه یکرنگش بکوه کوه زمر دار لب گرانی و ارزانی و یکدانه
گوهر و زان جو ندش با دریا دریا گوهر در لبهای سبکی گرانی را یگانی گوهر از غم بر سنگ زده و بنش

چونانش سفیدنگردیده وپای یم وا زاندوه لبنک آمده وبرگ پانش نرسیده برگ پانش وارسبزی از
فلک مینا رنگ فایق تر وچونانش در صدق دعوی روی سفیدی از صبح صادق تر هر که سینه ازش غم است
بر زخم او از دو کانش مرهم ـا از لسان از مقراض تندی بی التفاتش که قطع پیوند میکند چون سیپاری دو نیم
است وجانها از تیزی چونانش که از تیغ دو دم تیزتر است چون اوراق اشجار از صرصر دل ارزه وبیم کوه الم
بیدلان بی برگ از آتش بلند تغافل او صد ذوالفقار چونه کشته وتیغ ار که او برگ غم وتلم در آن دارد وافادغام سیاه شانش
هیچ رنگ نگفته از هر که در غمش از جان سپاری تن میکاهد صد هزار آن همیان نقد دل بان بها بل روتما
میخواهد بیدلی که چون بهره یابان تو بر توئش از ته دل اسلام میرسانند وبرگ خضاب کوته نمیکنند وازروی یاری
گرد دوکان برنگ برگ پان میکردانند از بازار نگار نکهت او صندل انتظار بهره ای نشنیده که خون از چشم جم
در آتش چون پانگ از دهن روان گردیده رشته بخت سفید از چونه اش رشته اند ورفت سبز بختان
بخط سبز برگ پانش نوشته جرعه فوفلش در صیدگاه عشق از سینه با زخون شستانند وبرگ پانش بکام محبت
رنگین باللباس سبز خطان از طوطی خطت رنگ خاتم نکینش چون کنالهی باده بادام چشمان در ذائقه دل
شیرین وازتندی او مانند نوشین لبان کام جان حلاوت آگین بهره یانش ازبزم ماتمیان نفور
است وعیشتان را برای مجلس سرور بهره او که رشته اش جان است اگر تبزاران جان بدست آید بسیار
ارزان برگ پانش بجان سبز رنگ است وصد دسته گلش در بغل ونیز تمام خبر رنگ است از چونه برشانش
صندل چونانش سفید نختی است مع زرد و بهره اش بجیده مفرحی است رنگین مضمون وصف رنگینی او

بخط یاقوت

بخط یاقوت نوشین سبز است وصح سبزانش بخط ریحان نگاشتن خوشنما گسی از روی پانش
یکنظر دیده بهره چشمش برنگ برگ پان خضر از رنگ رویده زبان او که لب بتعریف بهره او میکشاید غیر
از معطر بجیده بر زبانش نمیاید بهره پانش طلسمیست زود کشا بر گنج نشاط البته بر کاین طلسم اکشاده ازا
نبد غم بی برگی وارسته از رشک گشتاش ختن ختن خون در جگر نافه مشک افتاده وخیرتش کاروان کاروان
آتش در دل خال مشکین کاکلان نهاده برگ پانش سبز لیت نه ملکون و سبزان همین نکلکون از خرست
او تمام دل خون مضمون خط سبز پانش جز سبز بختان دیگر نفهمیده و معنی معطر بجیده بهره اش غیر از
فیروزه طالعان کسی نرسیده بهره اش عشق کش جان را حریف آن دندان است وبرگ پانش کز کباده
بر سنان پانش سبزه ایست تاب زمرد بر ورزش یافته وازز بر دستی دست حسن سبزان هند بر تافته پانش
سبزه ایست که ورای کشور هندر روز بازار رونق نبالباس سبزان هند محبت رنگین دشتن کار او چون برنگار رنگ
عیش دربزم دلبران از کشته بهت کوه دندان یاقوت لبان از رنگش همرنگ کوه نه بان مشک وبان
سخن بروران عقیق سنبل لب دلبران سبزی عارکیان بیان توصیف سبزی فروغ عارک ایمان
تا برستگان سبزی فروش سبز در فریاری است ودر آرزوی یک یک برگ سبزش بهار سبز بازاری
ازان در دوکان نشاط اگین او لباس غمکشان بصد دامن فشانده مخندد که سبزه اش هم رنگ کاری
بر زخم سینه ارنبان غمگین می نهد که سبزه اش را بسلک زمرد کفتن او نیست کرخم افعی غم را کور میسازد
و هم نمک فشانش خواندن سنت که بزم نشاط را می طرازد در مدحش قبضه تیغ زبان از پیچ وتاب چوب اندیشه دار

سبزان

سبزان بهار را دل از الم شکسته با سبزه او رای چشم غیرت دیده سبزان هند دوکان خود فروشی برچیده
عندلیب نوایان چون کلک گلشن اندیشه بر دارند غبار از فیض ثنا سنجی سبزه او بهزاران تلاش مشنواند که راه
سبز سازند حوران سبز بوتخن مهنت اهوای سودا بش دارست و بکمال انتظار چشم دراه وگوش برآواز کب
نوید خریداری رسانند نسیم سحر پاک بینی که بکمنظر سبزه اش دیده حبابی نسیم چمن شکن اقتادی که بغمزه دیده
زبان تا دررو صفش پی گستر الی فیض ثنا و چمن تو صیفش نماید باکر افخم سخنور چون قلم سرو اشته وصفش بروی
صفحه لاجوردی نگاشته خاتمه کتاب رهین منت وسپاس بخت سازگار و طالع شکر نگار
خوانیسم که چمن مدح طرازی و ثنا برطرازی این شمه لطایف بر متاع کاسد سخنم را چو خبیل بالا در نشر رونق بازار
فراوان ورونق بی پایان ارزانی داده وداد رابسته بر روزی و نیک اختری الکلید فتح الباب بر رخم کشاده
فیض ثنا سنجی او که کاروان کاروان زرگران قیمت لفظ ساده و معنی بر کار بی اندازه در نظم بار ارائی
جلوه گر ساخته غمخانه والم کاشانه دلم از اقتباس در تخته بی رواجی بسته در خوت کردکسادو تو بر تو بررخ
نشسته وا برد خت با ثبت کری بخت بلندی وطالع ارجمندی یعصمت کده تو لغت با فتم توصیف نکاش
که هر یک لطائف مساد و زرتب سرشت است و فیض افرا و غیرت فزای زینب با فلک ...ان سلک
نگاشتم وگلشن گل انتفاع چیدم و دامن دامن گوهر تمتع بر داشتم و بر خنف شاید و انوه سخن دافتم
و آوازه زیبایش بیضه کشور روشنی چه انعلی افتم خوانیسم از در یوزه در مجلس لطفا ایمن سنج گنج فراهم آورده
و با بیاری فضل نامتناهی پنج باب دانش را معمور کرده کمین دکان اندیشه ام فتح الباب تازه بافته وجار

بازار کاغذ زیب زاده از اندازه است برکه سخنم سبزی و نازکی گرفت و گلشن سبز نخلم بلند آوازگی

جست بهم پیوندیم با اوراق گیتی رفت و بر نجد عالم را فرا گرفت عمری در خلوت من در دل و دیده با هم نشستیم و

باتفاق یکدیگر از خامه شکر و گلدانها به گلزار این بهار دلخواه و دقت مدعا فوتش اوصاف این سخن کامله

بر صفحه قدر و جلال نشستیم مثال گل افشان قلم گلدار رقم چون گلشن مدرس پاره ازلیش و داخل اخوان لسان

سوسن دهن زبان جستن و آزادی و آفرین بر گشاده در باغ کلام فرسوده انشا قلم عنبر آگین معطر گردیده و

نهال نو مرده خشک گشته ناطقه سبز و با رور و شخص نو پیوندیم بهار تالیف قبول سعدی یار سیده و فرق

اقتبار بلمساس نقاش افراز بیان بوج الملک کشیده از سر بختی و فیروزه طالبی سرخروی جاوید گردیدم

و درخت بخت از کنج خمول بهرکان روشناسی کشیدم از آنجا که از دولت روز افروز سعادت گوناگون خیال

ستایش الان و سر و شتم بعد دوخت خجسته اثر و طالع فرخنده فر برای طلع مطلع این برنج بهره بردشتم

در باد دریا جواهر محامد بلند و مناقب ارجمند تن سبک رهنانه الماس

تفکر سفتم و گرانجانی را که از دیر باز گریبان گیر

روزگارم بود دعا گفتم تمت تمام

شد

رقعات

رقعات منتقل ملا ظهوری

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

شهید نسیم دریت عشق اخوان بها مقتول نکمین مطلب شیرین مدعا قتل تا بوت لشنه جمن بوالهوسی کل گفتار

بخیده گلشن دعا رسی با منی شهید گلگون کفن شک ارغوان ابتسم زخم گر حلقه صحبت قتیل خونین برابن لخت

جگر بسمل تفته جگر کربلای بلاء تشنه لب آب عشرت خسته دل بیشناو ل افگار از تیغ جفا سینه آتش جان نثار

نبگ تیغ دستی یا سر در تیغ تیلی جان داده اندیشه ارزوکی بازوی قاتل شیرین شمایل بخاک و خون طپیده

خسته مقتولان و زنگیر دار مقصود حاصل بداغ محبت زرد گان بخاک کدورت و غبار حرمان بارسر افشان

دملدرد طمعیان از زلف جا کل بدامان داغ بدل سوخته آتش دوزخ شرر مظلومی یا الف بتن کشیده

تیغ تمام اثر محرومی مجروح خسار بافی الامن کار زخم نقل بریدن بریده شخم زخم با الم استان بوس فرق

نشو بر شب افکنده کج کوه شکر در رستن سر باز جان نخفه غرق انفعال جبین خدمتکار خدمت از کم قدمی

شرمسار کمال سار نقد روان بدیه کرد خجالت بعذر شهید بخاک و خون افتاده تر زبان سپاس داری

تحفه بلند مقبول قسم تهیه بدیار قاتل گشاده طاب الله شاگرد ارای اقبال ارجمند مجروح جان معدن

معدن قوی نمک کرد از زان لعل نمک بر جراحت تازه شکر تر زبان گلشن گلشن باز رفت بر فرق از آن نهال

عشوه باز از عبده بر نیا ماده صدم شکر و اهم شایان و تصدی نکته بزرام حضور سپاس عنایات نمایان

با صد جهان تشویر عذر تقصیر در موقف ادب سر در پیش ایستاده و روی نماز بر آستان مغفرت مکان معدرت

آوری بوز غش گستری نهاده و دامن عذر خواهی از کف هوش مجز و نگذاشته و نظر مجاب آزرم تر از

لت پای خجالت و انفعال بر بند نشسته در باد دریا اشک ندامت از چشم تر دامن می بارد و چشم امرزش بخشایش

جرایم و معاصی از الطاف فیض لزم حضور کرامت ظهور رد الا اند و حتکاران و مراسم و لوازم عفو گناه بخشای جهان

ردای از مجمل رحمت شامل امل انقطاعان میدارد که این سر در گریبان تشویر با بدامان عذر تقصیر نظر بر دارد

نا صواب گناه بی دست خود حیا فرق تا قدم میگذارد دست با بازار اندوه و پشیمانی میکاهد و بر بان نماز بر جان

عذر یکایک تقصیرات رنگارنگ اطوار دیوانه و شب بی در عالم سبب مستی افراط محبت و مستی جرات این خیال سرا سر

جمال او و کفتن و بتان رنگین محبت ناز کراج رنگ کلفت محال آرایی و بزم بیرای رنگین از قبیله آفرینی و بهانه سازی

بر بستر جان کند از ناتوانی افتادن و کلک شکیب زبان را که تابه رسم و بوی گل بر کرانی جمکنند تصدیع عبادت

غایبانه دادن و از شکوه تلون مزاج ناز طرح تغیر زیر رنگ چهره آدرب شکستن و از کلک طبیع شوخ

رنگ آمیز گوناگون نقش بر صفحه نگده خیال نشین و از کثرت بی تابی شوق زنجیر خای زور آزمایی بسوی

خیال نزاکت بارگرم دیدن و از روی گستاخی کاری نگاه رنگ بر روی حیا پرورش آصد رنگ

بد ماغی از جای بجای گردانیدن و بر درگاه حرم کلاه نظم مغفرت تقصیر دو نقش و مفعول عاشق گناه طراز مرز بش

وایمن نجشانش آموختن و بعذر خواهی خسار تحفه مجتمع سر و خدمت مختصر جان برآن آستان گشیدن

و بازاران

و بازاران در دل طلب ناخوانده بران در رسیدن و گستاخانه مورد سواد گردیدن و زبان تبرزین بهانی گشادن

و تشنه آن لب روح افزا با آنجا بی که در راه جان بخشی جان داده و باو رسیده دادن و جانب عنبر پاره شناسی

نگاه دو ختن و جان نازنین قاعده دانی چون غلط اسپدان و خاطر نازک ادب شکستن یعنی خیال بوسه بران پای

از ناز بر زمین فرو نیایی که بتیشتن از با نکهت سخن نگار کرده و در کف رنگ گل بر رنگ خار خلیده در عالم خیال بستن

و عذر رنگارنگ ارزوکی بازوی آن قاتل شیرین شمایل نگمین او انگوشتن و دلبران علمان بوز غش بهزار رنگ

نیاز ستن و دور از آن حساب دل فروز جانب مهر و ماه دو دیدن و با این گناه پای نگاه نازانه بر بخیه شک

نگ ناید و در تصور آن قامت قیامت خرام بپای سرو افتادن و در خیال آن تن گلبرگ تر چشم بر روی گل گشادن

اندر آینه چهره بر افروختگی فرقت آن طبع غیور را بخاطر تا قبا بتن جانادون ان شرح ملال هجران محنت نوا مان بر دوختن

و از رنگ غبار کدورت در صفحه دل صفا افزا بلند ساختن از سر سینه تختی که از نفس در گلوگاه گردیده

و از راه آواز نباله بلند ساز رنگ گل گوش آن بدوکی بر فرق نازکه صوت بر پرده گلبرگ تخته بلبل بگوشش او کرانت رسیده

شکر گذار نمودن و زبان بسپاسداری گلگون اشک گره چهره زعفرانی را ارغوانی ساختن و طرح شگفتگی رنگ و گلزار

خاطر آن نوبهار لطافت بار که از تند و زیدن نسیم ارغوان چهره اش بچکد زعفران انداختن و از من اقبال

نیز وال عیش تخفیف جاوید اندوختن و برای دفع اصابت عین الکمال سپهر ناتوان بین سپند سوختن و برگ ارغوان

بانجانه گل از خون دل بلبل بلند نگین منظر من احوال اشک لاله گون نگاشتن و همراه بهد صبا بزم نگارین بهار

تزئین ارسال داشتن و گل خسار ان نو آیین گلشن حضور فصل بهار سرورا از کیفیت اجرای خونبار اشک خونین

غافل و بیخبر پنداشتن منخواهد بتشنه گی دان و بیت محل کرده از قاتل شکر گذار و مقتولان خون بها خاطر نیاورده از خوان

ریزش سیلاب اشک آن نگهبان تنگ‌تر از خون غرق شود بر سر تر خدمت آوران انفعال بر بر خویش نشینان نگار این گلشن ارادت
و گلچینان رنگین چمن شهادت شهیدان خون بها فراموش دامن بخون دیت نیالوده و مقتولان با با من بر غوش خشم
بروی قاتل نگشوده زخم جان در خون نشان بیچارگان سینه چاک و رود آب از چشم چکان آوارگان چشم غمناک
دهنوای جگر خراش مرغان نیم کرده آشیان و ناله و ردیف تیغ بیان مهجوران خانمان بر باد کین ناسوران از زنگی ناموس
درد تازه محنت افتادگان از دیر باز نیاز و نغم مانوس بپرس کشندگان انفعال و شور و نظر بر نسب بهای خجالت
دو دخشکان صاحب تقصیر نوالاانظار ان چشم از عاشقان وام گرفته در سراپای خویش نگر و شکفته رویان تندی خوی
از ستمکاران بجان رغبت خواسته با علائی الطرفی صلح و با خود برادر جنگ کام زن و پی سپر باشک از چشم درد چکیده و نشسته در
جگر بخون جلیده باصحوبت گذار ربا رنجهای آوارگی و درد جگر سوز و جان فرسای بیچارگی بکشتی شکستگان چار موجه
طوفان بلا خبر خوان و موج از سر گذشتگان طغیان دریای شور انگیز اشک لاله گون بمهجوران دل افگار دریا دریا اشک
حسرت بار و غریبان دور از یار و دیار بر کاله جگر در کنار مقتولان سر بر کف در تنهائی فرق از دوش افکن و از شهیدان
بر بهای تیغ قاتل بر دامن زخم و بر زبان تقاضای سرحم از استغنا و استشفاع شفاعتیان سر قبول بچشیده و خون
ریز کب با عالمی طرف افتاده و از آزادی قتل بر نگیرد دیده با لبه با بان راه دور در دور از وصول مغنا و سر در بیابان
دشت هالکی از حصول امر عنان توان قوی بازو و محتاجان نیاز از و بر همت گناه بخش کم صد جهان گناه بیک
دم در خون نشانده و عفو خطا امر که بر ساغر و تنویر از چهره جرم پاستین عاطفت برافشانده بخشایشی
که بر عصیان در آغوش شفقت گرفته و عفوی که در دنبال جرم با پای برق بجستجو رفته با دین کاران با داخنا
از دل فراموش سینه افگاران از حرف شکوه زبان موی نی بیاس رستان حرمان امل و تلخ بغران شکر حنظل

بحری که عفو خود اشتکار ادن و عفو یکه و فرق گناه در کنار او با لبه با پایان سر دو زنی نواوش شکار یا بر جان شمعی که از تاب
حسن خویشتن آرائی جبیر دیر افروخته و پروانه که از گرمی عشق ناپروا سوخته بگل رسا اندازنغام ناز و بلبل اسیر
آهنگ ترانه نیاز بزخم بی تیغ جان شکاف غیرت و ورادث ناسور اثر تیر جگر دوز حسرت بکرم جهان جهان
آرزو بخش خوی انفعال از جبین افشان و جواد عالم عالم مراد دهش خجالت از چهره چکان باستغنای فرو افراز
دل بر باد داده و نیاز بر از آن هزار بهنت بر جان نهاده بمقتولان در جوخه قتل با آرزو شهید شده شهادت
خریدار و قاتل در شب و تیغ بخون غلتیده از خون گرم بسمل افگار ریگساران بی اعتبار و دشمن کامان دوستی
شعار بکم قتاران از نیاز آزادی آزاد دانند و کاران با خاطر ناشاد و شاد شهیدان بر خاک و خون بلیسیده خوی بین
کف و قتیلان در خون غلطیده ملکوتی بر بن کوهک دلان بزرگ حوصله و بیش قدمان و اپس قافله بکرمیان
عذر نیوش پوزش پذیر و رحیمان ر و د عفو دیر گیر که در بی روز چهره مغفرت افروز بکرشمه لطف بهانه طلب
از سر جمیع تقصیرات این عذر خواه درگذرند و بخبر رحمت گناه گمرجانب ای پوزش گستر بنیازند و سر از جرائم
و معاصی این روی نیاز بر زمین معذرت نهادن عفو فرمایند و بصقیل عاطفت زنگ انفعال و عصیان از آئینه
دل افلاس منزلش بزدایند تا از رحمت عکس افگن آئینه نیاز و نیایش است و تفصیر همگی استطاع عیار بخشش و بخشش
صور شعور ایم و رحم آئینه نظر حاشیه نشینان بساط بزم حضور لامع النور بوجه حسن جلوه گر باد نمود و بیم پادشاه
اگر از فرق نگذشته بر قلزم شم اشک دوری فرق ناقدم سوخته آتش برق شرر بار ناامجوری گل زخم سرزده
بهار گلان افزون شهادت مشرب خار خار صادر بار رفته راه دشوار گذار جز عاطلبی فرق از سجده ملا مال ارادت بر
زمین سر افگندگی سجده بر زرخشه بل فرق تا قدم پیشانی گردیده باوای سجود نیاز باشی سر وافتند در راه باریک

سخن باشی چون شانه بنوق زنجیر مویان در پی آید و موبمو احوال آشفته دماغی دیوانشان خاطر می خود که مانند
زلف آشفته رویان فضا انشرح و بست بحلقه کمویشان آن حلقه کج کلاه زرین کمران وامی نماید و خامه قطره
زن سبکرو مشک آسا که از قطره روانی و قطره زنی بنوق دو بدن آغاز کرده میدوانند و سلام عطر باره که چون نسیم
عنبر شمیم صحرای ختن مشام جان معطر گردانند بآن فرق مشکبار که صد قافله مشک جان و صد هزار کاروان نافه ختن
بگرد فرقش از دیده بر سانند بفرق گمشدگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت بی آرامی که از آن بار که طالع بر گرد
فرق گردیدن از روز بازی و دو ساری بر نافته ساقی دل بیگانه از شکیب صد از آرام تافته از شناسی روی سلی
بنافته حسرت آغوش از بسکه غبار فرمای بر دوش گردیده فرق تا قدم عضو عضو بر نک کلک از تند باد ارم باشیده
جدای فرق شکمین و موی عنبرآگین که این دو بیت در سنابل اوراق است نظم بنوفرش موی وام بجسید ان
از تو ماشک فرق اماند و چندان ؛ فراوان خوشگانی کرد شانه ؛ نهاده فرق نازک در میانه ؛ لی نی چه میگویم
از تو تلاشک که غلام سیاه و کم بهای زنیان خوار ایاشک نسبت دادن خطا است که مشک از آن خشن درداد آهو تمراست
برار زخم نمایان چون شانه بنو قم انداخته و زخم کاری را انجمن مشک بر خسار فرق بآن سرد ستان محبوبی زیبائی
و سر لوح زیبائی شیخ رضای تا در بادن صد آن بسر زیبوا و یکبار از شب دتی خامه که از سر آنو نهاده و چون
اشعار از بین السطور گریبان چاک زده و مانند حرف تازه زخم خاک بر فرق ریخته باان شمع قامت سایه لطف
از فرق بر گرفته آتش جان سوزی که از شمع وار بسر در گرفته بدانگونه بهوای یادان دهن تنگ و میان نازک
در شور شکده سر پیچیده که از کثرت ضعف و ناتوانی تنم مانند موی فرقم چون ره موی گردیده غم جان کاه بحران نوعی
در لعقه زخم بسته دار از چشم گشاده که هر موی مژه دیده در باقی شانم از گوهر اشک ستاره مشک باد از موی

فرق بگو بر افته ناخوش لبان داده شش زبن از بیم ملال نظم اباد خاطر نازک ما و رای جدای آغاز نمی کنند و زبان
بگذرشت تنهائی بممکن تاید و بهمین یکشیوه که این موی فرق آمد سحارت اکتفا مینماید بیت زبس بگذشت
لبان و ابر چشم یکی از گریه غم لب تو تیب ؛ شبا که بنگام محبت داشتن با فضال سر مرا با چشم نظاره دوست را
چشانی یا شوق سراپا اضطراب تقاضا زمانی تماشای بیت ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم ؛ کرشمه دامن دل می کشد
که جا اینجاست ؛ عمری از آن که کحل الجواهر بینائی یعنی غبار قدوم شریف بکر مژگان دیده طوفان دیده را
روشنائی بکفضالان مشرف بخشیده و از این چشم زخم که از فلک ناتوان بین بارو رسیده دیگر مصغاان سرمه
زبان گشاده کشیده چشم بد اندان چشم و چراغ اهل نظر است که با این مرد می بر دارد و برای بلندی فرق تا قدم
دیده خاکی بطریق یادگار از به بای فرزندان فرسایش بیدر صبار داند سازد و از این که تا حال این سر گردان
وادی حسرت از جان بر خاسته و جان بر آن مرجان بر ور دنفشانده و فرق سجده که زبن از در روی ظاهر از
سجده آن آستان زمین آسمان محروم مانده فرق ادب اکبر دن زهوده با ملالت شب و چهره انفعال سراسر
عرق ریز خجالت در سر دارد که از یادوری نخت بلند در راه فی گذاری و وفاداری سر باید و جان فدا سازد
و دولت پامال زنگمالی در حوض گیرد و فرق بلندی با وج فرقدان برافرازد ابیات آنچه دارد بیست بر کف
دست ؛ لیک قیمت سر از باده سری ؛ گر قبول درنو افتد معتف ؛ افگند در ری که میگذری ؛ جان جانب
نثار میسازد ؛ سرکنی هر کجا که جلوه گری ؛ ز فیکه نثار راه آن فرق دور ان گذشته باد و خس و کرون اسب
و جائیکه فدای فرق آن جان جهان نشده سزاوار بیرون کردن استغفر الله چه خطا از دم سوگند و قسم
بهمت که اگر هزار سر که قدسی سپس فخیم بیا اندازد و هزار جان که تحفه لب بپیش قمر بان سرو بالا فدا

سازد هنوز زورق مجالت از تنگ ظرفی در شبان باشد و سینه از زخم ناخن عارتی یاد شمشی بسر از ابش اگر سپر بی مهر
سنگ در دست با این شانه سینه چاک ارد و در سر زورق نیفزید باز تا بت قدمی می توانم گفت و سر موار از ان بدینم موتوانم
گسست و اگر چون آینه صد پاره صد شکست در دل افگنند ترک روی و خاک بر نشستن نتوانم گر دو سر تا فر از ان آینه
رو نتوانم شکست از بار سختی و با غبار در آمیختن خاکی بی تمیز بیا به فرق دانش ریختن است خوش شد وقت سر یافته
کرد ره ستم قاتل تیغ بر فرق سر نهاده و از استیلای لذت ذوق دیدار زبان زنهار زهی انکار افتاده زهی حال
زورق از قدم نشناخته که در جولانگاه سرباری مانند گوی غوطه دویده و از ضرب سیلی چوگان بلا از حالی
بحالی نگردیده غرور خسی غیور زورق به بیهوده بازی بر فتراک بندد و لمع خمل لب مجنب بر خیره سری را نه بستند چون
علم زورق به تیغ شکافته کار دل افتاده باید کرد درین ره خطرناک قدم در سای زورق بجای قدم توانند گذشت و مانند تیغ
آب از زورق گذشته چهره بخون شست شاید که درین معرکه سر بجان گوارا علم بلندی توانند افراشت بر ارزد رخ نو نیاز جبه
سای جناب عشق را زیبد بر خود زورق تازه قدم بوده گو نشسته در نهم کلاه سر دار بی جا کری تا نشکیبد قبول عشق را کمن
ناسوری جگر در آتش محبت سوخته در راه محبت زورق به گرد به عار عنا در بار رفته شاید که اکسیر کوره آتش امتحان بر افروخته
شود و بر اکسیر در میان آید از نقش اقلام در شش کامل عیار دور شکه دبی تقلبان بر آیند میسکه در راه عشق
کام سنج گردیده مرادی و در قصیکه هوای محبت دور و عجیبه از تن جدا مباد چه رشاکه بر خط این زورق بر زمین نیاز بر تخت
فخر و زورق بر بساط سودگان انجمن حضور نمی برد چه خون تا بجای غیرت که هوم از نایافت این اقبال ابی زوال
نمی خورد دستی کوتاه بود از بن این کم تبار ایم داده کوه کوه بار اندوه بر زورق افتاده بران سر نشست کار گنجت
گر کنش سر التفات بر سازی فر دارد باقی عمر زورق از قدم گرامی هزار در تغافل بلند که فرقش بوش میساید

در نی کرد

در مقالکه هر خیمه مر غباری تیست و خس سیار فرید ار لطف عام او در کار دان ای اعتباری نه اگر به معشوق غلط انداز
بظاهر برای بی گم گردن در راه استغنا قدم فرساید اما در باطن فرق نیاز طالب را در کنار رحمت و آغوش عاطفت
نازد مطلوب جاذبیت زینه از فرق اهل محبت که ان زورق صاحب شانی و شعور اند و از تنگ سیل الشی و عاری تمیز یا
فرق نا قدم دور بر این اعتقاد اند که هر گاه آمیزش حسن و عشق بکمال رسید در میان جان و جانان فرق نتوان
کرد اگر زیاده برین ربطا سجده بران خیابان رفیقت مار گستردن باعث تصدیع بود و موجب صداع نمی باید شد کاروان
کاروان متاع گران بهای سجده در دکان سر سود فرق نیاز الود موجود و مهیا می داشت و اگر از شکست رنگ
بر چهره ادب نمی اندیشید دریا دریا گوهر سخن بر فرق سر بر زمین نهادگان آن آستان آسمان مکان می پاشید
بو ستم سایه بلند پایه بر فرق ارادت گزینان و قدم محبت اندیشان گسترده باد رقعه سیوم در اظهار دوام عشق
و حسن زیبا و وس دو لف را که از روز نخست ناز در عیش سکار بست و شاطری کار ساز چهره بگلگونه نشاط می
طرازد در مقالکه اقبال را که از بر و ازل خوش کرده فالبست از آتش که طالع معا برد از از فضای خون او بار
در نگاری بی ساز تازه بهار لعبه گلشن گلشن می خندد و فروکشیده نهال امل چمن چمن بار می بندد تا بخت
بلند نامه اعتبار مجا افروز دو فلک برای دفع گزند از اختر سپند در مجمری سوزد و خشم بر رشاحی تاج و سریر
عشق که گویی حسن سم روان شکیبایی پایان دارد و در خزینه سینه از غم درم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان
از آنجاکه از دیر باز محبت که از جواداری اقبال شکفته چهره بلبل وار با گل رنگین ادای نازک مزاج حسن رنگ
طرح رنگین اختلاطی و پاک امتزاجی ساز کند و بر بخت که طالع فرخنده بر افروخته پروانه کرداری با بانه بر اورد سر
گرد بران شمع خورشید ضیای جمال آغاز درین هنگام عشرت انجام که بهار حسن کل افشان گشته و جهان بکام دل

کرد سر کردید ه آغاز کنند

بلبلان حسن در سر خیال جلوه گری افتاده و عشق را سودای شوق گستری سلسله جنبانی شوق زنجیر نهاد
تحریک آرزومندی یاد روزان بار سول والانظر تیز رو چشم بینا را که فیض نظر نور الانوار یافته و بهیک چشم زدن گیتی
شناخته به انجام گذاری خوش نگاری شاهد دلخواه خاطر پسند حسن بر گماشت و ازین نوازش پایه شکوه نخش
بلند کرد دامنه علم بلندی با فراشت دیده جهان دیده با تمثال فرمان بری انگشت مژه بر چشم نهاده بهای
نگاه از خانه بر آمده بر گرد و بازار دلفریب سوکار رو تشم تمام ریخت یک بار صورت در آمده نگاه در بین را بالا کردن
شهرستان دیدار خش و در هر صورت به تعمق نظر پرداخت بای صورت گرفتن نقش معا هر صورت بغور کار صورت
رسید آخر کار نظر بر جمیع صور صورت ساز با معنی حسن بر گزید و از کمال شوق بر گرد و الانظری خویش گردید هر چند ساده
بر کار و از نگاه آشنای چشم دانست که باعث آمدن شخص جیب چاک سر در تجاهل زده بی تجویز شکوه و تمکین بر سید
که ای بر زبان نظر در آمدی و فرستنده اکیست زبان گزارش گر تقاصد بیان است از کار افتاده و چشم
سخن گو کر ادا کننده مطالب و جدان است نوبت بگفتار گشته دیگر طی زبان از بهت با هم آشنا شد و در یک
طرفة العین چند نکته سربسته رمزی با نیاز حسن ادا ادا به پروانگی شوق بیانی بر داشت گرمی نیاز عیانی چشم آشنای
روشنائی یافت و ظلمت بیگانگی زنگ کدورت بر بسته از آن بزم صفا آگین یکی شناخت حسن مرادر لباس
ایما نوشته و بر نو آداب آراسته چشم انجمن مژگان جواب بر سرا به قبول بر آسته نقطه از نقش و بنیان
بگوشش نیازش نوش نگاه خس کیفیت هو ادای مدعا زبان غمزه را به نیرنگ سازی بر گشاد و با اشاره کرشمه ابرو
صد جهان سحر پردازی را سامان داد و فرستاده لب را بطی دماغ از روایح عجز آمیز گلشن رضا و تلوین چشم از نقوش
دلاویز نگارستان مدعا لبالب از مژده موصلت سرشار بادی شاهد کام در کنار مراجعت نمود و دروازه نشاط

حصول

حصول مقصود بر روی اشتیاق منتظر چشم در راه و گوش بر آواز گشود عشق ازین مژده جان افزا که گوش دمیده بر حال نماند
د آستین بر صبر و شکیبائی افشاند از دست بسط افتی در تب امنش او نخیف که آرام از دلش چون قرار خمار آلودگان سوای
باده وصال یوسف جمال دل باخته و از کمال بی تابی شوق دیدار و نهایت انتظار وصال مهوی با بیرامن نفس با گخیت
نزار شوق نفس را انداز و بسیر آهنگ بمقام بی تابی کرده دور دست امید تن هوا دار هزار رنگ گل چیدن رنگین گلشن کامیاب
نفس اضطراب بن طپیدن آغاز کرد و چشم اشتیاقش بهران ساز چهره گریبان تا که زبان نرخت و چاک از جیب
تا بدامن بر و بر زردد بار آتش لباس گو رسیده جامه گلدوز کاری جنون سر انجام یافته داغ بر کشید که سر بازی
بکم جان بست و برای جان نثاری تبان بخیه مژگان را از خون جگر رنگین ساخت که فضای نظر بادبان با این رنگ
شاید دموی زولیده را از فروغ آتش که سپره شگفته حالان بر شگوفه در خور نماید هوا را پامال گرد که نخم نسبت
وداع ابر بهار داد که افسم چنین به ترتیب آتش بازی پرداخت لعفره خون از نیز کلک بیز و از آه شعله خیز آسمانی
ساخت اشک ستاره ریز من بجای ستاره افشان بود و چهره ماه فش چون مهتاب فروخته و در فشان دست
لب انجام چراغان بر آورد در فانوس خیال هزاران شمع آرزو روشن گرد الکاه سمعان جهان جهان آشوب
زاهی و هم کاب آسمان اسمان انفسرای با سمند تیز کام آرزومندی سوار شد و مدعای دل و تمنای خاطر
کامگار تمام راه از نثار اشک شادی بگوهر گرفت و از انعکاس رخساره زرد به افشان زر چون آن
بود تند انکام فرود نشست رسید عشق جان در آستین فرق نحیف با ستان مهمانان کشید و این خبر
مر رفتار تو گوش زد حسن گردید از روی خورشید طاهر من جابر من بر خویش بالید بل از وفور انبساط در تن
نگنجید با آیینی که دل منوط است به تقطیع آراستن پرداخت و سراپای خود زیور آراست با کمال حیا برو ری

در جمله ارائش نشست واز ذوق شنیم گرد روی برده مروارید بر چهره بست ودر چشم خونش نگاه حسرت باز بر روشنی کف پیدا کرد واها
از زنج ترتیب بنگ حسرت کشیده غمزه انس و نیم گو بر خون نفته بامال گرده محبت از زیبایی نازک جان و سایش گل کرد
که خیالش باین رنگ زیبا بوده از تاب باده سان کشیده شوق جهانش هزار گلشن بار آورد که گلگونه انس بهر گونه
شایسته جمع و دون نگارین نازنین را رنگی نگاریست که حمرا حمرا غارت در دل گل شکست از رشک لعل پاره
که حلقه زرین گوشش جا گزیده یک جهان دل گرفتار آن حلقه تماشا با خون کرده از زیبایی پیدا محبوب حلقهاش چشم
خورشید حیران کو مانده و از حسن گوشواره کوهر خوش چرخ یک فلک دین از دیده افسانه واز غیرت انگشترین اوکه
زنگ نگینش آبروی خورشید برده بلبل در خون رنگ انگشت شوق غوطه خورده فی الجمله مگو میم زینت حسن خداداد زیبد زیور
از ادخش زیور را ارائش بی اندازه داده ونور دیده هزاران هزار بر مغتب ساده کوهر را آبروی تازه بخشیده
لعل ز غازه سرخرویی بر چهره کشید از لباس رنگینش گل چمن چمن رنگ شیدا نوخف دار عنوان نگار روان نگار دان
آتش حسرت سوخت چون حمایل گلشن را بنظر آورده وس غنچه حمایل جهره در بر فلک از گلشن گلشن خجالت گل کرد تخت
سعید آیینه دار رنگ و بهار نگارش شده واز انس جلوه بید خاطر خسار صبح چمن گل در کنار رنش نگاه بهار گل افشان زبانی
خود مشاهده کرد نهال قیامت قد خلعت او آب بی حیایی چشم آیینه هزار گلشن گل غنچه بار آورده و چون خساره تجلی
فرمنش بمسراو بر تواند خفت آیینه از فرو گرمی ادهرک آب منجمد از تاب خورشید کداخت وقتی که جهره دار نشاط
وصال برافروخته را در دید دار آن ساهج زیب آیینه آفتاب درخشان ومهر تابان خورشید از عکس رخسار رنگین او هم
دگل در کنار گردید وبلورین جام از گلگونه باده سرشار از خیال چهره از حیا عرق کرده انس آسمان بلبر از اختر
تابنده گشت ودریا مالامال گوهر ارزنده در ساغر حالون فرخنده شکوه سعادت توام دولت همدم که خورشید انور

سرگرم تمنایش بود وسحاکم منتظر مقدم جهان آرایش مسرور انجمن اتحادان دو تابنده اختر از شرف اتصال
نجیب شدند وان دو گوهر ارزنده از سلک از دواج کشیدند گلشن نشاط تازه شد وساز انبساط بلند آوازه
فتش والا همت را جان شیرین بشکر نزیر کرد واز شور بر آن دوستی مانند شکر بآب آمیخته که قد نقد دل سیفش
رونما داد واز انفعال تنگ مایگی آن آیینه صیقل کشید رو سیاه چون شاخ قسم به دید از نظر فرمیکش شاد و هلال
مغبون گشت مصرع بیک دیدار تش افتاد انچه افتاد جان بجانان پیوست ودل از ملال تنهایی وا رست
نوبه چهارم متضمن عدم مشابهت بنیام رو زعید الضحی قربانی چشم شد عید قربان خیال شهید دل تشنه وصلت
طواف کعبه محترم وصال زخم بجان بر داشت تیغ در دو زیر لطف خطاب امیر وجگر گون اشنا شسته شمشیر شهادت چون تغافل
خونریز عید زخم خورده در نظاره زخم جگر طلا کر دیده حرم دل شکاری شکار بسمل چشم بر راه وگوش بر آواز زبان شیر
تا مژه بان نگاری که قتلکش انداده در پای ذوق جان دادن گداز نا شکیبایی سایبان سینه داغ
باید دید خورشید قیامت تاب جنون ودر سوای سیر تیر نگه رسا انداز حجاز با زمقام شناسی رده قانون سوز
وگداز خون تمنا کرده گرفته بدایی یا کیایی تیغ خون هوس آلوده میدان اهل سوزی ودرس گداز ازی
خون ستم مبتلا برگرده را دو شور گداز غمناقدم بر دم شمشیر نهاده طریق صحت گدازد مدعا کامیاب چاشنی لذت
ذوق محل ناکامی یا حسرت چشم کار سر شار بزم خون ماید شادی که چون چشم قربانی آیینه دار حیرانی است و
بر رنگ موج شهید آرام دشمن سلسله جبان پریشانی تا جا فشار قفس بر راه بادیه طلب سر می شتابد
وتا داعی اجل را لبیک اجابت نگفته رو از کعبه مراد نمی تابد واز حرمان در بافت عید وصال که چاشنی لذت
طرب نکام جان مشتاق رساند صبح عید را نمود از شام حسرت نفسان داغ دل و یاس سرشتان امید کل عید از

باجج اکبر عید آرد دوگانه شکر و سپاس این موهبت عظمی بدرگاه یگانه داوار کام بخش کامی آرد بجانه خدای
کوفه و بیغم حجازی سوگند که درین روز چهره امید افروز که در مقام ساز نشاط سیر آهنگ وطنطنه آوازه است
وهم رکبند سبابان نشاط زیاده واز اندازه بی غمیان قدم لطافت در کاشانه دیده بلا دیده مغانی ندارد و
بمحضور شکسته خانه دل کدورت منزل بوای جهان افزای قانون عشرت آنان را یار سنجه نیست وطنبور زخم
را بند نوازم رگ جنگ انجمن کار ساز وفرقا اقبال مدعا بر دار ربیدلی که از زاوراک وراق ملازمت و الا بازو
بر کرد مطلب دل خواه رسیده بسان وشار امید وبال البیر بر ز روبکام جان کشیده این حسرت نصیب را تمنا و رباب
نشه که با هوای باز زنش خار مغیلان بادیه نا یافت دولت وصال سراسر قدم سراسر ارنش است واز راه تنویر گل کرد
غنچه امل شکفته لاله داغ بدل سرور تسلی این هرمان روزی چه خونها بها که از رشک کامیابی خلقه بکوشان بزم
وصال حاضر و نظر بازان بی پرده اغیار بر روی یار نظر می شاهد واگر حال بدینگونه ماند غمیدا اندر کار چه رنگ
سر بر کشد وکدام صورت گیرد وتا کی انجام بانقدم عیش عید سعید نشاط افزایست و دلهای اندوه گین از مرنش
طرب قرین بر روی ساقی اندوزان بزم حضور هر صبح صبح عید و هر روز نوروز و هر شب چون شب لیلة القدر
بعضهان فرخنده و خورم و با ذوق جام عید بدام و باعشرت مدام توام باد رقعه نجم برسبت بید و ار نشسته
کدورت کده الم اثبت لغزیده شکسته بار شکسته اندوه وغم نظر بر ثبت باد وخسته انفعال درتن بیمرد ناش
طالع برکرد سرگردان روی بید لو آورده خجالت رو نیافتن از اقبال رخت بر ان آسمان کشیدن بخت
بار سبابان رفیع دوکان تمام زیب تعلق ناشنا روی بازار بسیار خریدار تملق بخت انیس سینه افکار جار ابالین
خار بستر کار با غبار یکرو کرده در طلب پای دربدر انبت بکوه داده صیدان ثابت قدمی وو وفاداری نبت د

برزمین عجز نهاده عنصر جان نثاری که در دکان بازیور خویش متاع انست در رو بکن اخلاص لیل را مباهات
وصل خواهش و نهاد در بس انست افکنده اثر یا بهین آئینه رود در قفاست یا بر خسی برخوان قناعت ازین و بدان
از کباب تکه بخت شور رشته لخت جگر طرف انبه و انست و تب بردان طمع تیز دندان گرسنه چشم زده بلکه
دندانش شکسته از تهی دل روشن که بکار اشک شمع انست در رو بندارد و در غایت اخلاص حضور غیبت را معدوم و هم
قسم می‌شمارد و در موقف ادب مانند شمع باوای لوازم قیام بندگی برافروخته و چون شعله از با دانست نیاز بسجده
افکندگی خم خشت بخش انست تعظیم بخدمت حضور او کنش صنوبکده طور خم کرده کمان در روی نیاز بان آستان تجلی ریزی
نوراقن آوردکان انست و پناه زیبایی فوق الظهر رعنای که آسمان انست خم کرده سنگینی باکوه با سنگ عشق
عربده ساز او خورشید انست برتافته تاب آتش قمر برق شرر خو وصله سوز طاقت کلاز او تا کرک خشم کمین نهاده
و کمان کشیده بر انست زمین کف خاکی انست یکطرف ان از گشته انست در خاک و خون غلطیده و خالش کم از انست
مسیحا زاده بمقتضای الولد لله بیمه در اعجاز جان بخشی داد داده خال بر انست خشمش جا نگرید بلکه از فرط
لطافت و صفا عکس مردمک از آن نمودار گردیده صبا در چمن سحر بر بوی سوارش لبریز شوق خماری گل انست
کشیدن و نخل نازنین او شرار ذوق خار خار آرزوی غنچه مراد گل کردن و گلبن امید سبز گردیدن گل طراوت
لبریز رولیش ساز او خارستر نیزه مژگانش از انست خار اکلاز استغنا از تغافل بلند تمش والا شکوه و تمکین از
وقار گران بارش انست بکوه دیوار حریم مرتبت از تهی بانی همتش بر بام حسن معبودکده تقدس از پرتو حسن پاکش لبریز
نور و صفا با بیاری عرق چهره حیا بر ورق آب روی لسزم و انست که چشم کم نگاهش انست حیا کرم کاکلش
ماریست که خار انست شانه خدمتگار او است و زلفش طاووسی است که باز دل شکار او رسانده انست و در روی ما مه کلاد

علامه را از الفاظ شعله‌ناک و معانی سوزان تف فشان صد فلک خورشید قیامت میگرداند و بر انست کی شعله
زبانی بخور شکری چراغ معانی پرواز و از سحرکاری و نیرنگ سازی بباد دم نفس آتشین شمع مطلب روشن
میسازد و بتهی برگ ابر قلم ماجرای دیده طوفان در نقل کار از خیال ابر گریده بر روی آئینه دو شمع
اشکباری چشم بحر دریا بین که طوفان از زبانش کشیده می‌نگارد که چشم من بجا دارد در و از آن گوهر
یکدانه سبیل اشک محیط رشک برای داده که دریا بدانست روشن از صدف انست تب عجز بر زمین نهاده در این بهار
دلبر شار که کلبانگ عندلیب در گنبد رنگین گل خمیده و گلبن که در موسم برگ ریز باد از خار انست میداد
نفیض ارض بهوا نمودار دم طاوس گردیده گل شگفته رو بگلبن ادامی آورده و نرگس نیم باز از ناز انست چشم
ناز گرده لب جویبار لطافت بار برنگ انست ان نوخطان سبز گردیده و انست شاخسار انوار مانند انست گمن
ناسوران خمیده تا گلشن رنگین چهره خود در رنگ چشم انداخته انست آئینه آب روی آئینه رویان گلچین را
از خجالت سیم ساخته اگر در این فصل ظرف الکن استعاره تازگی از گلشن بماید خار انست در تن خور سیمی
سینه گلبند انست بر حرف زبان بخجلت گشاده دور از گلشن وصال گل این سر در هوای خارخار انست گریان ارغوان
از شبنم دندان بر جگر افسرده بر لحظه انست دست در نوع بدندان گزیدن انست و کی دارا این غنچه‌ها خار خار شوق
در دل که از غم چون گل خون در رگش مرده بر سحر بر بوی فرده بوصلت انست پای بر بد صبا خار بدن تا
از گردش سپهر کوژ انست شعبده آئین و خم بازم بره جبین بنو بند بست پیوند ترکیب ان ناتوان خمیده
انست از غم تنگ پنجه چو مرادی هم سلک تنش بهم شکسته از انجار بندار ستی سبکدوش انست و انست
بر تخانه خود پرستی کرده در راه کعبه وصال بخت کو تش اگر چه گوی انست سپر آفت باشم بر انست گشته بکین

بر ضمیر بدعسان امیر با بر جای ..... نتوانند بجا نیارد اگر همه بر روی زمین زمین کینه با مهر کار نیکو کرده فعال
نقار بر انگیز بند روی این خاکسار از سمت آن آستان زمین آسمان نتوانند کرد انبد جگر این تیر ار کمان انست
که آن باران اشکش از گذر رشته در جدائی آن تیر قامت از تیر باران حوادث چرخ خون جگر طرف سوراخ گشته
بر روشنی انستش از بار ناتوانی خمیدن ساز کرده که فلک شعبده بسکال زانوی او از مهره پشت مهره گردانی آغاز کرده
این ناخن کبود دیماه سره مهری آسمان ستم چون ماه انگشت نما و مجروح از خسانا ناخن هجران منتخب حال بر جفا که مقدار
یک انست ناخن نقد مدعا بد ستش سپرده بکار از جفای فراق با قامت قیامت توامان سختی کشیده هم بن ناخن
دار استخوان گردیده این تو... ضعیف انست بدیوار مانده در راه انتظار بروشنی نشسته که بس از مرگ غبارش
بصد جور از جایش برخیزد و این گریان سیل گریه خونین از چشم گشاده بدانگونه انست زمین را نقش خون نشیه که
بود عمر از بیم باران فرو ریز در این نیلوای خمیده انست لب ساز و برگ تا صبر از بر هم وصال باهرمان جگر سوز بعد آستان
انست از گوشمال ستم فلک خارج انگ کج او با آئین نا خبک شکسته انست بر رگ تر خشن فرو شان و بزرگی ناتوانی
و در رگ و ریشش نقش بسته که انست این جلد نشین بنوای تمنای ان انبانست کان شکسته این سر انجم ادا داده عشق شور
انگیز نادر دنست غم قدم سختی گزیده لب که خار در قدم خلیده از انست بالش گشیده انست بالش نمودار
خار انست گردیده الحق عشق باریست که بر سر که افتد تبعه انستش از بار لاغری نمودار گردد و محبت آتشی است
که بهر که درگیرد و بهت بر بدنش چون تار پوست چنگ و افغان شود در هر جا که درشوبکاه فغش از تیغ فراق داده و شمشیر
بروی کشیده بجبت زخمی برو ندانست در معرکه مردان چشم از انست پای خجالت بر نتواند دانست و علم سرفرازی
بر نتواند افراشت قدم در محبت بر سر و محبت نهاده که در معرکه مردان مانی عشق ثبت نموده جبر ان دارو بیم دران

گلزار

کارزار نتواند نمود و نقد دل در بازار مهر از دست نداده که در چار سوی اخلاص متاع گران از نقد دلفکاری بصد جان
خریده نکرده روبروی جوانمردان اعتباری چگونه زبان بلاف همت تواند گشود قسم بصانعی که صنعتش زمین را زرین بال
بر انست شعبده بر بسته و با عظمتش انست بخشی کوه کوهان فلک شکسته در جای عدالتش بر بارنگ هم رنگ و موی با انست
بره را شانه از پنجه گرگ تیز چنگ کرده انست یارکی طاقتم از کثرت بار غم رنجش انست و قسم بخشی تحملم از فرط کام زنی بخار
زار محبت ملالت انستم و ملا مال از تیش و دوران سیه مستی از تا پنجه کرده رو انست و او منی ساده بقوت بازوی قوی
نیرو انست مر زمین آورده هر گاه زمانه خونخوار پلنگ خوی یا دست شفقت بر سرم میکند ارد به انست خاد بچه جو تیز انست
داغم میخارد دو ر از آن آئینه خیال انست بر روی برابر دلم زنگاری یا سبب و جدا از آن بهار چمن حسن بجایم
آئینه وار شک گلشاری بالطاف خاد بکه چون عنانش سیم صحابت گر دیده انست گم غضب از بر ران کاروان آتش
زبان نه بند مستطر و قوی یا شتم که در زرد سینه امید این آرزو لبریز و تمنا شار نبند و از بر ورنگ باشد در یک
چشم زدن صورت مراد بوصل حسن در نظرم جلوه دهد تا آئینه انست در رو بکن از صبح مستقل شعاعی مهر و رصفا
کاریست آئینه دل انست بر سبب گردکان ساز هم حضور لامع النور روی یار زنگ کدورت و ملال جسناد و تاثیر دعای صبح‌خوان
کمان انست بر هدف اجابت کاریست خدنگ از او زر و با آستان آوردکان با آماج مقصود رساناد **رباعی** منزل محمد
آسمان نشیر باد کار دهر بنالی مدوت خبر باد عمری چو بنای این کهن دیر باد افا خونش و عاقبت
خبر باد **رقعهٔ ششم** از چشم افکنده نگاه آشنا از نظر افتاده غم دانظر فریب ادا بسهو ادا داده وحشی
نگاه چشم خون از چشم گشاده حرت جانکاه نگاه بر انست باد و فتنه انفعال جان فشانی روش سواد نسخه سحر سامری
جبین نشانی آتش نجم من زده نگاه حرب آلوده خانه بسیلاب داده اشک چشم ملزم آمو دیکار طرز نظر فریب

کونه حیای غضبی خراب ادای دلربایی نگاه کونه چشمی غنده زیر لبی نگاه آشنای بیگانه از بوغوش آب از گذشته
گر انشور انگیز کرم جوش که جانب دنیا و مافیها هیچ رو نکرده گذشته و نظر برو جیب و دامن بجهد خون جگر در بند افتاده
نگاهی دوستی از کف نگذاشته خامه از مژگان و سیاهی از مردمک دیده و هر برابر از پرده چشم بساز و جلوه گری صورت
مدعا در نظر کیمیا اثر منظوران نگاه مهربانی و خوش نشینان منظر لطف بنمایانی نظر یافته فیض نور الانوار از مهر چشم نگاه چشم
اقبال روشنی نگاه رم آهوی بیسلطافت دیدن آهوی چشم جامه زیب لطافت گشته بر دو ختن نگاه جا کرده منظر فریب
از منظر چشم برآورده بیگانه نگاه خورشید نظر بار شاید استغنا انقاب حیرت بسته تار نگاه تقدیم این حله در بر
افکنده پرده چشم پاک بین منظور نظر دوربینان نگاه از کوته بین بر گرفته مقبول خاطر از هر دو عالم وارستگان در پی نظر
برفته که خانه ساکن را نفس از مژگان حور بر بسته و غبار در تمر الکحل الجواهر نگاه غلمان گشتن محل نظر می بردارد و بدیده فقور
روشنایی و نگاه آموز چشم بینایی سوگند از آن باز که نگاه داران خسار صفا آگین مهر دیدار که بالنغز نگاه بنفس
دستگاه سحر دل آنبعث کوبیم چشم زدنی بمژگان نور و صفا و روشنی در منظر چشم ندیده لحظه نیست که خیال آن
جادو چشم نور نگاه چون نور در دیده بچشم جان حاضر نیست و دیده دل اخلاص منزل در خلوتکده خیال بر روی
دل آرای ناظر نه بسکه در خیال وصال آن تونگر گنج حسن محو تماشا است نگاه کرشمه چشم سخیل تکیان دیده کم است

رقعه برقم محمدخان نوشته شده

داعی حقیقی ظهوری چون صاحب اصاحب خلق محمدی میدانند باذن فحوای
کلام سطری چند در بیان شطری از احوال خود مرقوم میکرد اندزهی اقبال که بام از نظر فیض اثر سعادت بر ان
بر نوا انداز دو خوشا سعادت که زبان در افزایی طلاقت بیان بخواندن آن بردازد در حسبه الکرم عالیا بموقف عرض
رسانیده اند کمینه میخواهد که تخفیف تصدیع بر دهد در ای تشویش بر روی روزگار شاید و زیاده از این آن

گلستان

آستان زمین آسمان را از جبهه نغز ساید درین فکرم که بچه طرز بموضع رسیده و بچه دستور مذکور کردیده چرا که بعد از باس
بنگام بنگامه بندی عرض معاد از فرضیدکی اوضاع جاریست و بیان احوال شورنجبان از شهیرین نگاری یادرکار امید که
ترکیب کلمات اظهارش موافق طبع لطیف و نمو قانون تندکارش ملایم سمع شریف افتاده باشد اگر از ان عنوان خط
این معنی مستفاد شده باشد که میخواهم از اکسیر یکی حرم محبت تفصیل چندین درم موهوم پای سلامت بر سنگ ملامت
راه گرات زنم و از تاب طمع خود را در دوزخ حرمان مطلب بینتر بساز انکلم هیهات هیهات مصرعه کز این
تو دارا اعتبار نیست نظم کز بستان منت آید باد ✽ ره کم خطه بر گل و ریحان ✽ رگ بکشیده بر تن بوستان ✽ کشند گر
گنج شایگان باران ✽ باستغنای فقر قسم که در او کنایتی که از انجا آمده این چنین نوشته شده که
آن انعام را بدست آورده بپامال تاراج احمدلنگر تصور کرده ام اگر بسر در شکر خواهم افزود اگر نیاید بشکایتی
نخواهد بود فرد بر خشان نه افتلاط کنند ✽ برکه بر خوان تو بود مهمان ✽ اینکه در تفکر سفر وارد دی غم
و در دل تنگ برهم چیده بحرف رفتن سلب بکیناه را در شکنجه عذاب کشیده برای آنست که مبادا از رکهدر فضولیبا
که رشته طبیعت قوت غبار نقاری بر خاطر عاطر افتاده و ندکشیده و جان ناتوان از غم والم بیندا اگر بینید
مصرعه بار از برو رفتنم بگذر فرد اگر روزی دولت از سخن بگیرد ✽ ز غمخانگی تن جانم بمیرد ✽ ز رفتن نکند را
وجهی دیگر نیست که بیان آن انا کمال خفت و ذات لازم است بلکه خواری و بی اعتباری بیدان قائم اگر باید خاست
بزیر تیغ تحالف باید نشست و اگر با اظهار آن الف باید کشید دو حرفی که در دیده برباید بست تیغ افشانش
بهم تبراست کمترین را در افتضای آن تواند کوشید و عیب گفتگویش نه غنیا است که بهر رمز و انمای
نوان پوشید مجملا معالیست که چون بنگاه فند از وی این بیرون می آید که زر میخواهم و خستر میخواهم زهی

نخست سازی معرهر بارب از عالم بتقیید احتیاج بجمعی که تازه در پریشانی افتاده اند آشنائی قدیم دارم نوشیدنی
گرسنگی دارند و بوشیدنی برهنگی نه دیده که حال ایشانرا ایوان صورت توان دید و نه قدرتی که دستی زیر بار
مدد در خور نواند کشید از بی سامانی منزل خود چه گویم که در آن نه آفتابه شکسته است که دست از غم توانم شست
و نه گلیم کهنه که پا باندازه آن توان دراز کرد در وقت آنکه از بهر چادر نماز طمع قبله بجا بوریست و در پیچ بوریا غلام
و اکرام منتظر در آن چندروز جمعیتم خوشنما نیست در بازار و کوزه بر طاق ابرام انداختن و مطلب پیش از پیش خود را کم از کم
ساختن بیش آنکه از جاسلان طمع گرانی بشنوم سبک روحانه خود را در مخاطره هجران می اندازم و بالضرورت بوداع
این دامان بر دارم غالبا روزگار هنوز از سر تقصیر قصور نگذشته و آنکه آرزو از خود رافع شده نمیدانم مرا بکجا بر دو چرا برد
انشاءالله خیر باشد شکر الطاف و اعطائی که بنده خود را بآن سرفراز و ممتاز فرموده اند صد زبان و اندازه بیان
بیشت و دوامی انشا لشیم النفحات حسرة امیدها از دیار بی پاک گرده زخمهای کاری دل را بمرهم اشفاق روبه
بهی آورده تعظیم و تکریم بطرزی واقع شده که از روی بالادستی که سالها در دل متمکن بوده در مجلس عالی بکرسی
نشانیدم و تفقد و نوازش نوعی ظهور یافت که حبت عوض مهمات در گوهیه و بازار بسیار برادر غسان اعتبار
دوانیدم مصرع نامه بلند بیاد که نامم بلند شد چون تذکرة النفحات خداوند زمان بمنیر خود نمائی برآمده اگر
قطعه خودستائی در اظهار بعضی خصایص خود ادا نمایم بجاییست مدح جا از بیر مرح صاحب است الحمدلله که جای که چراغ
آشنائی روشن یافتم در باس آن مغز استخوان گداختم و نمکدان شاه که روزی خورده ام تمام عمر آنرا شکر
کام و زبان پرورده ام و آن شکر لله که از جامه خانه و اهب مواهب العطایا تشریف گران مایه و فاخر نیز هم دور
مجمع بالانشینان بنگاه محبت و مهر بصد رنشینی مکلف هر که حکایتی گویم که بصدق بران البصیر قنان تریم

وبچاه

و بچاه بوعده زبان نگشایم که بر وفا نی آن سخنی ابریجه غرائب طبع تعویت ضعف حرص بر تافتم ام و در رستی
از شکستگی و آبروی از خاکساری یافته ام نسخه نصیح دعایم بلیغ خامه اجابت است و غلغله کوس ثنایم
در اطراف اقالیم شهرت قطعه انجنان که بر روی خاک ریخت است و آتش بطبع ممن نمازان حشر
معنی بمحور کلک منت درتن بلفظم دارم جان نشود کنه جلوه اخلاص در بر بمن زاننده او زمان
خوانیش اما و فا اگر سنجم بی شنبنم بکفه رجحان از از مهر و محبت اخضر تر زبان بدعوی انتساب گشایم زحیده
اثبات آن بخوبی جمیز غیب آگاه بر می آیم کدام کرد از خالیات بیطال کشیده که شاهد تمنا در بلاس عطر ربائی
آن بخیده و بر کدام زبان نشان نحل محمدت نقش بست کرد از روی سجود بش بر جبین جان نه نشست اگر مطالعه
صفحه اخلاصم فرمائید در هر طرف کتابی بر خوانی و اگر تعداد نام محبان قلم برداری بارقام نامم در رمانی داغ جفا
حوض کن تا سینه جان را بمن سازم تیغ امتحان جلوه ده تا گردن دعوی برافرازم قطعه بروی خاک
شود نهر دوستی جاری اگر بخنجر کین بر گشایم غربال زرین بشکر تو نام زبان بیرون هرگز قسم بنعمت
والای ایزد متعال اگر عمر امان بخشد خادم نشان شود که گدای این آستان را خشم بر فرق خدمت بیت
بر تقدیر فقین بر جا باشد حلقه بندگی در گوش و غاشیه اخلاص بر دوش خواهد بود و لوای دعاو ثنا در رسوم مفاخر
و مباهات خواهم افراشت و حشر تحفه مجلس شریف سال بر سال قصاید نام خود را در دفتر اعتبار خواهم نگاشت
غالبا خداوند در حضرت مضایقه نخواهد فرمود اگر فرمایند متضمن بیت مشهور بیت اگر منعی که نا بینا و چاه
است واگر خاموش نشینی گناه است اری آفتاب را بی زوال را از وجود ذره حقیر چه کمال و بحر بیکران
را از عدم قطره چه نقصان معلوم است که درین معامله غیبی نمی رود بیت منت منه با شهم زبی عار تو

رهی فخر من خوشتر صاحب کرامت ٭ علام خوشنودی خداوند را دلیل وجود گرانی میدانم اگر دانم که در هر کلام

بعلم ملم رسیم تا فاتیه قضای رضا خدمت صاحب راه رخصت نیدید با بی عزیمت سفر شنه زنجر توقف خواهد بود

سکیت قلم در میدان کمر بر سر خور جولان دست اید بهم طلال باشارت اجابت دعوات عنان گیری بر افراشت

نادر روی سیر ملکوت مریدی با رخصت واجازت شد انگاه راه بمقصد برد مصرعه الهی غنچهٔ امید بکشای

از موی ختم الشیخ فیض نوشته شده در مانده دوری ظهوری نوخیش ح عجم دعوت خود السعادت

نزدیک میداند وازین توفیق موافقت بخت ومساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امیدواری بدلیل و

بران ثابت وراسخ میباشند ودلیل این دبران آن که اگر در معنی رفعتی نمیبود چه صورت میبندد که قلم بر سر

رقم وزبان بجای این سخن می آید مصرعه در جواب دوست این لبیک ما ٭ با مقیمان آستان از دور نزدیک

نشستن وبا ایستادگان حضور غایبانه همدوش بودن از تاثیر بخت بلند وعلامت طالع ارجمند است با تحریر

لا و گر نظر بهمت خود را لفقرات شهسواری مینهد وبا طایر شکسته بالی که بپرواز توجه بلند کرده در وبام کعبه

مراد کرد بیت گر چه خوردیم نسبتی است بزرگ ٭ ذرهٔ آفتاب تابانیم ٭ الله الحمد که تجلی محبت آنحضرت شعله کمی

نور در ستاد این سویدای دل ظلمت زده بر زبان آمده و بر تواعتقادش روشن شده که از نسبت آن دودمان

عمیم الاحسان سعادت عرض جواهر ارادت نسبت واقبال فرع اصل اخلاص مصرعه هر کرا اخلاص نیست اقبال نیست

اگر بنثر گوهر دعا نثار شده یا بنظم تحفهٔ ثنای ایکار رفته غرض زیور اثر ومقصود رعایت سخن بنت والابی بیاری

آن برگزیدهٔ بی نیاز ظاهر است مداحی آفتاب در نفی عیب خفاش جهت اثبات هنر صاحب بصیرتی اگر نوخ جنب

در دعوای این عیب که معامله دیده با کمل الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده زود نظری از بصیرت توان

بلن

ست زری خران زبان نالهٔ این مدد ونفس آه این ملال گرست تصور کنیده از تا سف گذشته جانی بر ده می شود

الحال عزم خود بدلیل تصمیم در اثبات محال با خیریت واراده بر زور بازوی شوق بر زانو کسیختن زنجیر تقدیر بیت

خوش آنکه نکهت پرده سرای تو نشود ٭ در منزل دل جای تو جای تو شود ٭ دامان نقاب جلوه گر کشی ٭ هر چیز که جز

تو رو نمای تو نشود ٭ رباعی از شعله امید شعله زده ایم ٭ چون شیشه شکران حنظل زده ایم ٭ در آرزوی آینه

دیداری ٭ در دیده هزار بار صیقل زده ایم ٭ باذن تخوای عالی عرفی جب حال مرقوم میکردد بام او نظر فیض

اثر بر تو سعادتش بروزگار مهجوران بساد غزل از دم تیغ نگه دل طپیدن دهیم ٭ سر مهر به کشتیم دیده

بدیدن دهیم ٭ از روش جلوه آه براه افکنیم ٭ وز نخش غمزه خون بچکیدن دهیم ٭ نیذ نقابی کشیم تیغ بریغ

آوریم ٭ یوسف و یعقوب را کف ببریدن دهیم ٭ از خس و خاری بیاری جیب گلستان کنیم ٭ برگ گل و لاله را نوک

خلیدن دهیم ٭ فرق نبردیم تیس زخم نکردیم تست ٭ در لب زانوی حیف لب بگزیدن دهیم ٭ کوشهٔ دامان که مانده ته

کوه ضعف ٭ اشک سبکگام را پای دویدن دهیم ٭ کنگر ایوان وصل گرچه ندارد کمند ٭ نالهٔ شبگیر را تا رسیدن

دهیم ٭ بر تماشای حسن بره شاهین عشق ٭ فاختهٔ عقل را بال بریدن دهیم ٭ نوبه بر منبر آگرده شکستن

درست ٭ محضر ناموس را ز نیک ان دهیم ٭ آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست ٭ گر بنا هوی اگوش

شنیدن دهیم ٭ چشم اثر چهره خبر دیده بقفس بریم ٭ رام اثر وحشی و اجی میدان دهیم ٭ محمل دل را بدام های

بدامان کشید ٭ بختی امید را سر بچریدن دهیم ٭ نخب ظهوری بجد دامن دولت گرفت ٭ بازوی اقبال

را زور کشیدن دهیم ٭ سبب انکه این قطره بی آبرو دنه تیاب جوش دریا وحرف آفتاب پذیر نظر رافت واثر

تربیت مظهر الطاف الهی مورد اعطاف پادشاهی فخر الفخر وافادت پناه حقایق ومعارف دستگاه ملک الشعرا

جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول نغز الحضرت سلطانة المعانی الشیخ ابوالفضل فیضی صدر ظله الکاتب
کربلمه طواف افتخش چراغ دانش روشن است و برشحه سحاب افادتش باغ خرد خرم و مزرع شکر نعمت تربیتش بر ذمه
ادای سخن پردازان واجب و فرض و حک و اصلاح کلک گوهر سلکش بر دیباچه کلام عبدالرحیم السیوان لازم و ثابت تا خشخشه
قلم خوابی تیره روزی از دیده بخت سخن نشسته و به یاد دمیدن نامه خاکی رونقی از چهره قدر بر رفته شاهین
لفظ معنی شکاران ببال تقویت امضایش سیمرغ اختیام و تندرو نکته رنگین کلاهان در فضای تحسین
انفاسش طاوس خرام طرفی یافته بتربیتش از کال ناقص عیاران در بوته گداز و بعضا دیباچه تمییزش پای معانی کوته خردان
نقد کلیم الفاظ دراز بر زبان کلک واسطی تراوش نکتها هم یونانی و در مجلس زبان دانیش خراسانیان جمله
هندوستانی از رتبت و رطوبت کلام معجز نظامش خواندن جوهر لطافت و شنیدن جواهر طراوت بر آورده بتخری
چون نظم تربادی یا رتبه و نظمی چون کوکب مصعود شمرده بیت گشته از رتبه تفکر او • آسمان پایه آستان سخن •
کند از خلعه شکسته نویس • مومیایی بر استخوان سخن • لاله طبعش از طراوت است • آبروی رنگ ارغوان
سخن • آفتابی نکو ربای آرایش • ماهتابی شدی کتان سخن • مهر اشراق عقل کامل او • بر عیاری
طلای کمال سخن • درخشان گیری رفتنش • یکه تازان نفخ خوان سخن • طوطیان معانی از قفس
زبان بر شکرستان سخن • تحفه طبع چاشنی گیرش • نهر نخل باغبان سخن • گل زخم از دل بدر روید
چون شود غنچه در کمان سخن • بحر طوفان بحر غلط • گر دهد جام امتحان سخن • پنجه و قدرش چو گرددبند
بگسستن برد میان سخن • منت طبع نکته پردازش • بر سر ابای داستان سخن • فکر سرمایه سحرخیزیش
میر شبگیر کاروان سخن • نتوان نظم بر توافی کرد • حبذا اهل ترجمان سخن • لفظ جلوه نزد و از معنی

مرحبا ضبط یاب شان سخن • دیوان حقایق بیانش قوه عالم شمول ازو لایل قدرت یزدانی و جبایت
مملو از شواهد صنع سبحانی در بوستان نظم ایجاد شنیده گل نازکی بردمیده و در میدان رزم اعدا نیزه
زخم کار و زمرد کشیدن از حقایق لمع مواعظ کام غفلت محو لذت آگاهی و مباد تازیانه نصایح توسن حرون نفس گرم جولان
خورشی رای حکایات وارد و دوام همه بالا خیز و شعله زای و سخنشان شور خیز و همه هنگامه گیر و زبحرهای از لطافت کلام
حروف را زیور لولو شادی و از اصالت الفاظ معانی را طراز و الا تر ادوی آنکه ورزی کلمات مجمل دقیق موشکافان
محال و از رنگی عبارات غزل آمیز تا سفته در گردن خنک انفعال فشک رنگ بهار باد در گریبان نسرین ارم و جبل
منطقیان برکوزن بام دیر و حرم طاقت برده بوقلمونی نفاق سبحانی نغمات فحمانه نوشیدن افلاطون یا پنجه علو عزم در
دامان همت عیسی زده و از نمود وجود زمین تا بکف افلاطون فرو برده کلک شاهنمه فیض کتابه جنس طاق غفران
دین و نقب تفتیش کمان بر دفینه گنجینه یقین فهمیدن فکر اهی دور چون سخن بر زبان نزدیکی تقریر و عقده
رازهای مبهم و ستخویش تو فتح تحریر و رجنب روشنی بیان مهر نور افشان تاریکی رازهای کتمان گستری بوی
و شقایق نیک در هم شکفته و سنبل آه و لاله رشک بر یکدیگر غلطیده جلوه نازکی برده در گلشن سمن بویان غازه
رنگینی بمکونه عارض تشخوبان نکشی ملاقت نشنه شار صنایت شوخی نوافته کرشمه تعرف کجا حلاوت چاشنی
گیر شیرینی ادا حال رعام ترانه قال شور غزل نمک خوان شوق زور قصیده تعوید بازوی ذوق مصرع
تبارک الله از آن دستگاه فضل و کمال • صبح و شام این دعا زیب ورد آورده است که زودتر نظاره آن
مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت از دیده ساحل گردان محرومی نشسته شده زبان شکوه
تفرقه تعریرت تشکر حصول مرتبه جمع الجمع خود بالد فرد اجابت که ملکش بوان بر دعاست • بحکم تو

محکوم باد این دعا. بالبستی ملاحظه ملال الفاظ نموده بقدر تقسیم تعمیم استعداد خود مضیع اوقات برگزیده ساعات

می‌شدم اما کواهی دل بر وسق خلق عظیم خامه فرق تعب از حرف در آورده تا در نجا ادب خاموشی بخشم سخن بر لب گزید

ظلال افضال و جلال لایزال باد بر العباد در **تعریف پادشاه بلاطهوری** رعد افغان جهیقه دل آشوب محشر خروش نامیه سامعه

کوان با زره درای چون کنای بی مغز بیهوده صدا و مانند نقاره میان تهی با شور و غوغا رسید و از جنگ صدر حرم

موکم صورت فریاد دم قوت شنوائی خورشید دیداران بزم خواب شوره کر میدای بی ادب غوغای وای قیمت

و ساعت شناس سودائی ای درخت چون دف پوست پوشیده و در دایره عاشقان با زه خروش اکر هم ترک ادیب

دایره وار در حریم خام کیرم بکجات و اگر کنا های فنسارت با این کوس کوب زنت تنبیه اندام دهم سزا مانند جنگ

خارج نوا از دیده کوش مال تهی دم دادن می باید دادن و بهتر در بدیده پوست از تنت بر کشیدن می‌شاید

و بکردار دایره با اندازه بیرون کشیده کاه بایت دادن وقتی با آتش نشاندن زبان نمایدای محال

خیال بیهوده خروش برزه نال که در هر صفت کشور ربدانشی سینج نوبت نواخته و در شهر آرمیدکی هزار اقلیم فریاد بر باد

فشا کوس جهان آشوبی از بابت صدا بیرون داده و از شور و افغان تیره نالهات مغز در سرای بکوش افتاده

پیش از این قدم از راه قیامت نهی بیرون منه و ما را از آزخای دهاده کوئی زحمت صداع مده و بر آواز ه

دل مه عده خلاف تسلی حرف دروغ خود لاسانی ماکه از دور دل ساده اتر باید فریفته مباش و بزنک غلغل

کوس افغان خود که چون سر دو بی اصول کج زخم و نا قوس خارج از نغم که بکوش رخنت خوش می‌آید شیفته بکرد

طبل کو فتار از در پای دراز املی و کوتاه فطرتی بدارد و افغان تجمل بر باد ده آشوب کستر و فریاد رک طاقت کسل

مغز در سر بجوش آورد زنای کلوکره زده خاموش شود تب بی تیر دستی بر عیب کسی شیوه مساز و مبهم

بانگ

بانگ افسوس بکردار صبح سنج بدست بانت مالیدن مبرداز که از نوزش منکر نوابان محال است و سازش

کر به صدایان از عالم خوار دخیال تا پنج نوبت رغز بر شور و غوغات موسیقار استخوان پهلو تب از زیر و بم

نالم که آرام روب بهوش است و در باد و تار و نیل کوس سپهر بر صدا است کوس فریادت که پرده در

کوشت است از خروش نغور تا دایره فلک بجلاجل

مهر و ماه آراسته صدای نقاره انوشت

بگوش عالم رساد ۳۳

تمت تمام شد

رب یسّر بسم الله الرحمن الرحیم و تمّم بالخیر

مخفی نماند که این رساله موسوم است بقواعد فارسی متضمن اکثر قواعد و فواید ابطال فارس من تصنیف درویش علی انصاری قونوی
مبنی بر مقدمه و ابواب یازده گانه و خاتمه و مقدمه در بیان مفردات حروف تهجی و بعضی قواعد مرکبات و
تحقیق مصدر و مشتقات سوای صیغه مضارع که بعد از این در ابواب مذکور شود ابواب یازده گانه در بیان
مصادر و اشتقاق صیغه مضارع و تحقیق لازمی و متعدی و امثال آن خاتمه در بیان خواص حروف تهجی و معانی
اسمائی ابنا و ذکر بعضی کلمات دیگر که افاده بعضی معنی دهد مقدمه بدان که حروف تهجی موضوع است برای ترکیب کلمات
و بعضی از آن معانی نیز دارد و از آن جمله است حروفی است که در لغت فارسی نیاید ث ح ص ض ط ظ ع ق
و چهار حروف خاصه فرس است که در زبان عربی در نیاید پ چ ژ گ و جمله حروف بیست و هشت است
باید دانست که کلمات فرس هم مثل عربی منقسم است بر سه قسم اسم و فعل و حرف اسم کلمه ایست که معنی دارد و زمانه
از و مفهوم نشود چون نماز فعل کلمه ایست که در معنی او یکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و حال و مستقبل است مفهوم شود
چون گفت فعل ماضی و میگوید فعل حال خواهد گفت فعل مستقبل حرف کلمه ایست که معنی مستقل نه دارد و

ز زمانه

ز زمانه از و مفهوم شود بلکه بدون انضمام لفظ دیگر از اسم و فعل افاده معنی نه دهد چون ب معیت و ظرفیت و
غیره آن بعضی از روابط کلام چون از و از فایده کلمات فارسی را سکون آخر یا وقف آن واجب است چون
شتر و اسب مگر وقتی که آن کلمه را مضاف یا موصوف نمایند آن زمان کسره آخر آن واجب گردد چون شتر زید
و اسب کبود و آن کسره در مضاف علامت اضافت است یعنی نسبت و در موصوف علامت انصاف و اگر الفاظ متعدد
را مضاف یا موصوف کنند بر همه کسره او جایز نیست بلکه کسره آخر لفظ اخیر کافی بود و نسبت چنانچه درین مصرع شتر و
اسب و پیل و شیر ملک فایده هر گاه موصوف و صفت مقدم باشد آخرش مکسور نبود و در صورت عکس آن آخر
دو بحال خود چون اسب کبود و کبود اسب و همچنین مضاف و مضاف الیه چون شاه جهان و جهان
شاه فایده هر گاه بر اول کلمه مصدر را با الف ب زاید و یا م نهی و یا ن نفی در آرند الف را بیاید بدل
کنند چون افروخت و میفروخت و افراز و میفراز افراخت و نیفراخت و گاهی این الف را حذف کنند چون
و بفراخت و مفراز و نفروخت و اگر الف ممدوده که قدما آن را دو الف نویسند باشد الف
اول آن بیا بدل شود چون بیارست و میارست و نیارست از آراستن و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف مذکور
در آید الف اول آن مبدل بیا شود چون آسیاب که در اصل آس آب بود فایده چون دو کلمه
را با هم مرکب نمایند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر هر دو از یک جنس باشند یا قریب المخرج بود آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام
نمایند بر تقدیر حذف مخفف بود بر تقدیر ادغام مشدد چون شرمنده که در اصل شرم منده بود و شبو
در اصل شب بو بود و مثل ادغام حروف قریب المخرج چون شپره در اصل شب پره و تبر که در اصل
تب تر بود و هم مخفف آن نیز آمده است فایده در اصل لغت فرس حروف مشدده به یک کلمه در
نیاید احیانا اگر در کلام قدما یافته شود و لا محاله بضرورت وزن شعر باشد فایده هر حرف که

در آخر لفظ عرب بصورت ها ی مدوره نوشته شود در عبارات فارسی دراز باید نوشت چون محبت که در
اصل بدین صورت محبة نویسند فایده هرگاه جملهٔ ان شاء الله تعالی بعبارت فارسی نوشته شود باید که حرف
شرط که آن است با لفظ ماضی کش است بدین نحو متصل انشاء الله تعالی نویسند و لفظ علیحده را در عبارت
فارسی بدین نمط متصل علیحده باید نوشت فایده اگر در لغت فارسی یک کلمه حرف ن و
ب مجتمع شوند هر دو را به میم مشدده بدل کنند و گاهی تخفیف نیز دهند چون کمی و دم که در
اصل کنبلی و دنب بوده است فایده چون اشارت با ان کنند او گویند و چون بغیر آن آن و چون
کلمه در یا بر بر لفظ او و دو می در آید بغیر آن نیز جمع سازند لیکن فرد در نظم نیاید قاعده ذی روح
را باوردن لفظ ان در آخر آن جمع کنند چون مردمان و سپاهان و غیر ذی روح را حرف ملفظ ها چون
زرها کوها و گاهی بر عکس آن نیز گویند در غیر ذی روح حرف ه مبین فتحه یعنی مکتوب غیر ملفوظی را
حذف کنند چون جامها و نامها که در حالت وحدت جامه و نامه بوده است ه ملفوظی را بحال گذارند
چون کره ها و زره ها و در ذی روح ه گ عجمی بدل کرده به آن جمع کنند چون مردگان و بندگان
و عضوهای ذی روح را بها جمع کنند چون دستها و پایها خلاف قیاسی چشمان قاعده در فارسی
بعضی الفاظ معنی اضداد باشند چون سوختن مع مشتقات که بمعنی بر آوردن و فرو بردن است و گاهی
یک لفظ مفرد و جمع هر دو آید چون مردم به تقریر مفرد جمع آن مردمان بود و گاه باشد که برای شخص واحد
جهت تعظیم بالعظم جنس جمع آرند چون شما گفتید و مار بزرگ را جهت عظم جثه اژدرها گویند فایده هم چنان
که در عربی جامد و متصرفه باشد در فارسی نیز می باشند جامد چون نمازدن و غازه وغیره که نمی توان گفت
که می نمازد و نمازید و می روزد و روزید امّا متصرفه چون شکافتن و نواختن که می توان گفت می شکافد

دمی نوازد

و می نوازد و تا بامر و علامت امتیاز فرق اکثر صیغه که مصدر آن با انضمام کردن و شدن می آید جامد است
چون نماز کردن و روزه گرفتن وغیره فنمازیدن و روزیدن نیامده است و هر صیغه که بی بودن انضمام شدن
وغیره ها می آید متصرفه است چون شگافتن وغیره فایده مصدر لفظ است که در آخرش لفظ دن یا تن
باشد از این مصدر قبیل صیغه مشتق می شود بیست صیغه بوسیله صیغه واحد غایب فعل ماضی بدین تفصیل شش صیغه فعل
ماضی و شش صیغه ماضی استمراری و شش صیغه فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول است و بیست صیغه بوسیله صیغه واحد غایب
مضارع بدین تفصیل شش صیغه فعل مضارع که سوای معنی خاص خود که معنی امر غایب است معنی حال و استقبال نیز دارد
و شش صیغه فعل حال و دو صیغه امر و دو نهی و یک صیغه امر ملازمی و یک صیغه حالیه و دو صیغه اسم فاعل است صورت
اشتقاق اینکه صیغه واحد غایب فعل ماضی از نون ساختن حرف آخر علامت مصدر حاصل می شود و ضمیر واحد غایب در او
پوشیده می ماند و معنی مصدری هم در وی باشد و بمقتضای مقام فایده می دهد چنانکه نظامی گوید بیت
بگفتار خسرو در آمد کریم ـ بگفت کان خسرو در آید کریم ـ ضمیر بر دو قسم است یکی بارز و دیگر مستتر و از همان صیغه
باوردن ضمایر پنج صیغه می آید چنانچه ترتیب ضمیر واحد غایب پوشیده می آید چون گفت و ضمیر جمع غایب ان
ساکن با دال موقوف است چنانکه گفتند و ضمیر واحد حاضر ی معروف است چنانکه گفتی و ضمیر جمع حاضر ی مجهول
با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم م ساکن است چون گفتم و ضمیر جمع متکلم ی مجهول با میم موقوف
است چون گفتیم د می علامت استمراری است هر شش صیغه فعل ماضی در آید و ماضی استمراری کند چنانکه می گفت
می گفتند می گفتی می گفتید می گفتم می گفتیم ی مجهول در آخر سه صیغه فعل ماضی که واحد غایب و جمع غایب
و واحد متکلم باشد همین حکم دارد و بعضی فعل ماضی را ماضی استمراری کند چون گفتی گفتندی گفتمی و لفظ
خواهد که صیغه مضارع از مصدر خواستن است علامت استقبال است هر شش صیغه فعل ماضی در آمده فعل مستقبل

کنند وضمایر در همان علامت در آید چون خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم
گفت ؛ مخففی علامت اسم مفعول است هر گاه در آخر صیغه واحد غایب فعل ماضی در آرند اسم مفعول شود چون گفته
اگر جمع کنند لفظ ها که علامت جمع است در آخرش در آرند جمع اسم مفعول شود چون گفتهاو ه مختفی مذکور که علامت
اسم مفعول است چونکه اصلی نیست در حالت جمع ساقط میشود در صیغه واحد غایب مضارع که علامتش د ساکن
باقبه ما قبل است وقت اشتقاق آن از مصدر در ابواب معلوم خواهد شد یا بدل علامتش با ضمایر پنج صیغه دیگر بر آید
چون گوید گویند گوی گوئید گویم گوئیم و لفظ می علامت حال است هر گاه در اول صیغه مضارع در آرند فعل حال شود و معنی
استقبال از ساقط کرده چون میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم و صیغه امر واحد از اسقاط علامت
مضارع حاصل شود چون گوی و با آوردن ضمیر جمع حاضر در آخرش جمع امر شود چون گوئید و هر دو صیغه امر
با آوردن میم مفتوح در اول آنها که علامت نهی است جمع میشود چون مگوی و مگوئید و صیغه امر مداومی با آوردن لفظ
می در اول امر واحد حاصل شود چون میگوی و صیغه حالیه بزیادت کردن الف و ن در آخر امر واحد میشود
چون گویان و در صیغه امر واحدی را افکندن اسم روی است و صیغه اسم فاعل بزیادتی لفظ نده در آخر امر واحد
حاصل شود چون گوینده اگر جمع کنند حرف ه را به گ عجمی بدل کنند و بدان جمع نمایند چون گویندگان
و گاهی حرف ه را ساقط کرده با آوردن لفظ ا بجای آن جمع سازند چون گویندا بدانکه بعضی مصادر
را مصدر ثانی تعدیه نیز هست که از صیغه امر واحد با وصل لفظ انیدن در آخرش حاصل شود چون گویانیدن
از این هم بدستور مصدر اول همان قواعد و ضوابط جمیع صیغه مذکور مشتق میشود گردان مصدر گفتن فعل ماضی گفت
گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم ماضی استمراری میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم فعل مستقبل خواهد گفت
خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت اسم مفعول گفته گفتها فعل مضارع گوید گویند گوی گوئید

گویم گوئیم فعل حال میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم امر گوی گوئید نهی مگوی مگوئید امر مداومی
میگوی حالیه گویان اسم فاعل گوینده گویندگان گویانیدن مصدر تعدیه فعل ماضی گویانید
گویانیدند گویانیدی گویانیدید گویانیدم گویانیدیم ماضی استمراری میگویانید میگویانیدند میگویانیدی
میگویانیدید میگویانیدم میگویانیدیم فعل مستقبل خواهد گویانید خواهند گویانید خواهی گویانید
خواهید گویانید خواهم گویانید خواهیم گویانید اسم مفعول گویانیده گویانیدها فعل مضارع گویانید
گویانند گویانی گویانید گویانم گویانیم فعل حال میگویاند میگویانند میگویانی میگویانید میگویانم میگویانیم امر
گویان گویانید نهی مگویان مگویانید امر مداومی میگویان اسم فاعل گویاننده گویانندگان

ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغه مضارع و حقیقت لازمی و متعدی او مشتمله
آن بدانکه جمله مصادر مشهور و مستعمل فارسی را یازده باب است باعتبار حرف ماقبل علامت مصدر که یازده
است ا خ ر ز س ش ف م ن و ی و هر یک از ابواب بحرفی از این
حروف یازده گانه منسوب است و بعضی از این مصادر لازم و متعدی هر دو دارد و بعضی از آنها مصدر ثانی
تعدیه جداگانه مستعمل دارد باب اول مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف ا باشد درین باب
دو فصل است فصل اول آنکه بعد اسقاط علامت مصدر واو خال علامت مضارع بجایش الف مذکور ساقط
گردد چون افتادن وافتادن فتادن افتد او فتد فتد فصل دوم شاذ یعنی خلاف قیاس که الف
مذکور در مضارع بحرف ه بدل شود چنانکه دادن و دهد باب دویم مصادر یکه در آنها ماقبل علامت
مصدر حرف خ معجم باشد درین باب سه فصل است فصل اول آنکه بعد تبدیل علامت خ مذکور در صیغه
مضارع بحرف ز معجمه بدل شود چون افراختن و فروختن وافرازد و فروزد و سوختن و سوزد این

مصدر هم بمعنی لازم و متعدی هر دو وارد فصل دویم شاذ چون گسیختن و گسستن و گسلانیدن مصدر
هم بمعنی لازم و متعدی هر دو وارد فصل سیوم مقتضب یعنی بریده که جمیع صیغ افعال مستعمل ندارد چون سختن
بمعنی سنجیدن که صیغه مضارع و مشتقات مستعمل است باب سیوم مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف
ر مهمله باشد درین باب دو فصل است فصل اول آنکه علامت مصدر در مضارع علامت مضارع بدال شود
چون کستردن و کسترد و این مصدر مصدر ثانی تعدیه مستعمل دارد چون کسترانیدن که مضارع آن کستراند است
فصل دوم شاذ چون کردن که مضارع آن کند است این مصدر مصدر ثانی تعدیه نیز دارد چون کراندن
وکنانیدن باب چهارم مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر ز معجمه است سوای تبدیل علامت در
صیغه مضارع تجدد علامت مذکور گون آید چون زدن و زند و سوای یک مصدر درین باب مصدری دیگر یافته
نشد باب پنجم مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف س مهمله باشد درین باب هفت
فصل است فصل اول آنکه بعد تبدیل علامت س مذکور در صیغه مضارع بیفتد چون زیستن و زید
فصل دوم آنکه س مذکور در مضارع بحرف ه بدل شود چون کاستن و کاهد فصل سیوم آنکه س مسطور در
مضارع بدو حرف که وی باشد بدل شود چون جستن و جوید فصل پنجم آنکه س مذبور در مضارع بحرف
ن بدل شود چون شکستن و شکند که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد فصل ششم مقتضب یعنی بریده
که اکثر صیغ مستعمل ندارد و سین مسطور در مضارع می افتد چون بالیستن و بالید فصل هفتم برخلاف قیاس و
شاذ است چون پیوستن و پیوندد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد باب ششم مصادر یکه در آنها ماقبل
علامت مصدر حرف ش معجمه باشد درین باب دو فصل است اول آنکه ش مذکور در مضارع بحرف ر
مهمله بدل شود چون کاشتن و کارد فصل دوم شاذ چون نوشتن و نبشتن و نویسد و کشتن و کشد

وگشتن

وگشتن و گردیدن و گردد و مصدر ثانی تعدیه آن باهم مستعمل دارد چون گردانیدن گرداند فصل سیوم
مقتضب چون رشتن و رشت باب هفتم مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف ف باشد درین
باب پنج فصل است فصل اول آنکه ف مذکور در صیغه مضارع بحرف ب بدل شود چون کوفتن و
کوبد فصل دوم آنکه ف مسطور در صیغه مضارع بحرف و بدل شود چون رفتن و رود فصل سیوم
سوای تبدیل علامت در صیغه مضارع عملی دیگر نمیکند چون کافتن و کافد فصل چهارم شاذ چون خفتن
خوابد و خفتد فصل پنجم مقتضب چون نهفتن که مضارعش مستعمل نیست باب هشتم مصادر یکه در آنها
ماقبل علامت مصدر حرف میم است آن در مضارع بیای بدل شود درین باب سوای یک مصدر مصدری دیگر
نیست و آن آمدن است که مضارعش آید است باب نهم مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر ن است
در صیغه مضارع متحرک گردد چون اوفکندن اوفکند افکندن افکند فکندن فکند باب دهم مصادر
یکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف و است درین باب دو فصل است اول آنکه و مذکور در صیغه مضارع بدو حرف
که ای باشد بدل شود چون کشودن و کشاید که بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده فصل دویم آنکه در
اشتقاق صیغه سوای مضارع تبدیل علامت عمل دیگر نشود چون غنودن و شنودن و غنود و شنود
باب یازدهم مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف ی است درین باب دو فصل است اول آنکه
ی مذکور در صیغه مضارع بیفتد چون بریدن و برد این مصدر رشد و هم آید فصل دوم شاذ اکثر مصادر
این فصل مصدر ثانی تعدیه مستعمل ندارد چون دیدن و بیند و گزیدن و گزیند خاتمه در بیان اشکال حروف
تهجی و خواص معانی اسماء آنها که در کدام مقام بچه معنی آید و چه فایده دهد و در فرهنگ بچه اسم نوشته می شود
و اشکال حروف تهجی اینست ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ

ع غ ف ق ک گ ل م ن و هـ لا ي والسلام ۱ این حرف چون
اول کلمهٔ تازی واقع شود زاید باشد و بمعنی مفتوح و ما بعدش متحرک شود و در معنی کلمه هیچ تفاوت نباشد
چون ابر و ابا بمعنی ... و بات همچنین در اول کلمهٔ یائی و رباعی و خماسی و غیر آن واقع شود ما بعدش را ساکن
کنند و حرکتی که ما بعد آن در اصل و ثبت باشد بدهند و در معنی کلمه هیچ تفاوت نباشد چون اشکم و اشتلم و اسمندر که
در اصل شکم و شتلم و سمندر بود و اگر در وسط کلمه واقع شود برای دعا باشد و بر این موجب البته در مضارع
خواهد بود چون دهاد و در وسط کلمه زاید چون امرز کوا مرز کار و در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد همچو دلا
یعنی ای دل و برای کثرت باشد همچو خوشا یعنی بسیار خوش و برای افادهٔ معنی اسم فاعل باشد چون دانا
یعنی داننده و کاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه خاقانی فرماید بیت بد استغنا نیا کورا بود رنج دل
انشوای ۂ خرسند در روشنیا کورا بود عیش تن آسانی ۂ و کاهی افادهٔ معنی مصدری کند چون درازا و پهنا
و در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال کلمهٔ اول با کلمهٔ ثانی باشد چون کوناکون ۲ و از خواص اوست که بحرف
واو بدل شود چون ناهید و نوید و بحرف می بدل شود چون ارمغان و یرمغان بمعنی تحفه ب این حرف برای
الصاق و معیت و ظرفیت و قسمیت است و کاهی زاید برای تحسین لفظ آید اکثر آنست که اگر
بر کلمهٔ مضموم الاول آید مضموم باشد و الا مکسور چون بکمو بزن و بکیر و بگیر چون قبل از کلمه که ما بعدش
کاف در یا بود آید زاید باشد مثال سعدی فرماید بیت بدریا در منافع بی شمار است ۂ اگر خواهی سلامت
بر کنار است ۂ و مثال بر خور می کوید بیت درمی در رهٔ در غمان بیکی راه کذر بر ۂ افتاد دو
چشم بیکی ماه پسر ۂ و از خواص اوست که بحرف واو بدل شود چون آب و آو و بحرف فا بدل شود چون
زبان و زفان و بمیم بدل شود چون غژب و غژم بفتحتین بمعنی شراب انکور اما پس که باشد افاده

مصاحبت

مصاحبت و الصاق و معیت کند چنانچه کویند این قدر ... باران قیمت است ب این حرف در لغت عرب نیامده از
خواص اینست که بحرف ف بدل شود چون سپید و سفید و کاهی با بای تازی بدل شود چون بزده و بزوده ۱
که نام شهریست ت این حرف برای خطاب و اصحاب آید و چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر
مراد خطاب باشد و بکلمهٔ دیگر نه پیوندد واو برای حرکت ضم و اتمام لفظ در آخرش زیاده کنند چون تو و اگر
بکلمهٔ دیگر پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر کلمه باشد ساکن بود بر سبیل تقدیر اکثر افاده
معنی مفعولی کند چون بادت یعنی ترا باید و کاهی افادهٔ مضاف الیه و بدهد چون انت ۲ یعنی آن تو بمعنی
خود آید چنانچه نظامی فرماید مصرع کفت با من فروش باغ سرای ۂ بحرف د بدل شود چون توت و تود و در
آخر کلمات زاید نیز آید چون بالش و بالشت اما آمش کتر ابانست کلمه است که برای اکاهی کویند و برای زینهار نیز
آمده چنانچه سعدی کفته بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ۂ که کر کار بندی پشیمان شوی ۂ و بمعنی انتها
آید همچو ... و برای طلب چیزی نیز آید چنانچه کویند فلان را زدیم تا فلان کار نکند ث ۳ این حرف در زبان
فارسی نیامده خاصهٔ عربیت ج ۴ این حرف بزای فارسی و زای تازی بدل شود چون کچ و کژ و جوجه و جوزه و بیش
بجیم بدل شود چون کاج و کاش چ ۵ این حرف خاصهٔ فارسیست در لغت عرب نیامده از خواص اوست که بحرف
شین معجمه بدل شود چون کاچی و کاشی ح این حرف خاصهٔ عربیت بزبان فارسی در نیاید خ ۶ از خواص
اوست که بحرف غین معجمه بدل شود چون ناخ و ناغ و آن درختی است صحرائی و در ترکی بحرف قاف بدل شود
چون چخماق و چقماق و کاهی بحرف ه بدل شود چون خاک و هاک ... که خاست امر بخا میدان باشد
در ترکیب بمعنی خاینده که اسم فاعل است بود چون برابر خاو خیره ر این حرف در آخر کلمه افادهٔ مضارع
کند چون زند و از خواص اوست که بحرف ت بدل شود چنانکه زرد و زرت و کاهی به ر معجمه

بدل شود چون اذر و آور نور آنحرف در میان کلمات فارسی اید چون پذیره فش و کدخستن و در اول
وآخر باقیه نیز بکار شود چون در آخر نغز کاغذ از مولوی روم بالفظ حلوا که دراش مهملت قافیه ساخته بیت
گر نو بشنو حرف آن عجب بود ، مثنوی بغداد من کاغذ بود ، حرف را از خواص است که بحرف ل بدل شود خواه
در اول یا اوسط و خواه در آخر بود مثال اول چون زوغ و لوغ آن گیاهیست بلند که از آن بوریا بافند مثال
آخر چون خیار و خیال که درختیست عظیم جوهر دار و در اوسط چون اروند و الوند نام کوهیست بلند در نواحی
همدان اما همس که را است افاده معنی اضافت نیز کنند سعدی گوید بیت کس نزانت نداوک انیز حریر ، که گفتی
بر وز زنید سندان به تیر ، وزاید نیز اید انوری گوید بیت بران مثال که توقیع تو درا مزبود ، زمانه
طی نکند فر برای خبی با ، و معنی برای نیز آید چون خدا را یعنی برای خدا ز از خواص است که به جیم تازی بدل
شود چون آروز و روج و بحرف جیم فارسی بدل شود چون کریزه و کریچه و حرف به سین مهمله بدل شود چون آیاز و
ایاس اما همس که اسم مزید بود باشد در ترکیب معنی زاینده که اسم فاعل است چون حادثه زا و غیره
ژ اینحرف خاصه فرس است از خواص است که به جیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج که نام درختیست و بی صنوبر
الصغار مشهور س از خواص است که بشین معجمه چون کستی و کشتی که با یکدیگر آویزشی را گویند در قدیم الایام
بس مهمله بود و بالفعل بشین معجمه خوانند و بحرف ه بدل شود چون خروس و خروه و بجیم فارسی بدل شود چون
خروس و خروج ش ضمیر واحد غایب متصل افاده معنی مفعولی کند چون زدش یعنی او را زد و گاهی مضاف الیه
نیز آید چون خشمش و از خواص است که بجای جیم مستعمل شود چنانچه کاش و کاج و بسین مهمله بدل شود چون
سیاوش مهمله از وی چون شارک و سارک که پرنده است مشهور و گاهی در آخر افاده معنی حاصل بالمصدر کند چون
دانش و منش و بینش و در صورت در آخر امر حاضر بود اما همس که شین تهی اسم شمس باشد در ترکیب

محشی

ص ض ط ظ ع این پنج حرف است که در لغت فارسی نیامده بلکه خاصه لغت عرب است ع از این
حرف در بعضی اشعار بلبل را اراده کرده اند بوسطا اکمه کباب جمل هزار است و هزار بلبل را گویند انوری راست بیت
چون حرف آخر است از ابجد گیتی سخن ، در راستی چون حرف نخستین ابجد است ، و از خواص است که در اواخر بعضی
کلمات زاید نیز آید چون و چرا و مشافر نیز عجم به ق بدل کنند ایاغ و ایاق بمعنی پیاله شراب فوارتی و بحرف گ
فارسی بدل شود چون غوجی و گوجی بمعنی جای عمیق ف از خواص است که بجای با فارسی در بنا ی و
واو اید چون کشتاسف و گشتاسب و زبان و زفان و فام و وام اما همس که فا باشد مرادف حرف با است
چنانچه این سخن را فا و گفت ق اینحرف در پارسی نیامده اگر یافته شود در اصل غ یا ج یا گ عجمی
یا کاف عربی بوده باشد چون قالیچه و خانقاه و سمرقند که در اصل غالیچه و خانگاه و سمرکند بوده ک این
حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک و گاهی برای ترحم آید چون طفلک و از
خواص است که در آخر بعضی از کلمات زاید آید خصوصا در کلمه که آخرش واو باشد چون زلو و زلوک بمعنی دیوچه
آن کرمیست که از بدن آدمی عند الاحتیاج به تجویز اطبا خون مکد و گاه برای بیان ما قبل صفت با علت
افتد مکسور باشد و برای اظهار حرکت در آخرش ه مخفی زیاده نویسند چون که و بمعنی هر که نیز آید سعدی
فرماید بیت که انسرع فتوی دهد بر هلاک ، الا تا ندارد ز کشتن باک ، و بمعنی کدام نیز آید چون
که گفت اما همس که کاف است ام لکافتن است و کافنده در ترکیب گ اینحرف خاصه فرس است در
لغت عرب نیامده و مردم فارس بعضی از کلمات را به گ فارسی خوانند و اهالی ماوراء النهر بکاف عربی چون
کشت و کشت ل از خواص است که بجای را ی مهمله استعمال کنند چنانکه در بیان حرف ر گذشت
و شاعران زلف را بدان تشبیه کنند م اینحرف چون در آخر کلمه واقع شود بجای ضمیر واحد متکلم باشد

چون گفتم و گاهی افاده معنی مفعولی کند فغانی گوید بیت انتظار او نمیکشم که زارم میکشد نا امیدی بالقصد از نظام
میکشد و گاهی بطریق ندرت حذف نیز کنند سعدی گوید بیت گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و سر گذشت از
بوی یعنی مرا مشام و چون در اول صیغه امر واقع شود برای نفی باشد و مفتوح آید چون مرو و مکن ن این حرف
از برای نفی آید و مفتوح باشد چون نکرد و نگفت و اگر بکلمه دیگر اتصال نیابد محقق در آخرش برای اظهار حرکت
فتح زیاده کنند چون نه و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق غنه تلفظ کرده چون زبان و زبون و زمین و در
آخر بعضی کلمات افاده معنی مصدری کند چون کردن و گفتن بر این تقدیر النسبه بعد از حرف ت یاد باشد واو
باید دانست که حرف واو خواه در آخر و خواه در اوسط بود اگر ما قبلش ضم خالص باشد معروف بود و اگر خالص
نباشد مجهول چون نور و گور بمعنی سیب و که مکتوب شود و تلفظ در نیاید بر سه قسمت قسم اول آنکه مخصص برای
بیان ضمه و اتمام لفظ است زیرا که لفظ که از دو حرف نباشد اول متحرک و دوم ساکن آن در سه طائفه بعد از
ت و د وی فارسی چون تو و دو و چو قسم دوم آن واو است که جمعی از معدوله نام کرده اند بدانجهت که از آن
معدول کرده بحرف دیگر متکلم میشود و او نیک تلفظ در نیاید بعضی از او اشمام ضمه گویند بدانجهت و در ابعد از
خ نویسند تا معلوم شود که فتحه این خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد و گاهی بطریق ندرت بعد از خ واو
مضموم نیز آمده چون خویله بر وزن طبله بمعنی آبله خوریش بکسر اول بر وزن بهیش بمعنی خویشاوند و خود و خو
ماد بضم اول بر وزن استاد بمعنی خراطین باید دانست که این واو بر دو نوع است نوع اول آنکه بعد از واو مذکور
حرف ا باشد چون خواب بر وزن تاب و خوابید بر وزن تابید نوع دوم آنکه بعد از حرف واو یکی از این
حروف نه گانه که د ر ز س ش ن ه ی باشد چون خود بیانی معدوله مرادف خویش و
خور بیانی معدوله بمعنی آفتاب و خورم بر وزن زرم بمعنی بخار و خوسته بفتح اول بر وزن بسته بمعنی برکنده و کوبیده

وخورش

و خورش بیانی معدوله بمعنی خوب و نیکو و خوند بر وزن چند بمعنی تیز و تند و خداوند و خویل بر وزن سبیل بمعنی کج
و نارست و خوید بر وزن صید بمعنی علف [illegible] قسم سیوم واو عطف و آن میان دو فعل آید چون آمد و رفت
یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و اگر مفتوح خوانده شود ملفوظ است و اکثر ما قبلش را مضموم خوانند و هم
ما قبلش از آن مضموم [illegible] و او نیز گویند که تلفظ در نیاید این در شعر فارسی بسیار است و در نثر کم و گاهی تلفظ
در آرند و فتح دهند این در نثر بسیار و در نظم کم چنانچه فردوسی گوید بیت و دیگر که گیتی ندارد درنگ سرای
سپنجی چه پهن و چه تنگ و در فرهنگ جهانگیری گفته که این واو چون در نظم ملفوظ شود کلام را از فصاحت
ساقط سازد و در نثر نیز اما واو که ملفوظ شود دو گونه است اول آنست که نویسند و بخوانند چون کاوس و طاوس
دوم آنکه هم مکتوب است و هم ملفوظ و آن دو نوع است نوع اول ساکن است و آن را در آخر برای افاده معنی تصغیر
زیاده کنند چنانچه شاعر گوید بیت با ما نظری نمیکنی ای پسرو چشم تو مرا ببرد از یاد برو نوع
دوم متحرک باشد و آن منقسم بسه قسم است قسم اول همان واو عطف است و گاهی در شعر متحرک میباشد و در نثر
بسیار نبود قسم دوم مخفف کلمه وی ما شد بیانی مجهول در حالت مفعول خواهد بود چنانچه گویند ورا زدیم و یرا
زد قسم سیوم واو زاید است که بر کلمه یا متصل شود فردوسی گوید بیت ببینیم که تا اسفندیار سوی
خانه آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجوی به آخر نهند بی خداوند روی ه این حرف بر دو قسم
است ظاهر که آنرا ملفوظ هم گویند و مختفی آنرا غیر ملفوظ نیز خوانند اما ه ظاهر خواه ما قبل آن مفتوح باشد خواه
مکسور خواه مضموم بود خواه ساکن در حالت تصغیر مفتوح گردد چون جنگ که جنگه و کمک که کمکه و در حالت
اضافت مکسور شود چون [illegible] ما قبل مفتوح جز در کلمه که ما قبل حرف ا بوده باشد در
بصورت شوی حذف گشته باقی نشد مثل [illegible] الا بندرت چون ده و ده ما قبل مضموم جز در لفظی که ما قبل

آن حرف واو بوده باشد نیز همان حکم دارد اما ای مختفی چهار است اول آنکه برای نسبت و شباهت در
آخر کلمات در آرند چون دندان و دندانه و دوم آنکه برای تشخیص و تعیین مدت در آخر لفظ سال و
ماه و روز و شب و ساعت بیارند چون یکسال و یکماه و یکروزه و یکشبه و یکساعته
اما این های که انجام برای نسبت است و این قسم را های مختفی یعنی چیزی که نسبت معنای دارد و دیوانه یعنی آنکه
بدیوان نسبت دارد و سیوم آنکه در آخر فعل که بنای حرکت بیاورند چون فلان کس مرواریده سفته و آن
غنچه شگفته چهارم آنکه بیان فتح آخر کلمه بود و آن ه باشد که در دلالت بر فتح ورتی کلمه دخلی ندارد و
افاده و رفع اشتباه از کلمه دیگر کنند چون خامه و نامه این ه هرچه باز نخواند و در حالت اضافت همزه ملینه تبدیل
یابد چون دندانه شانه و نامه تو و در تصغیر به گ عجمی بدل شود چون جامگک و گاهی زاید باشد چون
غنجاره و غنجاره یعنی غازه و ناز و غمزه اما همچنین که ا است و آخر کلمه افاده جمع کند چون شتران و نظر ی
این حرف چون ماقبلش کسره خالص باشد معروف است و برای خطاب واحد حاضر آید چون دیدی و شنیدی و برای
و برای نسبت باشد چون باد بهاری و خزانی و برای حاصل بالمصدر نیز آید چون کام بخشی و یاری بتحقیق
این هم راجع بنسبت است یعنی منسوب بکام بخشی و یاری و برای لیاقت و سزاواری نیز در آخر مصدر آید چون
نواختنی و پرداختنی لیکن حقیقت این نیز برای نسبت است در فرهنگ جهانگیری گفته که این لایق ی و یاء
نسبت هر دو حالت اضافت بهمزه ملینه بدل شوند و در تکلم و کتابت بحال خود مانند چون یاری من و زاری
تو هرگاه که ماقبلش فتحه خالص باشد مجهول است برای تنکیر و وحدت آید چنانچه گویند مردی بان راه میرفت
یعنی یک مرد نامعلوم و افاده تعظیم نیز کنند چنانچه گویند فلان مرد یست یعنی مرد بزرگیست اما الف
که با آن کلمه ترد یدیست که بعربی حرم گویند فایده بدانکه از حروف تهجی بیست و هشت که در فرهنگ حرف

الف

الف ساکن است الف نویسند اگر متحرک است همزه و از بیست و هشت حروف متشابه یعنی ب پ ت ث
ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ حروف با نقطه را معجم نویسند اما
از بینجمله کاهی حرف ب را بای موحده یا تازی یا و ت را تای مثنات فوقانی یا قرشت و حرف ث
را تای مثلثه و حرف جیم و حرف ز را تازی و حطی نویسند و قید معجم نکنند و بی نقطه را مهمله نویسند و از بین
جمله کاهی حرف ح را حای حطی نویسند و قید مهمله کنند و در حروف باقی ف و ق را خالی اسم نویسند و حرف
ک را کاف تازی و حرف ل و میم و نون را با اسم خالی اسم نویسند و حرف و را واو معروف یا مجهول
یا معدوله نویسند و حرف ه را های هوز یا مدوره یا قید مختفی یا ظاهر نویسند و حرف ی را یای تحتانی با قید
معروف و مجهول نویسند اما بسیار حروف مخصوصه فارسی را که پ چ ژ گ باشد برای رفع اشتباه با قید
لفظ فارسی یا عجمی تعلیم آرند فایده در بیان ضمایر متصل منفصل و ذکر بعضی کلمات و حرف زاید که برای حسن کلام
بیارند و در معنی کلمه دخلی ندارد و معنی کلمات دیگر افاده بعضی معنی و هند و بیان قواعد متفرق بیان ضمایر
متصل بدانکه در لغت فرس شش حرف برای ضمیر واحد که ش ت م باشد بود ش برای واحد
غایب ت برای واحد حاضر م برای واحد متکلم و سه لفظ برای ضمیر جمع که ند ید یم باشد بود
ند برای جمع غایب ید برای جمع حاضر یم برای جمع متکلم بیان ضمایر منفصل بدانکه بطور مذکور سه لفظ
برای ضمیر واحد متکلم و سه لفظ برای ضمیر جمع که او تو من و شما و ما باشد بود ایشان برای جمع غایب
شما برای جمع حاضر ما برای جمع متکلم باید دانست که حرف شین در آخر اسما افاده معنی ضمیر واحد
غایب کند چون اسپش و در آخر افعال بمعنی او را باشد چون میگویندش و حرف ت در آخر
اسما افاده ضمیر واحد حاضر کند چون اسپت و در آخر افعال بمعنی ترا باشد چون میدهدت

وزوت وکوت بمعنی ازوتر اکه اوتر النظامی کوید بیت باشد بادشای زوت بتهر هم او را بندکی کن کوت بتهر

م این حرف در آخر اسما و افعال افاده ضمیر واحد متکلم دهد چون رزم و امدم و هرکاه بر فعل مقدم باشد

بمعنی مرا بود چون بسیم داد وکاهی موخر از فعل نیز همین فایده دهد چون یاد آمدم یعنی مرا یاد آمد و هرکاه هی را

ازین شش حرف متصل بلفظی که در آخر ش ه مخفی باشد لحق کنند همزه مفتوح یا مکسور میان ش در آرند یا ده و ساکن

جمع نشوند چون نامه ش و جامه ات و خامه ام و کرده اند و رفته اید و کفته ایم چون با حرف ش و ت و

م که ضمایر اند ان لحق کردد افاده جمع کنند چون شان و تان و مان فایده بعضی کلمات و حروف زاید

بود که برای حسن کلام بیاورند در معنی کلمه دخل ندارد مر مولوی فرماید مبت مرا او را رسد کبر یا و منی

که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ور چنان کویند در است و درشد یعنی است و شد بر چنانکه بخواندند و برکفت

یعنی خواند و کفت فرا چنانکه کویند فرا رفتند فرو چون فرو ریخت و فرو خواندند و فرو کوفت و فرو دید

یعنی ریخت و خواند و کوفت و دید خود چنانکه کویند من خود چه کسم ب چنانکه بکفت و برفت و بکرد

همی چنانکه کویند همی کفتی و همی رفتی یعنی کفتی و رفتی ذکر بعضی کلمات که در ترکیب افاده بعضی معانی کنند کلمات

که افاده معنی خداوندی کند مند[2] چون هنرمند و دانشمند کار[3] چون خدمتکار و ستمکار ور[4] چون

تاجور هنرور و کاهی این و را بجهت تخفیف ساکن سازند و ماقبل وی را ضم دهند چون کنجور و رنجور کلمات

که افاده معنی فاعلیت کنند کر چون کارکر و شیشه کر ان[5] چون خندان و کریان ار[6] چون خریدار

و خریدار و رفتار کلماتیکه معنی انبوهی و بسیاری کند لاخ[7] چون سنکلاخ و دیولاخ سار[8] چون شاخسار

و کوهسار زار بمعنی کلزار و لاله زار بار چون دریابار و رودبار کلماتیکه افاده معنی مانند کنند

یس[9] بیای مجهول بر وزن کیس چون حوردیس وان چون بلوان یعنی کتبار بمعنی مانند اشت

کرمانند

که مانند پل سازند ون چون شتروون کلماتیکه افاده معنی التصاق بچیزی کنند ناک[1] چون دردناک

و سهمناک و کین[2] مخفف اکین چون شرمکین و خشمکین یعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتیکه معنی نسبت آید ین

چون سیمین و زرین اک چون فغاک منسوب بفغ یعنی بت مغاک بالفتح منسوب بمغ یعنی زرف ان

چون توران منسوب بتور بضم اول بر وزن شور که نام پسر بزرک فریدون بود و کاهی حرف آ را حذف

کرده بحرف ن تنها اکتفا کنند چون زمین و بمعنی جرکین جریم بمعنی چرک است و چوش بمعنی حلقه

دار چه جوش بمعنی حلقه است ویه چون بابویه نام پدر اسحاق محدث مشهور زیراکه پدر ش بابا نام داشت

و سیب و چراکه فرزندش چون سیب سرخ بود و کلماتیکه از ان رنک و لون توان فهمید فام چون شنک

فام و تمام چون جنتر تمام دام چون ملکوام کون چون کندمکون کونه[3] چون ملکونه جرته و جرده چون سیه

جرته و سیاه جرده و درین هر دو کلمه آخر لفظ سیاه و سیه نظر نیاهد در فرهنک جهانکیری کوید که در بعضی از جلدات

نظم و نثر تنها بمعنی سیاه آمده[4] کلمات معنی حاصل مصدر کنند کی چون تشنکی و مستکی ار[5] چون کفتار

و رفتار ش[6] چون آفرینش و بخشش کلماتیکه افاده معنی ظرفیت کند دان چون قلمدان و سردان وند

چون آوند که در اصل آب وند بود و حقیقت که وند حالیت الیت که افاده ظرفیت تقریب خام کند

فایده بدانکه اماله در لغت فرس بسیار است چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظ که از لغت تازی در کلام خود استعمال

کنند از ان جمله است یای حرف تهجی است که در آخر اینها حرف الف است و آن را اینجا مانند باتات و غیره

و هم چنانست الفاظ حسیب و کتیب و رکیب و غیره

و ازین باب است رهبر بمعنی ازار که با نسیم قافیه

ساخته اند تمت تمام

در کتب الف و همزه و دیگر فواید و معانی حروف هجا و غیره بدان که الف هرگاه ساکن باشد

اگر متحرک بود همزه گویند و هر کلمه که در و بان منسوب کنند چون همزه مفتوحه و علیه مکسوره اگر در اول ایشان
همزه مستحدث خوانند و در رساله عبد الواسع هانسوی مینویسد که حروف مفرده میشود و وضوح برای غرض
ترکیب کلمات عرب بیست و هشت حرف است هر یک از این حروف را اسمی که مسمی خود اول او واقع شده
مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر بود لهذا اسم او را بهمزه مصدر کردند و همزه اسم مستحدث
است در اصل وضع امزه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورتی معین نیست
گاهی بواو می نویسند چنانچه نداء و گاهی با الف چنانچه رابعه و گاهی بیا چنانچه نظرت الی
جزئیک و بر فارسیان هم وجودی یا متوزیت قدما بجهت شعار باین نکته بحکام تو داد بود لا الی ما فیه الکوشتم
اندیشه و لام و الف خواندن خطاست و آنچه از صوت همزه در میان جمهور مشهور شد اختراع متاخرین
است و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که خط مستقیم متحرک که از او در عوض همزه خوانند ابتدای قد او با وحدت ساکن
که با الف شهرت دارد و در شمار بعدد واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر است لام را که اتحاد قلبی با او دارد
باوی ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لاکن بتعمق نظر معلوم میشود که ابتدا بهمزه ملا...
کردن و تعداد و تسمیات حروف تهجی از روی نحو دیگر خلاف مشهور و مخالف جمهور است و جمله اسمای حروف
تهجی منقسم بسه قسم است اول مسروری آن دو حرفی باشد و آن دوازده حرف است با تا ثا
حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی بود که اخرش از قسم اول نباشد و این سیزده
حرف است الف و جیم دال سین شین صاد و ضاد عین و غین قاف کاف لام سیوم مکتوبی که
اخرش از قسم اول باشد و سه حرف است میم نون واو در بحر المحیط معانی حروف تهجی چنین گفته که

الالف

الالف هو الفرد من الرجال یعنی یکی از چیزی و مرد و فرد که او را زن نباشد بحساب جمل یکی را گویند
الباء الرجل الشبق ای کثیر الجماع یعنی مرد بسیار شهوت و ب بحساب ابجد دو عدد را گویند شبق بفتح شین
معجمه و بای موحده و قاف ساکن بسیار آرزومند شدن بجماع التاء النور التی یطلب دائما یعنی گاو یکه
دوشیده شود همیشه بحساب ابجد چهار صد باشد و معنی جاب بفتح جیم و سکون لام و قیل بفتحتین برانگیختن و دوشیدن
الثاء بالعیش متکلم شنی یعنی انچه زندگانی کند از هر چیزی بحساب ابجد پانصد باشد الجیم المغتلم یعنی شتر
مست و نیز شهوت بحساب ابجد سه عدد باشد الحاء المراة السلیط یعنی زن زبان آور و غالب بر شوهر
سلاط بفتح سین مهمله در لغت دراز زبانی و قهر سلیط زن دراز زبان بحساب ابجد هشت عدد باشد
الخاء بمعنی موی سرین بحساب ابجد ششصد عدد باشد الدال المراة السمینة یعنی زن فربه بحساب ابجد
چهار عدد باشد الذال عرف الدیک یعنی تاج خروس بحساب ابجد هفتصد عدد باشد الراء الثور
والصغیر یعنی گاو خرد فربه بحساب ابجد دو صد عدد باشد الزاء الرجل الذکول بمعنی مردی بسیار
خوار باشد بحساب ابجد هفت عدد است السین الرجل الکثیر الشبع یعنی مرد بسیار حریص و بخیل بحساب ابجد
شصت عدد باشد الشین الرجل الکثیر النکاح یعنی مردیکه با زنان نکاح بسیار کند بحساب ابجد
سه صد عدد باشد الصاد والتمرغ فی التراب یعنی خروسیکه در خاک مرغلتیدن کند برای ماده در حساب
ابجد نود را گویند مرغ بالفتح جای غلطیدن تمجیس تمرغ و مرغ بالفتح غلطیدن استور در علف و خراکه و معنی
لفظ صاد در لغت روئیدن مس یا نوعی از آن و رگیست میان دو چشم شتر که از آن بیماری عارض
او گردد الضاد الهدهد اذا سجد یعنی هدهد وقتیکه بسجود شود بحساب ابجد هشتصد باشد این حرف مخصوص
لغت عرب است در لغت دیگر اصلا یافته نمیشود الطاء الشیخ العاجز در لغت آنکه با زنان بسیار صحبت

نکنند بحساب ابجد نه عدد را گویند الطّا و انکه در بنا باشد بجماع الظّاء ثنای المراة یعنی پستان زن
زال و فتیکه کلان باشد بحساب ابجد نهصد باشد و ثدی بالفتح ثای مثلثه و دال مهمله در لغت پستان زن
را گویند الغین سنام الابل کوهان شتر چه سنام بفتح سین مهمله کوهان شتر باشد سنام الارض
درختهای زمین است العین الابل الوارد علی الماء یعنی شتر یکه بر آب بیاید و ابری که بر روی
آسمان بود شد بحساب ابجد عین یکهزار عدد باشد الفاء و زید الجی کف ای بحساب ابجد هشتاد عدد
است زید بفتحتین زای معجمه و یای موحده کف القاف متنفر من الناس یعنی بی نیاز از مردم و کوه مشهور
که زمین گفته اند آن از زمرد و دست و هیچ کوهی نیست که از و در آن رگی نیست بحساب ابجد یکصد
باشد الکاف الرجل الصالح و تقال المصالح بین الاثنین یعنی صالح کار شود بیت راتب الکاف
فی المراتب یوما ینا جی ربه سرا و جهرا در حساب ابجد عدد بیست باشد و معنی کاف آنست بدر لغت باز دار زنده
و نستر دندان سوده سره از تیری اللام الشجرة المتنفرة ایام الربیع یعنی درختیکه در بهار سبز شود و نیز گویند
بحساب ابجد سی عدد است و فرط بفتح فا در لغت بس دستی کردن بجنین فرط الکرامه المیم یعنی جیم با الکر
در لغت خوبی و نشان جمال و آتشیکه بآن داغ کنند شتر را بحساب ابجد چهل عدد باشد النون الیف و البغل
و الدوات الیف باکر بوست فرمقبل تره و سبزی و روبانیدن زمین گیاه در حساب ابجد عدد پنجاه باشد
و معنی نون در لغت ماهی و دوات و نام شخصی الواو شد النحل من الرجل یعنی یک ابی از روی حساب جمل شش
عدد آمده و نحل بالفتح تر باشد با بالفتح راندن و بانک بر زدن شتر را الباء اشر اللطمة فی الوجه یعنی طپانچه که بر روی
زنند و سفیدی بر روی را نیز گویند بحساب ابجد پنج عدد باشد الیاء و اللیوم فی الفرج و کوشه کمان بحساب
ابجد ده عدد باشد و فرج بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله یعنی پستان شتر ماده و گوسپند و انسان

وغیره آن بدانکه حروف مرقومه الصدر که موسوم بحروف تهجی و جمل اند بضم و فتح جیم و فتح میم و بحروف ابجد نیز نامیده
شوند زیرا که جملهٔ حروف مذکوره در ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ موجود اند و بدو طور شمار نند
اول الطور زبر چنانچه از زیر نطوطاهر است بیت یکان شمار زابجد حروف تا حطی ؛ چنانکه از کلمن دهاده
است تا سعفص ؛ و بیک از قرشت تا منقطع بود صد صد ؛ مل از حساب جمل شد تمام متخلص ؛ دوم
بطور بینات یعنی از اسم حرف اول را کذاشته باقی را بحساب عدد کنند مثلا الف را که در زبر یکعدد دارد و در بینه
یکصد و ده کیرند یعنی از لام و هشتاد از فا و موافق این قیاس شمار ند در رباعی علامه دوانی برین قاعده ملحق
است بیت الله بود الف وی و دو لام ؛ حاضر شده در کتم عدم کان انعام ؛ از بینهٔ الف
علی را بطلب ؛ وز بی و دو لام چو محمد را نام ؛ یعنی بینهٔ الف که لفظ لف است و عدادش یکصد و ده میشود
باز بر لفظ علی کرم الله وجهه مطابق است بینهٔ بی که یای فتنات تحتانی است و بینه دو لام که ام ام است
نود و دو میشود باز بر لفظ محمد مصطفی صلعم مطابق دارد و محمد بن بها و الدین آملی در مدح شاه عباس حسینی خلد الله
ملکه تطبیق داده و شیخ فیضی در زبر لفظ اکبر و بینهٔ آفتاب تطابق داده قاعده در بیان معروف و مجهول و ذکر حروف
مد و لین و غیره بدانکه ما قبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ما قبل یای معروف و یای مجهول
البته مکسور چنانچه در فهمیدن حرف و یای حطی دلایل ابنا مذکور شد اما در املای فارسی بود زحم و ارو باشتن
و بجد کسره و یای حطی گشتن و در بعضی از مواضع است و در املای ترکی در اکثر جاها بجداز فتحه الف بجد از
ضم واو و بجد کسره یای فتنات تحتانی مینویسند و حروف مد آنست که ما قبل حروف علت در حرکات
موافق باشند مثلا ما قبل واو ضم باشد چنانکه بود و ما قبل الف فتحه باشد مانند باد و ما قبل یا کسره چون دید
و آنچه ما قبل حروف علت در حرکات موافق نباشد مثل شود و غیره آنرا حروف لین خوانند در عربی

علت ست بیت حرف علت تمام کردند الف و واو و یای را ۞ هرگز ادرهی رسد ناچار گویید وای را ۞
فائده در بیان بعضی کلمات و الفاظ تاکید و تکرار که تابع یکدیگر باشند و معنی اتباع آنکه در پی هم درآوردن
دو سخن دو لفظ یکدیگر آوردن که یکی تبع باشند و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چنانکه
صاحب رشیدی فرماید چنانچه در عربی بعضی الفاظ برای تاکید آمده و علیحده معنی ندارند چون قبیح شقیح عطشان نطشان
در فارسی نیز بیایند و لیکن فرق همین است که در عربی واو عطف نباشد در فارسی بواو عطف چون شیب
و تیب و هرج و مرج و لک و لا و یای مجهول بمعنی حیران و پریشان و شیفته و سرگشته و مدهوش چنانکه شمس فخری
فرماید بیت آصف اگر چه صاحب تدبیر و رای بود ۞ با عقل و فطنت تو ورا شیب و تیب دان ۞ دیگر
ترت و مرت بمعنی زیر و زبر که مرادف تار و مار است بمعنی پراکنده و تاراج نیز بهمان معنی است مثال اول
و دوم هندو شاه گوید بیت عالمی کردی زتاب تیغ بران ترت مرت ۞ کشوری کردی بجای رسم تیر
بران تار و مار ۞ و لغات دیگر از قبیل توابع بسیار آمده کتب در بیان کاف تازی این دو قسم است اصلی و عارضی
اصلی جزو کلمه باشد چون کیش و کین پس در صورت اول حالش در ابتدا و دوم اتصالش بکلمه ای نوز جزو ملفوظ با آن
لاحق کرده با این وضع که نویسند و این هرسه یک قسم است اول کاف بیان و این واقع میشود بعد یای صفت
و اسمای اشاره و هر یکی از این هر دو قسم بعید و قریب قریب آنست که فاصله مابین یای صفت مجهول یا
اسمای اشاره و کاف بیان در نیاید و بعید بخلاف آن نظیر اول بیت جو شاخ بیاض خشکم شد
زرد و خشک ۞ زاده سوم اکثت جمله اعضا خشک ۞ نظیر دوم بیت بیگانگی بجای رسیده که آشنا
از نام آشنایی ما ننگ می کند مثل کاف قریب که بعد اسم اشاره واقع گردد بیت در موج خیز اشک
خوردم تا گلو در آب ۞ دریاب پیش از آنکه روم من فرو در آب ۞ مثال بعید بیت زان دم که بار کرد

نگاه سوی دل ۞ دیگر بسوی خویش ندیدیم روی دل ۞ و گاهی آن کاف بعد ضمیر که بمعنی او باشد واقع
میگردد بنا بر بودنش بعد اسم اشاره مثال بیت اگر خاک کوی ایش که بر جانم شرف دارد ۞ صبا دارد دریغ از
دیده ام حق بر طرف دارد ۞ دوم کاف تعلیل که بمعنی زیرا آید مثال بیت مرا دردی بدل جا دادم که ز مردم نهان بیجا (?)
ندانستم که انجامم میان مردمان بیخی (?) ۞ چون لفظ زیرا بان مذکور باشد در اینجا یک از هر دو مقصود بود مثال
بیت بگو دلا که گرد غم نگرد ۞ که زیرا غم نخوردن کم نگرد ۞ سیوم کاف تمثیل مثال بیت بکن کردن
نوازشی تا نسازد و هر با مالت ۞ که نی آخر بجرم کشتی ابوریا گردد ۞ فرق میان کاف تعلیل و تمثیل همین که
آن بغیر تمثیل آید و این بعد تمثیل چنانچه در مثال صدر واضح است چهارم کاف موصوفی که کاف تعریف و فرق در میان
کاف بیانیه و موصوفه اینکه آن بعد یای صفت و اسمای اشاره واقع نبود و این نه مثال بیت عید انم
چه الفت چشم من با زلف او دارد ۞ که چون در تجف هر قطره اشکم تار مو دارد ۞ پنجم کاف که مفید معنی
تا باشد مثال بیت مجاورم چو سگان بر پا سور کوییت ۞ ز رشته ای که خدایم که بگذرد سوییت ۞ تا بگذرد
سوییت و گاهی کاف تا هر دو لیس و پیش بعد یکدیگر مذکور میگردد آنجا نیز آنکه معنی از هر دو مراد باشد مثال قطعه
هر شیشه که گشت بسنگ آشنا شکست ۞ خبر از دولی که تا ز دولت شد اشکست (?) ۞ ششم کاف استفهام
این بر که مثبت اقراری که برای اثبات مدعا آید مثال بیت در سینه دلم گر نشد بتیغ جفا بکه بندم ۞ خبر از تو دیگر آخر
کسی راه ندارد ۞ دوم انکاری مثال بیت که گفت در قدح عیش من شراب انداز ۞ تو با منی ساقی
و در شیشه زهر ناب انداز ۞ سیوم استخباری که طلب خبری کنند از دیگر مثال کرا گفتی و کرا مدوست
هفتم کاف مفاجات که فایده معنی ناگاه دهد مثال بیت در فکر تو بودم که یکی حلقه بدر زد ۞ جستم بطلب مید (?)
زنجار اکه تو باشی هشتم کاف حافظ مثال بیت ای لب است تیر رو که بماند ۞ که خدنگ جان بجز آل برو ۞

هم کاف دعاییه که گاهی سوای کاف جملهٔ معترضه بر دعا واقع شود مثال قطعه بعهد گل شدم از توبه خراب ای مجلس
که کس مباد ز کردار ناصواب خجل ده هم کاف بیت که جملهٔ معترضه آید بیت چشم بد از تو دور کننده باد عیب نماید
هنرش در نظر یازدهم کاف تفصیل که معنی حکم شد بنا بر ترقی کلام چنانچه بدون نفی را معترضه می درآید مثال
بیت نه شورش بلبل غمناک دارد که گل هم زو گریبان چاک دارد ای بلکه گل هم دوازدهم ضد ازانکه نیست
وطاعت نکرد که بر بخت روزی قناعت نکرد یعنی هر که بر بخت روزی سیزدهم کاف تردید آید مثال
بیت حسن معشوق تر است که آن آن زمین تر است و این آن چون این کاف با یا آید اینجا بمعنی
معنی از دو مراد باشد مثال بیت بر دلش میکندم یا که فراموشم کرد ای عجب بر دو تو را سو کند است
چهاردهم کاف رابطه که جهت رابط کلام سابق می آید مثال بیت از عارض تو سید فلکی همچو نمک است
یعنی که شده بنان بچو اقسام پانزدهم کاف تشبیه که بمعنی مانند و همچو آید مثال بیت عیان از خم سنبل
آن عکس لب که فانوس نارنج در تیره شب ای مانند شانزدهم کاف تحقیر مثال بیت من کیم که
نام هر زبانی بگذرد بگذرد باری اگر سهو اللسانی بگذرد هفدهم کاف تصغیر و وقوع این و اورا آخر
کلمات و خود ساکن و ماقبلش مفتوح بود مثال طفلک و مردک وغیره هجدهم کاف شرطیه بمعنی هر گاه آید
مثال بیت گفته بودی که بیایم که بجان آیی تو من بجان آمدم آخر تو چرا می نایی نوزدهم کاف ملغیه
مثال بسمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان بیستم کاف زایده مثال بیت
گر چه که فردوس مقام خوش است هیچ به از نعمت دیدار نیست بیت دیگر کاف ت که جملهٔ صفتیه آید
بیت درین بوم عالم شناسی که که فرخنده تر نیست نیکو سیر و ربیان یائی تحتانی این بر دو قسم است
اصلی و عارضی اصلی جزو کلمه باشد و گاهی از برخی کلمه محذوف هم میگردد مثل دگر از دیگر در اوائل الفاظ مضموم

ومفتوح

و مفتوح آید چون یوسف و یار و در اوسط گاهی متحرک و گاهی ساکن این هر دو گونه است معروف و مجهول معروف
آنکه کسره ماقبلش پر خوانده شود چون انیس و تخمیس این یار ایانی عربی نیز گویند و مجهول بر عکس آن چون
بنس و تیغ و میغ وغیره این را عجمی و پارسی هم میگویند اگر در اواخر الفاظ آید ماقبل آن مکسور باشد در نوعیت
المصدر معروف و مجهول خواهد بود همچو شادی و خرمی و یلی وغیره و اگر ماقبل یای تحتانیه مفتوح باشد در آن
حال معروف و مجهول هیچ نخواهد بود چون دی و سی و شی کی و دی وغیره عارض ای زاید بر اصل در او
آخر کلمات آید معروف و مجهول بود دو معروف است بنت نوع اول نسبتی مثل شیرازی و قصابی عجمی عربی وغیره
و مصدری که الحاقش با واو آخر اسماء فایده معنی حاصل بالمصدر دهد و ماقبلش مکسور می ماند چون خوش خوی
دخوش خلقی کارگری وغیره و یای مفعولی و نوع این نیز بود اسمااست مثل حمایتی و غضایتی و لعنتی وغیره یعنی
حمایت کرده شده همچنین یا خبر یای لیاقت که لحوقش در اواخر مصادر مفید معنی لیاقت باشد مثال بیت
نسیم که لاف زند در خوی یا نازک بدنی کشتنی سوختنی لایق کردن زدنی و یای فاعل و نوع این
در آخر اسما است مثل جدالی کسبی و فتنی جنگی وغیره و یای متکلم که القابی تر نامند و بمعنی من آید و لحوقش
غیر از اواخر اسماء و القاب نیست چون مشفقی مخدومی قبله گاهی وغیره و یای خطابی این چون بعد افعال
آید بمعنی تو باشد مثل گفتی و رفتی و بعد اسما بمعنی هستی بود مثل طفلی و بزرگی و کاتبی و عالی وغیره این را
یای اثبات صفت نیز گویند و یای تعجب این نیز از قسم یای خطابت است معروف بود و قسیکه مخاطب حاضر
باشد مثل تو مرد بری اگر مخاطب حاضر نباشد مجهول بود مثل فلان مرد بدی بود و چه مرد بدی است و مرجست
از اضافت امایای مجهول بر چهار گونه است یای وحدت مثال بیت هو شیم نگاهی بر در دیوار نخبین
باید یک جرعه خرابم کرد بپیمانه چنین باید ای یک نگاه یای تنکیر ای نامعلوم و این در اواخر کلمه

نامعلوم آید مثل کسی میگفت که شخصی آمده یعنی مردی یا شخص نامعلوم میگفت که مردی نامعلوم آمده است
نامعلوم بر وبای تخصیص از زمین بایک جانب حاصل م او کیر بندد در زمین وار زمینکیر تخصیص کرا نید مثل بیت همه
شب برار خوبان منم و خیال ماهی ؛ چکنم که چشم بد خو نکند بکس نگاهی ؛ یای صفت که فایده معنی چنین
و چنان واین دهد مثل شکستی و شمشیر بر ایشان نا خوب بود پس این یا با کاف بیان خواهد بود
منفصل چنانچه در بیان کاف بیان گذشت یای استمراری که مفید معنی شکی باشد مثل قطعه که مونس و
همدمی بمی یافتمی ؛ ز و چاره مرهمی بمی یافتمی ؛ از آتش دل سوختمی سر تا پا ؛ گر از دیده اگر نمی بمی یافتمی ؛
یای اظهار اضافت اینم حسب اظهار کسره ما بعد الف می آید مثل بیت تا تماشای ذقنت کرد حیران
غنچه را ؛ شاخ گل گستی است در زیر زنخدان غنچه را ؛ و یا بعد واو یکه ماقبلش مضموم بود مثل بیت زرتیو هر که
دید مصحف شنید بگفت ؛ هر کش شنید ذالک لاریب فیه گفت ؛ و گاهی این یا در آخر موصوف نیز آورده
شود باحتمال مشابهت ترکیب توصیفی و اضافی مثلا خطای منکره گناهی فاحش و شمشیری برنده و غلامی
زیرک زیرا که در صورت عدم الحاق یا در آخر شان احتمال میشد که این ترکیب توصیفی است یا اضافی مثلا
اگر گوئی غلام عاقل بمعنی غلامی که خود عاقل است یا عاقل نام دارد بنابرین الحاق یای در آخر موصوف
ضرور افتاد تا در صفت و موصوف و مضاف الیه التباس واقع نشود یای تعظیم که معنی بزرگی و عظمت مرتبه است
مثل بیت عشق افتیت ببر و جوانرا خبر کنید ؛ من بیخبر شدم و گر انرا خبر کنید ؛ یعنی عشق آفت بزرگ
است یای تحقیر که معنی حقارت و استخفاف و اندکی آید مثل بیت حالی تو گو کرا ارادی کیم خشت
خاکی بر جبین حالیم و فریاد کیم یای مقدار مثل بیت سخنی با یار خاطر بود ؛ گوی ای مقدار گوی یای کدام
که معنی کدام کس آید مثل بیت بنو رتش صاحبی صاف تشکوی ؛ کسی صاحب شکوه یای جمع جمع که ماقبل

میم

میم متکلم آید مثل آوردم وآوردیم یای زاید این یا ساکن میماند و وقوع این در او آخر است بیت ای
غنچه امید بکشای ؛ گلی از روضه جاوید بنمای بیت بنیم بخته زمین بزم جامی ؛ که باشد در کفش زان
باده جامی ؛ در بیان اسم فاعل که ترکیب امر با اسم حاصل شود ملا الهداد و فیضی نوشته که ترکیب امر با مفعول
مقدم مفید معنی فاعلیت است چنانچه کارکن و خدا ترس و جان آفرین لفظ خونخوار که کلمه دوم امر نیست و
مفید معنی فاعلیت است بمعنی خورنده خون در مثل این ترکیب فیصل درست نیست زیرا چه در معنی مضاف و
مضاف الیه است لیکن مضاف الیه مقدم واقع شده یعنی کننده کار و ترسنده خدا و آفریننده جان صاحب
مؤید بحث می کند بر مصرعه دوم این بیت بوستان بیت بنام جهاندار جان آفرین ؛ حکیم سخن بر زبان
آفرین ؛ که یعنی آفریننده سخن بر زبان است و لفظ بر زبان فضل آمده است نیز در جواب آن گفته که در
اصل نسخه چه گویم سخن بر زبان آفرین است یعنی چگویم سخن برآفریننده زبان و اگر بجای چگویم حکیم خوانند غلط
است و سبب مغلطی نیز ذکر کرده که کتابی بود قدیم که چه گویم را کرم خورده بود از آن حکیم خوانده اند در نسخه ای کهنه مصحح
چگویم است و معنی آن مستقیم است یعنی چه سخن گویم بر آفریننده جان یا بگویم افضل ظرف است و آن در تازی
درست است بر انفصال در فارسی نیز می آید در تازی است اما در فارسی منظور نظر شده و همچنین است ترکیب
امر بغیر مفعول که مفید معنی فاعلیت است چنانکه زود خیز و شتاب رو و دیر یاب و غیره انتهی کلام باید دانست
که این چنین فاصله ظرف در چنین ترکیب سوای بیت بوستان در کلام دیگر متقدمین هم بنظر رسیده
چنانکه جامی فرماید بیت تماشا گاه سرو و سوسن آرائی ؛ ز سنبل جو دشمر بر روی گل سائی جعد تر
مفعول است و سا امر بر روی گل ظرف است که در میان آن هر دو فاصله واقع شده در کلام قسا فرین
دیده شد چنانکه ظهوری فرماید قطعه سطوت شیر زور در بنجه شیر شکن الفتش رم از طبع آهوی ربائی

امادر صفت و موصوف منفاصله بطریق اولی جایز است در فارسی الزم نوع که باشد چنانچه نظامی فرماید ع
بسی جهد انگیختم زلکشائی که لفظ جهد موصوف و زلکشای صفت است او انگیختم درمیانش فاصله واقع گردیده
کشائی شرح سکندرنامه در بیان اسم تفضیل این آنست که دال باشد بر زیادتی چیزی از چیزی خواه
در معنی فاعل و خواه در معنی مفعول قتال معنی فاعلی چون زید اعلم است از خالد یعنی زید زیاده داننده است
از خالد علامت اسم تفضیل در فارسی لفظ تر است چون کمتر بهتر و غیره همچنین لفظ ترین چون کمترین و بهترین
خان آرزو گوید که در لفظ تر و ترین هیچ فرق نیست مگر اینکه آن بی اضافت مستعمل میشود و این با اضافت
در بیان اضافت و فایده محمول بر قلب در زجها کرد در کلام چهارم بدانکه در عبارت پارسی مضاف
بر چهار قسم است اول اضافت بیانی دوم اضافت معنوی سیوم اضافت تشبیهی چهارم اضافت
استعاره اما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه از اینجمله قسم است
اول اضافت بیانی متکلم که در بیان کلم گوینده واقع شود چنانچه زمن و پدرمن و سرمن و در اصل سرم
و پدرم و سرم بود این میم را پارسیان میم متکلم اضافت نامند زیرا که تغیر اضافت می آید و معنی من
پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر و آن بعد مضاف لفظ ما در آید چنانچه سلام ما و کلام ما
و بام ما سیوم اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب است بجای مضاف الیه در آید
چنانچه پدر تو و برتو و در اصل پدرت و برت و درت بود این تا را فارسیان تای خطاب
اضافت خوانند چرا که تغیر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدا نماید چهارم اضافت بیانی مثال الیه آن
بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوع است بجای مضاف الیه در آید چون پدر او و برادر او و سر او در
او که در اصل پدرش و برش و سرش و درش بود این شین را پارسیان شین ضمیر گویند زیرا که

تغیر اضافت می آید و معنی او پیدا نماید پنجم بیانی اضافت بیانی استفهام آنست که بعد مضاف لفظی با آنکه
بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج
عام ششم تحقیقی اضافت تحقیقی بدانکه لفظ عام را بسوی لفظ خاص اضافت کنند تا فایده خصوصیت دهد
و عمومیت مندفع شود چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمر هفتم در بیان قانون
اضافت و آن نسبت کردن لفظ اول را بجانب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را فایده صحت و سکون دهد
لفظ اول را مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند و در آخر حرف مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد
عمر و گاه مضاف الیه و صفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد و آخر حرف هر دو را موقوف خوانند و این
قاعده را عجم اولی گویند چنانچه فیل خانه و شترخانه و جهان شاه و عالم شاه که در اصل خانه فیل و خانه شتر
و شاه جهان و شاه عالم بود اگر مضاف الیه بیان مضاف باشد اضافت بیانی گویند چون از قرجه و درخت
خرما چنانکه بیان افتاد اگر مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک
خدنگ یعنی سینه مانند صندوق و خدنگ مانند ناوک است اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه حقیقتا
باشد از اضافت حقیقی گویند چنانچه خانه زید و اسپ عمر اگر محض اعتباری باشد با اضافت مجازی
استعاره نامند چنانچه گوش هوش و قدم فکر فضلا بر اثبات سر و قدم هوش فکر را شخص صاحب گوش و
قدم ملاحظه نموده این قسم در تخیلات شعرا بسیاری باشد خاصه در شعر متاخرین که تبازه مضمون
هم رسانیده اند اگر الفاظیکه بی حقیقی باشد اضافت آن بحذف معنی آن بسازند چنانچه گریه عاشق خنده
معشوق و بنده جلال و غیره اما اضافت موصوفی آن نیز هفت قسم است اول مضاف موصوفی
مجرد چنانچه سخن درست و قول درست و زهر قاتل و مرد قاتل و غیره دوم مضاف موصوفی نفی نسبت

که بعد موصوف بجای اسم فاعل نفی آید آن بدو وجه است اول از با و بی چنانچه مردم بی هنر و مرغ بی پر و جام
بی دور و مجلس بی شراب و چشم بی آب دیگر از نون و الف چنانچه مصاحب نادان و جیب نابینا و یار نامهربان
سیوم اضافت موصوفی بیانی که حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه یار شیرین گفت و اسپ تیز
رفتار و بنده درست اعتقاد یعنی یاریکه گفت او شیرین است و اسپیکه رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست
است چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع گردد آنرا دو
قسم است یکی مرکب از اسم و صیغه امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و صاحب غریب پرور و حاکم داد
گستر دیگر مرکب از اسم و کلماتیکه افاده معنی فاعل دهد چون مند و ور و گر و گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادت
مند و مرد کینه ور و حاکم دادگر و عالم پرهیزگار و معشوق خشمگین و عاشق غمناک و غیره پنجم اضافت موصوفی
تشبیهی آن بود که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی بود و اسم فاعل تشبیهی آنست که ماقبل شبه اسمی
بطریق تشبیه در آید چنانچه معشوق گلعذار و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر پری چهره یعنی معشوق که
عذار او مانند گل است و یاریکه مزاج او مانند آتش و مردیکه دل او مانند سنگ و دلبریکه چهره او مانند پری باشد
ششم اضافت موصوفی نفی ترکیبی باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلمه نا که برای
نفی موضوع است در آید چنانچه نا سعادتمند و عالم ناپرهیزگار و غیره آن هفتم اضافت موصوفی صفتان
آنانند که بعد موصوف صفت زیاده باشد که صفت اول کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان و خداوند مردم
شناس و دوش تمام من و روانش حق بین و حق گزین و رفیق تندخو و شیخ سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده
دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر خداوند اسم موصوف بخشنده و دستگیر خطابخش و پوزش پذیر صفت اضافت
تشبیهی آنست که بعد مشبه ذکر مشبه به کردد و حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند و آن کسره را

اضافت

اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند بحر یعنی دریا و حلم مانند کوه و بحر و کوه مشبه به علم
و حلم مشبه و زنجیر مواصلت و آتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند زنجیر است و مهاجرت مانند آتش و زنجیر
و آتش مشبه به مواصلت و مهاجرت مشبه اما اضافت استعاره آنست که بعد مستعار الیه ذکر مستعار الیه
ذکر مستعاره منه کنند و حرف آخر مستعار الیه را مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون
کنار جهان و چشم آسمان و کنار و چشم مستعار الیه و جهان و آسمان مستعاره منه بیان این شگرف کامل
دوم گلزار چهارم اقسام یافته است در بیان صحیح املا و قانون شعر و غیره در رساله عالم اقتباسی
چهارم گلزار و غیره بدانکه املا در لغت یعنی از یاد چیزی نوشتن است و در عرف ارباب کتابت عبارت
است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن مقرر کرده اند و اینکه میگویند که فلان املا
دارد مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است تنبیه بدانکه از لوازم قواعد املا آنست
که در تحریر حروف و الفاظ مفرده و مرکب سهو و غلط نباشد مثلا بجای حا و طای حطی ها هوز و تای
قرشت ننویسد بدانکه انشا بمعنی آفریدن و از خود چیزی گفتن است و این معنی از روی لغت
گو شامل حال جمیع اقسام کلام است اعم از آنکه موزون باشد یا غیر موزون چنانکه انشا و نثر فضل معنی
اول مقصد انشا گوید بیت از شنیدن کم گردد طبع اهل دل ملول صاحب انشا بقطره خون دفتری
انشا کند باید دانست که شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای مهمله در لغت دانستن و ادراک
معانی بحدس صحیح است و در اصطلاح کلامیست موزون و مقفی و بامعنی شاعر بعین مهمله مکسوره دهنده
و در اصطلاح شخصیکه برای انشای کلام قادر باشد و صحیح الوزن و غیر صحیح الوزن بداند و بقول مالسم
و امام الاسلام نوبادی که یکی از ائمه نحو و لغت و تواریخ است اول کسیکه شعر گفته بعد ... قحطانی

بن عابر بن صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است بعضی گویند که اول آدم علیه السلام بزبان
سریانی در مرثیه هابیل وقتیکه قابیل او را بقتل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی این است شعر
گفته اند که اول کسیکه شعر گفت ملکی بود و قول
علمای است که اول کسیکه خود را بشعر ستود ابلیس بود و از انس اول کسیکه شعر گفت آدم علیه السلام است
که در فراق هابیل سه بیت گفته است و بنای شعر فارسی از بهرام گور است که روزی در شکارگاه همین مصرع گفته
بود ع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله و زیرکش مصرع ثانی هم رسانید ع نام بهرام ترا و پدرت
بو جبله بیت اول کسیکه بنیاد مصرع تازی نهاد رودکی بوده است واضع علم عروض خلیل بن احمد است که او در
مکه معظمه بود عروض بفتحتین یکی از اسمای مکه معظمه است بنابرین که این علم را عروض نام کردند عروض میزان
شعر است چنانکه گفته اند العروض میزان الشعر علم است بکیفیت کلام تا میزان نباشد وزن معلوم نمیگردد
و تا وزن نباشد علم بحقیقت شعر حاصل نمیگردد و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند آن در لغت پاره
پاره کردنست و در اصطلاح اجزای بیت را با اجزای اصول افاعیل موازنه نمودنست و هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع
معتبر است اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود اول را
ملفوظ غیر مکتوب گویند آخر غیر ملفوظ است که در تقطیع محسوب میشود مانند نای تخفیف و اوزان مجملاً
بر دو نوع است مطبوع و غیر مطبوع و انچه مطبوع است بر دو قسم است مطبوع موضوع و مطبوع غیر موضوع اگر
مطبوع موضوع است اتفاقاً شعر است و اگر مطبوع غیر موضوع است از انهم شعر میتوان گفت زیرا که گاه
باشد که لطیف طبعی بوزن مطبوع شعری بگوید که سابقاً استادان عروض از اذکر نکرده باشند چون
وزن رباعی که در قدیم نبود چون کسی گفت مطبوع بود لاجرم از موازین شعر شد اکنون مرغوبتر از ان وزنی

رکنی

نیست دیگر از امور متعلقه شعر علم قوافی است و قافیه از لوازم شعر است و آن در لغت مشتق
است از قفو و در اصطلاح عبارت است از مجموع حروف و حرکات که در آخر ابیات واجب رعایت
باشد چنانچه درین مثال معلوم گردد گشت روشن و بدیده و بهم و کاه از شکوه ملک ظل اله خسرو
اعظم جمال الملک و الدین شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه درین شعر دو حرف و یکی حرکت واجب الرعایت
است پس قافیه این شعر از دو حرف باشد با حرکت ما قبل الف و در قافیه گفته اند که القافیه فن
و اخر الابیات موافقات کلمات متقاطع بباشد از ردیف خوانند و حروفیکه اجزای قافیه اند برین
ترتیب روی ردف قید و تاسیس دخیل وصل خروج مزید نایره
این جمله در یک بیت درج است بیت روی و ردف و دگر قید و بعد از آن تاسیس و دخیل
وصل و خروج و مزید و نایره باز نه حرف چهار حرف پیش از روی آید از ردف و قید و تاسیس
و دخیل است و پنج حرف باقی بعد از روی آید و حرف روی حرف آخر کلمه بیت را گویند هرگاه
که از نفس کلمه باشد چنانچه اگر حرف را از ان ببرید از نهاد کلمه خلل افتد
باقی امور متعلقه بعلم قافیه در کتب مطوله بتفصیل بیان کرده شده است
این اوراق مختصر گنجایش ندارد والله اعلم بالصواب
تمت تمام شد
م م
م

دربیان ادوات و اسما دشرط آن بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی و سول اول انیا را شرط می نامند و سول ثانی را جزا

اگر گر ار چون چو ور

وقتی هرگاه درصورت بعلم شرط

بشعذیر اگرچه گرکه چندیکه اگرچند

ازانجا ازبسکه بسکه بدان

دربیان حروف تنبیه بدانکه معنی تنبیه در لغت بیدار کردن و واقف نمودن چیزی و در اصطلاح آگاه ساختن متکلم مخاطب را بر کلام خویش حروف آن است

الا بفتحتین

الا بفتحتین هلا ذان هین بالکسر هی بالفتح آگاه باش

باد باد دربیان حرف ایجاب که عبارت از قبول قول سابق است

نعم بم بلی آری

حروف مندوب که در وقت آه و زاری میگویند

یا وا چنانچه وا مصیبتا دربیان حروف ندا ان بالکسر آواز کردن و در اصطلاح طلب چیزی نمودن است بحرفیکه مفید معنی طلب باشد و منادی ندا کرده شده را گویند آن گاهی مذکور باشد و گاهی محذوف و حرف ندا هم گاهی محذوف باشد و گاهی مسطور چنانکه درین بیت سکندر نامه بیت

نظامی لب صاحب آوازه اور در نجا نظامی منادی است و حرف ندا محذوف یعنی ای نظامی

حروف آن انیست **یا** **أي** **آیا** که در عربی و فارسی هر دو

مستعمل است و هم الف که بعد منادی لاحق گردد چون کریما

حرف و استفهام آن بمعنی طلب فهم است

کدام **کِی** **کجا** **کو** **که** **چه**

کیست **چیست** **چون** **چند** **چرا** **ایا** **چگونه**

در بیان اسماء موصوفی

هر **هرکه** **هرانکه** **هرچه** **هرانچه** **هرکس**

در بیان حروف تمنا و ترجی تمنا بمعنی آرزو کردن است و استعمال این در ممکنات و ممتنعات

هر دو و معنی ترجی امید داشتن است و استعمال این در ممکنات فقط حروف اینها

کاشکی **کاش** **آیا** **اُمید**

چه **کی** **بالفتح** **حروف مدح** **خوشا** **حبذا**

زه **ضر** اسمای کنایه آن است که از آن تعبیر مبهم کنند آن اسم

بر آن معنی دلالت مراقب نمیکند

فلان **فلدر** **چند** **چندان** **چنان**

چنین بس با در بیان علت آن مالک بمعنی وجه سبب

تا زیرا که چرا بس برای ازان

در بیان حروف استثنا این در لغت بمعنی بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل کقلکم الدوا انچه در بعضی الا است خواه آن حکم منفی باشد یا مثبت حروف مذکور اینست الا جز ورای دوان بجز سوا مگر

پس چیزی که بیرون آورده شود از حکم ما قبل بواسطه حروف مذکوره آنرا مستثنی گویند خواه آن متصل بود خواه منقطع مثل آمد قوم الا زید درین مثال قوم مستثنی منه است و زید مستثنی متصل زیرا که از افراد مستثنی منه است و الا حرف استثنا و حکمیکه متعلق است بقوم ثبت و حکم منطقه برید منفی و آمدند مردم الا خر درینجا مردم مستثنی منه است و خر مستثنی منقطع چون از افراد مستثنی منه نیست و مستثنی منه گاهی مذکور باشد چنانچه مسطور شد و گاهی مقدر هم می باشد چنانچه درین بیت بیت رفتند یاران و آشنایان چند که نماند است بجز ناله و فغانی چند ای هیچ جز نماند بجز ناله و فغان و گاهی مستثنی منه مؤخر آید و حرف استثنا و مستثنی مقدم مثال بیت مرا بجز تا

توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز آن در حواله گاهی نیست درینجا لفظ پناهی مستثنی منه است حروف استدراک آن کلماتی است که از دور کردن توهم است که از کلام سابق پیدا شده باشد

لاکن لیکن ولیکن ولیک ولی لیک

در بیان حروف تشبیه آن در لغت مانند کردن و در اصطلاح تشبیه دادن چیزی را بر چیزی بواسطه حرفی اول را مشبه گویند و دویم را مشبه به و وجهی که در ان هر دو شریک است و جه تشبیه مثل بیت میان لاغر تو بی نشان بجو سهم وفا دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان درینجا میان لاغر و دهان تنگ مشبه است و سهم وفا و کام جهان مشبه به چو و همچو حرف تشبیه و بی نشان و نایاب وجه تشبیه حروف تشبیه اینست

چون چو تا بسان مثل همچو چنان و چنین بنداری وار سار مانند برنگ بنش فش وش دش

در بیان حروف عطف آن بالفتح بمعنی میل کردن و خم دادن چوب و آواز بمعنی باز گردانیدن در اصطلاح تابع گردانیدن چیزی را بچیزی بحروف مقرره آن پس چیز اول را معطوف علیه و متبوع و چیز ثانی را معطوف و تابع نامند و حرفیکه بواسطه آن این هر دو مربوط شوند حرف عطف حروف و آن اینست واو

پس سپس بستر بلکه نیز در بیان حروف نفی بالفتح بمعنی راندن شدن و سنگ ران و نیست نمودن در نحو اصطلاح مخبر است ای عدم اثبات حروف آن اینست نه نی

نیست نا بیان حروف و اسمائی ضمایر بدانکه ضمیر بالفتح راز نهان و درون دل در

اصطلاح کلمه است که دلالت کند بر غایب و حاضر و با متکلم و هر یک از ینها بر دو گونه است مفرد و جمع و هر دو جدا ازینها

نیز بر دو نوع است متصل و منفصل متصل انست که بدون پیوستگی ماقبل خود در تلفظ نیاید شد و ممکی آن

شش حرف است ۳ از ان مفرد ساکن آن ش ت م باقی برای مثنی و جمع آن

ند ید یم منفصل انست که بغیر از پیوستن ماقبل خود مستقبل در تلفظ بود و محتاج لحوق ماقبل

خود نبود آن نیز شش اند ۳ از ان برای مفرد او و تو من ۳ لفظ برای ضمیر جمع ایشان

شما ما در بیان اسمای ظرف آن بالفتح زیرک و زیرک شدن و اونده در ان چیزی گذارند

و در اصطلاح اهل فرس اسمیست که دال باشد بر زمان وقوع چیزی یا بر مکان ظرف انان مثل شب و شش در

شهر و هر واحد ازینها نیز بر دو گونه است محدود و ای غیر مبهم یعنی دانسته شده و تعین کرده شد و غیر محدود

ای مبهم بالفتح پوشیده و در بسته مثل روز و شب و ماه و سال غیر محدود و مبهم مثل گاه و حین و وقت و هر چه

در معنی اینها باشد ظرف مکان محدود چون در شهر اقامت کردم و در خانه نشستم و در باغ بودم غیر محدود

مثل نشستن جنب و پس و پیش و تحت بالا و زیر و زبر و فوق که مفید معنی ظرف است اینست

اینست در دان بار ستان سار گاه

هنگام زار کلماتیکه برای تقلیل و انحصار کلام است

باری الغصه فی الجمله حاصل کلام

بهر حال بهمه حال الفاظیکه برای تاکید معنوی آید همه

اجمعین حاش و کلا برای تنزیه است که عبارت از مبرا کردن

منفی از عالیست که متکلم او را نا ملایم دانسته باشد فایده آنست که هرگاه بر جمله مثبت می آید مقصود نفی

آن بود و هرگاه بر جمله منفی آید مقصود اثبات آن باشد کلماتیکه بر سر نفی جمله آمده مفید تاکید می بخشد

برانیه التبه هرگز برای تاکید و بیان ضرورت

باید بالیستی هر چند خواه مخواه فقط

بیان حرف تردید آن بمعنی گردانیدن چیزی را حرف آن یا است مثل سبب یا من ده دل

غمین مرا یا شنو ناله ز فریم اسم ا کلماتیکه تکرارش مفید معنی

بسیار است چمن چمن دامن دامن دریا دریا

صحرا صحرا ساحل ساحل

تمت تمام شد کار من نظام

[illegible]

من اهل النور لم يكن من
اهل النار وقال صلى الله
عليه وسلم من نسي الصلوة
على فقد اخطا طريق الجنة
وانما اراد بالنسيان الترك

وإذا كان الناس يخطي
طريق الجنة كان المصلي عليه
سالكا الى الجنة وفي
رواية عبد الرحمن بن عوف
رضي الله عنه قال قال رسول

اعطيته ومن يتقرب الي
بالصلوة على حبيبي محمد صلى
الله عليه وسلم غفرت له ذنوبه
ولو كانت مثل زبد البحر
وروي عن بعض الصحابة

رضوان الله تعالى عليهم
اجمعين انه قال ما من مجلس
يصلى فيه على محمد صلى الله
عليه وسلم الا قامت منه
رايحة طيبة حتى تبلغ عنان

السماء فتقول الملائكة
هذه رايحة مجلس صلى فيه
على محمد صلى الله عليه وسلم
ذكر في بعض الاخبار ان
العبد المومن او الامة

المؤمنة اذا بدء بالصلوة
على محمد صلى الله عليه وسلم
فتحت له ابواب السماء والسراد
قات حتى الى العرش فلا يبقى
ملك في السموات الا صلى

على قصر في الجنة قل ذلك
او كثر وقال النبي صلى الله
عليه وسلم ما من عبد صلى
على الا خرجت الصلوة
مسرعة من فيه فلا يبقى بر

وَلَا بَحْرٌ وَلَا شَرْقٌ وَلَا غَرْبٌ
إِلَّا وَتَمُرُّ بِهِ وَتَقُولُ أَنَا صَلَوةُ
فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ صَلَّى عَلَى أَحْمَدَ
الْمُخْتَارِ خَيْرِ خَلْقِ اللّٰهِ فَلَا يَبْقَى
شَيْءٌ إِلَّا وَصَلَّى عَلَيْهِ وَيَخْلُقُ

اللّٰه

اللّٰهُ تَعَالَى مِنْ تِلْكَ الصَّلَوةِ
طَائِرًا لَهُ سَبْعُونَ أَلْفَ جَنَاحٍ
فِي كُلِّ جَنَاحٍ سَبْعُونَ أَلْفَ
رِيشَةٍ فِي كُلِّ رِيشَةٍ سَبْعُونَ
أَلْفَ رَأْسٍ فِي كُلِّ رَأْسٍ سَبْعُونَ

ألف وجه في كل وجه سبعون
ألف فم في كل فم سبعون ألف
لسان كل لسان يسبح الله
تعالى سبعين ألف لغة ويكتب
الله له ثواب ذلك كله وعن

على

على محمد صلى الله عليه و
سلم ويستغفرون لذلك
العبد او الامة ما شاء الله
وقال صلى الله عليه وسلم
من عسرت عليه حاجته

فليكثر من الصلوة على فا

نها لتكشف الهموم والغموم

والكروب وتكثر الارزاق

وتقضى الحوايج وعن بعض

الصالحين انه قال كان لى

جار

جار نساخ فمات فرايته

فى المنام فقلت له ما فعل الله

بك فقال غفر لى فقلت

له فيم ذلك فقال كنت اذا

كتبت اسم محمد

صلى الله عليه وسلم في

كتاب صليت عليه فأعطاني

ربي ما لا عين رأت ولا

أذن سمعت ولا خطر على

قلب بشر وعن أنس بن مالك

انه

علي ابن أبي طالب رضي

الله عنه أنه قال قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم من صلى

علي يوم الجمعة مائة مرة جاء

يوم القيامة ومعه نور لو قسم

ذلك النور بين الخلق

كلهم لوسعهم ذكر في بعض

الاخبار انه مكتوب على

ساق العرش من اشتاق

الى رحمتي رحمته ومن سالني

در ستایش سخن ... | بسم الله الرحمن الرحیم | شانه و ...

بیا ای خامه انشای رقم کن | بنام کاتب لوح و قلم کن

رقم ساز [illegible] اشیا [illegible]

پدید آر سفید و سیاهی | دو حرف کاف و نون چون [illegible]

بدان انوار [illegible] حکم [illegible]

ز صنعش [illegible] عقد گهر بست | قلم در [illegible] کمر بست

کز او قوس قزح بر لوح گردون

نماید نون [illegible] نقطه [illegible] | که کلک قضا [illegible]

کشاده [illegible] چشم خوبان [illegible]

خط روی بتان زیبا نماید | بکلک [illegible] خط رعنا نماید

چو کلک صنعش [illegible]

رقم [illegible] نون القلم [illegible] | ببینند لوح نقشش می نگارد

قلم سر خط فرمانش دارد

دواتی [illegible] | کند [illegible] آن [illegible]

[illegible] بر دو [illegible]

سفیدی [illegible] کند [illegible] | کند [illegible]

ز سرخی شفق شنگرف [illegible]

فلک [illegible] | بهر [illegible] سجده [illegible]

در مناجات حضرت [illegible]

در مناجات [illegible] | [illegible] دانایی [illegible]

شده [illegible] عالم کارساز

الهی رحم کن بر جان [illegible] | [illegible]

خداوندا [illegible] رهبری [illegible]

وزان [illegible] | [illegible] فیض آن [illegible]

که باشد کار [illegible]

بلطف خسرو و نظم نظامی | بجنبم [illegible] ز جام جامی

فلک [illegible]

[illegible] | حکمت [illegible]

بمنطق [illegible] کشاف معانی

بفضل [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] قطره [illegible] | خداوندا [illegible] رهبر کن

ز نظم [illegible]

زبانم [illegible] | مرا توفیق نعت مصطفی ده

در نعت رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم

رسول ابطحی خورشید برج | طلوع او ز مشرق تا بمغرب

فلک [illegible] فرش [illegible] | ملک [illegible]

جمال عارضش [illegible]

[illegible] وصف [illegible] | ز چشم عارض او [illegible]

[illegible] والقرآن [illegible]

نباشد عکس [illegible] | [illegible] الف سایه پیدا

[illegible]

نخوانده هیچ حرفی پیش استاد	علوم اولین و آخرین یاد
فلک قصر بلندش را رواقیست	درو قوس قزح زینت طاقیست
بر آن خالق ز برای عز این شاه	نماید شمسه از خورشید و از ماه
مه گردون دری از تاجش آمد	فلک یک پایه از معراجش آمد
بسان تیر در یک طرفة العین	گذشتی از مقام قاب قوسین
گهی کاندر رهش دلدل گرفتی	چو مه بر آسمان منزل گرفتی
چو احرام حریم عرش بستی	چو قرآن بر سر کرسی نشستی
سزد گر مفخر انبیا بود	چو دامادش علی مرتضی بود

در منقبت امیر المؤمنین و امام الموحدین گوید

امیر المؤمنین شاه ولایت	چراغ امت و شمع هدایت
بدولت حامی طبل و علم بود	بشوکت صاحب سیف و قلم بود
غبار عنبر افشان خار راوست	که ریزد آهو از مشک درست

چو بر نسخ بدیع خطش علم زد	بیکدم ثلث ایشان را قلم زد
برای دشمن او نابکارش	قلم شق گشته همچون ذو الفقارش
سنان او ستون خانهٔ دین	عمود او عماد رسم و آیین
خورد آب از کفش هم خیر و هم شر	ز جوی ذو الفقارش حوض کوثر
چو تیغش کوه را گوید که بشکاف	شکافد همچو کافی قلب قاف
چو کاف آن کو حسابش سرکشی کرد	فلک او را بزیر پا در آورد

سبب نظم کتاب و باعث بر ترتیب ابواب

شبی چون خط خوبان راحت انگیز	سوادش مشک و بادش عنبر آمیز
جهان خوشبو نسیم از رهگذارش	که ریحان نسخ بودی از غبارش
گلی از نور مه روشن چو کافور	منور چون سواد سوره نور
گهی در ابر سیاه مه در تباهی	نهان چون چشمه خضر از سیاهی
درین شب گوشهٔ بنشسته بودم	ز هر نوعی خیالی بسته بودم

بخط و شعر میلم بیشتر بود
که این فضلم ز میراث پدر بود

هو الواثق بمعبود الحقیقی
که نامی شد مجنون الرفیقی

گهی چون عارفی در نکته رانی
گهی چون صیرفی در خورده دانی

سه کس را حق بود بر آدمی زاد
یکی پیر و دوم باب سیم استاد

مرا او اول زمن در پیش مکتب
هم استاد است و هم پیر است و هم آب

ز علم خط ابی تعلیم چون گنج
بخاطر بود ز استاد گهر سنج

گهر برد از دریای معانی
بحسن خط شده یاقوت ثانی

بنسخ اهل خط هنگام تحریر
قلمدانش چو قندیلست پر تیر

چو از بهر کتابت خامه سر کرد
خط یاقوت را زیر و زبر کرد

ز لفظش نکته ها بس می شنیدم
چو خود را قابل حفظش ندیدم

ز بیم آنکه این عقد جواهر
بریزد ناگهم از درج خاطر

بنظم این جواهر عزم کردم
بهر رشته نیت خود جزم کردم

بهای

بصحرای تفکر رو نهادم
بدریای پر از در او فتادم

در آن دریا چو غواصان نشستم
بسی دریای معنی داد دستم

روانی خامه سوزن کشیدم
چو در در رشته نظمش کشیدم

گره زو شش جهت را در گشادم
رموز شش قلم را شرح دادم

بخط ثلث و توقیع و محقق
بتوفیق خدا گشتم موفق

چو تعلیم سه خط گردید معلوم
سه خط دیگر از وی گشت مفهوم

هر آن رمزی که گفتم در محقق
خط ریحان همان نوعست مطلق

ز خط ثلث اگر یابی نشانی
سراسر اصطلاح نسخ دانی

بتوقیعم حدیثی کاستماعست
تمامی اصطلاحات رقاع است

چو از رسم خطش تاریخ دادم
از آنش نام رسم الخط نهادم

چو مضراب قلم را ساز کردم
بگوناگون نواها ساز کردم

بچنگم کاغذ و مسطر کشیده
چو قانون آه و افغان برکشیده

چو این ساز و نوا از وی شنیدم	برسم تحفه مش شه کشیدم
تمامش ساختم بر نام شاهی	که قدرش هست گردون بارگاهی

دعای دولت شاهزاده خورشید منزلت

مؤید بر سریر پادشاهی	مؤید هم بتایید الهی
قضا روزی که ایجاد قلم کرد	بنامش نامه شاهی رقم کرد
بصورت لاله باغ الهی	بسیرت گوهر دریای شاهی
ز مهر مرحمت تابان و انور	سپهر سلطنت سلطان مظفر
برای نسخ شاهان کاتب غیب	نوشته چون الف بی نقطه عیب
بود قوس قزح زین باغ تو تو	ملون چند چوب از خرگه او
کشد با پشت خم چرخ کهن سال	بسر خشت درش چون نقطه دال
نهالی تازه از باغ جوانی	گلی از گلبن چنگیزخانی
ز بستان کرم آزاده سروی	ز گلزار ارم رعنا تذروی

زشاهی

ز شاهی بر سر اخوان مظفر	ز مجموع آمده چون تاج بر سر
گهی کین مهر تابان خوش برآید	بهر مرغش منقل آتش نماید
گل بستان دولت را کلاهی	سپهر سلطنت را آفتابی
بیا مجنون ره انصاف کشای	ز حد خویشتن بیرون منه پای
ثنای او بنای بس بلند است	فرازش آن نه جای هر کمند است
میفکن پیشش از این گستاخ گستاخ	کمند گفتگو بر اوج این کاخ
صفات او نه مقدار زبانست	که وصف هست چه گویم پیش از آنست
چو عاجز گشته ام از مدح و ثنایش	سخن را ختم کردم بر دعایش
خداوندا بذات بیمثالت	بحق حرمت و جاه و جلالت
بکلک قدرتت بر لوح هستی	که نقش کل درو عالم نقش بستی
بنزدیکان درگاه جلالت	بمقبولان اقبال و وصالت
بدارش بر فراز تخت شاهی	که گیرد از سفیدی تا سیاهی

در صفت سیاهی خوب و معرفت مداد مرغوب

اگر خواهی که باشد تا سیاهی / بگویم با تو تحقیقش کماهی

سیاهی نزد ما نیکوتر آنست / که مانند مداد براق و روانست

ولیکن چون سواد شب باید / که در ویش خلل پیدا نیاید

در ساختن سیاهی و شناختن اجزای آن کماهی

چنین گفت آنکه او اهل تمیز است / که اجزای سیاهی چار چیز است

نخستین زاک و دویم دوده پاک / ولی همسنگ باشد دوده با زاک

سیوم جوز و سیاهی هست مازو / ولی مازو بود همسنگ هر دو

بود جزو چهارم صمغ خوشرنگ / ولی با هر سه جزوش ساز همسنگ

سیاهی چون بپالودن رسانی / ز کرباس لطیفش بگذرانی

طریق محافظت مداد و مراقبت از هر گونه فساد

ولی باید بهر چل روز دو تا / بپالاید دوات خویشتن را

بشوید پاک و صافی لیقه‌اش را / کز او دور سازد غل و غشش را

ولیکن کاتب ار زد در برابر / دو می‌باید دوات ای پاک منظر

ز بهر آنکه چون پیوسته خواهی / کتابت گر کنی از یک سیاهی

ضرورت چون کتابت گشت بسیار / سیاهی را شود غلظت پدیدار

برای دفع آن بر قول ارباب / بباید ریخت در وی اندکی آب

ولیکن آب چون در وی چکانی / همان ساعت نوشتن کی توانی

ضرورت دیگر آن باید نهادن / دوات دیگر آنگه گشادن

چو این را وقت غلظت بوده باشد / سیاهی دگر آسوده باشد

در این یک نیز باید ریخت آبت / وز آن یک کردن آغاز کتابت

در علامت کاغذ لطیف

اگر خواهی تو ای گنج معانی / که وصف کاغذ نیکو بدانی

کمالش آن بود کاید پدیدار / سفید و نرم و بریان صاف و هموار

در شناختن حقیقت قلم

قلم باید که باشد پخته و تاب | درون اسفید و کمار است و ...
دگر سرخ و اسفید و سخت و سنگین | چنین گفتند استادان پیشین

در معرفت تراشیدن قلم

اگر خواهی که بتراشی قلم را | بگویم با تو کیفیت و کم را
قد نوک قلم زانگونه باید | که قدر بند انگشتی نماید
تهی کن هر دو پهلوی قلم را | که ماهی وهم ننماید نزد دانا
ولیکن جانب انسیش باید | کما و نازکتر از وحشی نماید
نه بر نرم و نه محرف بایدش قط | بلی خیر الامور اقتصاد و اوسط

در تعیین اوقات کتابت

ولی بهر کتابت بی دو آنی | بغایت معتدل باشد جوانی
برای آنکه گر باشد هوا گرم | زگرمی خشک گردد کاغذ نرم

سیاهی

سیاهی اش و غلظت فزون هم | شود خط از پریشانی گشت از نم
دگر از روی هوا سردی بسیار | ز کاغذها شود تری پدیدار
سیاهی هم ز بد رنگی شود حشو | کتابت نیز از کاغذ کند نشو
بتابستان نکو باشد پگاهی | زمستان لیک وقت چاشتگاهی

در شرایط محل کتابت

ولیکن خانه خطاط باید | که از هر چار سو در واگشاید
صبا را مصلحت زانگونه شد | که رو در پیش در شرقی نشیند
بوقت نیمروز ای نیک منظر | جنوبی بهتر است از جای دیگر
ولی در آخر روز است احسن | بنزدیک در غربی نشستن

در بیان آنکه نقطه میزان خط است

بدان ای در فنون فضل کامل | که خط از نقطه ما خوذ است حاصل
بقول سالکان این طریقت | بیان سازم کماهی در حقیقت

نخستین آنکه اصل خط چه چیز است — بداند هر که او اهل تمیز است
که در خط نقطه میزان است بی قیل — چو اندر شعر فاعیل و مفاعیل
بیا مجنون قلم گوهرفشان کن — بقانون وزن هر حرفی بیان کن

در بیان حرف الف

رب یسر و بسم الله الرحمن الرحیم تمم بالخیر

الف را در محقق ای خردمند — محقق هشت نقطه میدهد پند
ولی در خط ثلث ای نیک بنیاد — رقم بر هفت نقطه کرد استاد
بتوقیعش ولی شش نقطه باید — وزین شش نقطه چیزی کم نباشد
چو حرف هر الف گویم مفهوم — که هر یک نقطه چند است معلوم
پس آنگه در خط هر کس که دیدی — بدینسان گر بود کز من شنیدی
اگرچه صاف از عنایت اما — کند بر خوبی او حکم دانا
وگر در نسخ این قانون نباشد — ز نقصان و خلل بیرون نباشد

ز صاف گرچه والا و اقبلست — توان گفتن که آن خطی [illegible]
چو او زان الف شد موزون — بدان کیفیت چو نشستش را
بنه یک نقطه مشکین خامه — عیان کن شمه ای زان نوک خامه
تمام خامه آنگه بروی افشار — نه چندانی که یابد خامه آزار
بدین نوع ای عقل و فهم آگاه — دو دانگش از زبر او زیر آنگاه
قلم تا بش ده چندانکه تا باشد — دو دانگ خامه بر کاغذ نباشد
پس آنگه یک دو دانگ گردش را — بدینسان زیر آرای مرد دانا
دو دانگ گردش او کلش و خوش — بده دو دانگ قلم نازک و کش
الف باید چنان رعنا نماید — که هر کس دید بر وی دل گشاید
نماید چون سهی سرو و صنوبر — که افکنده است کاکل از سر پس

بدین دال و اسلوب محقق ا [illegible] ا [illegible] بیان حرف با

چو با را میدهد استاد تعلیم — سرش را میکشد یک نقطه و نیم

بخط ثلث تا نیکو نماید — شمار طول او هفت نقطه باید
ولی هشت است در خط محقق — وزین یک نقطه بیرون نیست مطلق
همین باید بتدریج ای نکو طور — کشیدن چار دانگش سطح دور
چنان میلش بسوی زیر باید — که آخر نقطه در زیر آید
چنان باید فکندن دامنش را — که تا باید برابر با سر با

ثلث ب — محقق ب

بود در خط توقیع ای نکوکیش — شمارش پنج نقطه بی کم و بیش
ولی باید چنانش ساخت کردن — که بتوان جا د خردی راست کردن

توقیع ب — در بیان جیم توقیع محقق ب

بدان کاندر محقق الف جیم — بود شش نقطه در دوار تعلیم
ولی در خط ثلثش نقطه پنج است — چنان دارش که نیکوتر ز گنج است
چو جوشتی درین قانون سر جیم — جدا ایشش کن پس از دو نقطه و نیم

قلم

قلم گردان بدورش ای زروانی — ولیکن از سر او تمکزانی
چنان باید نهادن حلقه جیم — که گویی مانده است از چفته یک نیم
چنان اندازه دامانش فروتر — که سازی با سر جیمش برابر
بیاض حلقه جیم ای نکوکار — چنان باید که باشد یک الف وار

محقق ح — ثلث ح

ولی در خط توقیع ای هنرمند — در اکثر جیم جقماقی نویسند
در اول از برای الف جیم — خطی کش منحنی یک نقطه و نیم
چنان خم ساز خط منحنی را — که گر خطی کشند از سوی بالا
بنزد وسط هر یک و میم — بقدر نقطه باشد خمیده
ولیکن بعد ازین خط الف جیم — به پنج نقطه معلم او تعلیم
ز دامان وی اما ای نکو فال — عیان کرده وصول اول ال

در بیان حرف دال

ز حرف دال اگر خواهی نشانی / کنم بهر تو اش روشن بیانی
که خط اول از دال محقق / برون از پنج نقطه نیست مطلق
ولی در خط ثلثش نقطه چار است / ز استاد این چنینم یادگار است
بهر تقدیر خط آخرین را / فزون کن نقطه از خط بالا
در اول سینه اش را ساز خامه / نه خشک و راست همچون خط خام
بیاض هر دو خط دال باید / که مقدار خط اول نماید

د — ثلث — در بیان رای [illegible] — د

سر رای محقق نزد استاد / ز نقطه باید ای پاکیزه بنیاد
کمش شش نقطه می باید میان ساخت / ولیکن آخرش را باید انداخت
چنان دامنش هر دو رشت باید / که آخر نقطه و نیمی نه آید

ر — محقق

بخط ثلث بالای سر را / بود دو نقطه و نیم ای نکو را

تمام خا

تمام خامه را اول برومان / پس آنگه آخرش باریک گردان
چنین دارم ز استاد کهن یاد / که قدر نقطه خم بایدش داد
مدار از پنج نقطه کمترش تن / مدور کن که در ثلث این بود فن

ر — ثلث

ولی در خط توقیع ای سخن سنج / شمار دامن را نیست جز پنج
مدور کردنش باید چنان ساخت / کز آن گردن سر صادی توان ساخت

در بیان س حرف سین

سر دندانه سین ای نکو فن / بقدر نقطه باید نهادن
بیاض اولین دندانه سین / بقدر نقطه کردند تعیین
بیاضی آخرین نزد محقق / همین یک نقطه و نیم است لایق
چنان دندانه تند و تیز باید / که گر چون اره اش خوانند شاید
چنین چون ساختی دندانها را / بده پیوند کن نونی در آخر

در بیان حرف سین کشیده

س

بدان ای عاقل پاکیزه آیین
که گر خواهی کشیدن را و آیین

شمار طول آن مرد هنرمند
بثلثش هشت نقطه می‌پسند

ولیکن در خط توقیع باشد
که او از هفت نقطه کم نیاید

چنان باید کشیدن‌اش ای نکوکار
که باشد چار و نیمش سطح و دو دور

در بیان صاد و معرفت آن

محقق ثلث

شمار طرف بالای سر صاد
بنا بر پنج نقطه کرد استاد

بکش نصفی مسطح سوی بالا
مدور ساز نصفی دیگرش را

به دور و سطح نقطه خط زیرین
بمثل اولین کردند تعیین

شبیه یکدیگر باید چنان ساخت
که او را صاد معکوسی توان ساخت

بیاضش آنچنان باید کشادن
که در وی نقطه باید نهادن

بیاض و نقطه آن صاد باید
سواد از چشم محبوبان نماید

پس

پس آنگه خامه را کن نکته پرداز
چو سینش حرف نونی متصل ساز

در بیان حرف طا

ص ص

بیا تا از قلم گوهر فشانیم
ز حرف طا رمز نکته رانیم

چنین گفتند استادان این فن
که اول یک الف باید کشیدن

ولیکن در خط ثلث آن الف را
نمی‌سازند جز شش نقطه بالا

بتوقیعست پنج و در محقق
فزون از هفت نقطه نیست مطلق

سرش را صاد باید کرد ظاهر
ولیکن راست باید خط آخر

بسرعت بگذران الفان او را
دو نقطه از الفهای هر دو تا

بیاضش را نکو در مو شکافی
بشکل پاکی گوید ز صافی

ط ط ط

در بیان حرف عین

چنین گفت اوستاد پاک مشرب
سر عین از سه ضلع آمد مرکب

ولی هر ضلع زان سه نقطه باید
نخستینش هلال آسا نماید

ز من چون یافتی این نکته تعلیم … بدو پیوند کن حلقهٔ جیم

ع

چنان باید سر عین ای نکوفن … که بتوان حرف صادی راست کردن

ع

در بیان حرف فا

سر فا پیش استاد هنرمند … سر جانب دوای فرزانه فرزند

ولی هر جانب او نزد استاد … دو نقطه باید ای پاکیزه بنیاد

چنان سر شاید که باشد بیاض او … بشکل واو سر چپ نماید

سر فا چون شود زین گونه ظاهر … بدو پیوند کن باقی در آخر

ف … ف

در بیان حرف قاف

سر قاف ای مه ایتامی فراز … بدستور سر فا ظاهرش ساز

دو نقطه باید اما کرد آن را … بشکل نون مصور کن تن او

ق

در بیان حرف کاف

چو فارغ شد دل از نوشتن قاف … همان بهتر که آیم بر سر کاف

سر کاف مسطح ای خردمند … بقدر چار نقطه می‌پیوند

سرش را آنچنان باید میان کرد … که آن را هم سر صادی توان کرد

ک

بخط ثلث نوعی کن که باید … تنش از هفت نقطه کم نیاید

ولیکن در محقق هشت گفتند … در معنی برین منوال سفتند

خط بالا چنین باید کشیدن … سه نقطه سوی زیرا نکه خمیدن

ولی دامان خط آخرین را … سه نقطه بگذران از خط بالا

بیاض او چنان باید گشاده … که از دو نقطه ننماید زیاده

ولی باید که بی چون و چرایی … برون آید ز کنج کاف طایی

ولیکن دامنش باید که نیکو … سه نقطه بگذرانی از سر او

ک

در بیان حرف لام

ل

ز حرف کاف چون وا فارغ آمد / کلام از حرف لام اولی نماید

عیان کن یک الف اول بقانون / بدو پیوند کن آنگه دامن نون

چنان میلش بسوی زیر باشد / که آخر نقطه و نیمی ته آید

در بیان میم مثلث / چو فارغ گشتم از لام ای خردمند

ل

ز حرف میم رانم نکته چند

بیاض افسر میم ای نکوفن

مثلث باید اندر ثلث کردن

تن او را بقانون ای سرافراز / بشکل رای توقیعی عیان ساز

در بیان حرف م میم مرسل

ولیکن در محقق افسر میم / مدور داده است استاد تعلیم

بیاضی آن سر میم تو باید / که شکل دانه کنجد نماید

تمش را آنچنان باید عیان ساخت / که آن را در محقق را توان ساخت

در بیان

در بیان م حرف نون

سر نون را تبر زد مرد دانا / سه نقطه باید اندر ثلث بالا

تمش شش نقطه باید چون تن سین / که استادان چنین کردند تعیین

ولی باید که همچون دامن میم / ته آید آخرش یک نقطه و نیم

در بیان نون ن محقق

ولیکن در محقق افسر نون / حدش از چار نقطه نیست بیرون

تمش [illegible] است قول اوستاد [illegible] / که در خط محقق لایق افت

در بیان نون ن با کاف نسخ / ولیکن نزد استاد سخن سنج

تمش در خط توقیع آمده پنج

کهی نون در خط توقیع باید / که زو کافی مسطح حاصل آید

در بیان ن حرف واو / ـــ

سر واو را ای خردمند / بدستور سر فا مید دربند

ولی یکنقطه باید کردن او — بشکل دامن رای کردن او
ثلث اما در بایدش ساخت — ولیکن در محقق بایداندا خت

و **تشبیه** — و **حرف واو ممدوده**

ثلث اما چنان باید خجسته — که در صورت بود شیر نشسته

در بیان حرف لا **ها**

خط اول ز حرف های مفرد — سه نقطه باید ای دانای بخرد
چنین گفتند استادان این فن — کلاو امنحنی باید کشیدن
ولی خط دوم دو نقطه باید — بقدر نیم نقطه زیر آید
بدستور خط اول سیوم را — سه نقطه نیز باید بر و بالا
چنین گفتند استادان که تا شد — بیاض او مثلث حاصل آید

لا **در بیان لام الف**

سخن را پایه بالاتر رسانیم — ز حرف لام الف را نکته رانیم

دراول یک الف باید کشیدن — سه نقطه بایدش اما خمیدن
دو نقطه پس نیز آوردن او را — الف وار ای گرامی بردن ببالا
چنان خم کن خط آخر که باید — بیاضش نیز الف وار ای نماید

در بیان ترکیبات لا **متوهمه**

چنین گفت استاد سگبدست — که حرف یا مرکب از سه خط است
نخستین چون سر کاف اصولش — سه نقطه باید اما ساخت طولش
ولیکن خط ثانی نیز باید — سه نقطه چون خط اول نماید
بیاض آن دو خط لیکن چو گردد — بمقدار سه نقطه میده بید
اصول آن دو خط زان کوته باید — که شکل دال معکوسی نماید
بزیر اما سیوم خط مایل آید — که از وی نیز دالی حاصل آید
قسش را باید اما چون تن نون — بگنجد نمی‌اش چون دامن نون

ی — بدان ای عاقل پاکیزه مشرب

گرگر خواهی الف با بی مرکب

بنه یکنقطه طولانی در آغاز ... بعرضش نقطه دیگر عیان ساز
چو دانستی تو این پند نکو را ... بقدر یک الف بالا بر او را
بیاض آن چنان باید کشادن ... که در وی نقطه بتوان نهادن
بصورت نقطه اش زانگشت باشد ... که گوئی در خم چوگان نماید

در بیان با بی با بی

چو خواهی بی به بی ترکیب کردن ... ز من بشنو که گویم با تو روشن
نخست ای عاقل پاکیزه آیین ... عیان کن اولین دندانه بین
بقدر بای مفرد کن تنش را ... سوی بالا بر آنگه دامنش را
سر با کرده و پیوند سازد ... عیان آید بشکل بای مفرد

در بیان بی بج جیم

ز بی با جیم ای مرد هنرمند ... بگویم در محقق نکته چند

سر با را و نقطه ساز ظاهر ... سه نقطه سوی زیر آرش در آخر
ولیکن دامنش را با سر جیم ... عیان کن متصل یکنقطه و نیم

بخ

سر با لیکن اندر ثلث باید ... که کاتب اولش نازک نماید
تمام خامه بر روی نه در آخر ... سر کش را شمر و کن نیک ظاهر
بود یکنقطه با جیم اتصالش ... ولی یکنقطه و نیم انفصالش

در بیان بح بی با دال

ولی در خط توقیع ای سر افراز ... بجمعش نیم نقطه متصل ساز
چو بی با دال خواهی کردن آغاز ... نخست از وی سر با را عیان ساز
بیا لایش برای مرد نکو فال ... ولی مقدار ظرف اول دال
برابر با سر با کن جدایش ... بشکل آخر دالی نمایش

بر در بیان بی با ری بر

زبی باری زمن بشنو حکایت		که استادی چنین دارم روایت

دراول یکسر با ساز ظاهر		بدو پیوند رای مفرد آخر

در بیان بر بی رای تازیانی

ولیکن در خط توقیع باید		که از را حرف صادی حاصل آید

در بیان بی با سین

سر با چون بسین ترکیب سازی		سه نقطه بایدش کردن درازی

بو خشش نقطه اظهار کن باز		پس انگه حرف سینی متصل ساز

در بیان بی بس با صاد

زمانی مستمع باش ای هنرمند		زبی با صاد بشنو نکته چند

سر با را چنین دادند		که باید طول دو نقطه و نیم

ولیکن دامنش را باید انداخت		بدو هم حرف صادی متصل ساخت

در بیان بص بی با طی

زبی با طا چنین یاد باید		که بر دستور با صاد باید

در بیان بط بی با عین

زبی با عین اگر تعلیم خواهی		اصولش را بیان سازم کماهی

سر با را بکش دو نقطه و نیم		که استادان چنین دادند تعلیم

بدو پیوند انمقدار کرد و		ولیکن نیم نقطه زیرش آرد

بکش سه نقطه از سوی بالا		ولی باید که نرود مرد دانا

اصول او بدستور نماید		کزان سو نیز عین حاصل آید

در بیان بع بی با فی

چو خواهی بی بفی ترکیب سازی		بکن یک نقطه و نیمش درازی

بقدر نقطه انگه فرود آر		دو نقطه سوی بالا کش دگر بار

بکش یک نقطه دیگر مدور		پس انگه حرف فای کن مصور

در بیان بف بی با قاف

سر یائی که با قاف است پیوند / دو نقطه باید ای مرد خردمند
بده دو نقطه دیگر متصل سان / ولی دیگر سوی بالا برش باز
پس اگه حرف نون سازش بیه / که استادان مرا یاد است این شد

در بیان بق بی با کاف

بیا کز خامه گوهر بر فشانم / ز بی با کاف دیگر نکته رانم
معلم اینچنین با من بیان کرد / که اول بی الف باید عیان کرد
ولی از راستی کن کردن بی / تن او را عیان کن چون تن بی
بدستوری ولیکن زیرش ار او / که باشد آخرش با بی برابر

بل در بیان بی با لام بل

چو بی با لام خواهی کردن آغاز / بشکل بی الف اول عیان ساز
چو نون کن در محقق دامن او / بحرف بی مساوی کن تن او
ولیکن دامنش در ثلث باید / که مقدار ز حرف بی تند آید

طی

بم محقق در بیان بی با میم ثلث بم

بخط ثلث و توقیع ای خردمند / سر بائی که با میم است پیوند
دو نوعش میتوان اظهار کردن / ز من بشنو که گویم با تو روشن
یکی زان هر دو این کز روی تعلیم / خطی خوش زیر کش دو نقطه و نیم
بقدر نقطه و نیم دگر بار / بدست راستش مایل ز بر آر
بدین نوعی که گفتم خم توان ساخت / ولی او را مدور هم توان ساخت

بر نوع دیگر بر

ز یک نوعش چو آخر شد روایت / ز نوع دیگرش گویم حکایت
بنوک خامه ای مشکل فن / بباید نقطه بالا کشیدن
قلم بردار از روی تعلیم / مدور زیر کش دو نقطه و نیم

در بیان بم بی با میم محقق

ولیکن در محقق ای سرافراز / سر بی نقطه و نیمی عیان ساز

پس آنکه نقطه و نیمی دگر را	بدو پیوند سازی هر دو را
در بیان بی	بن با نون
چو بی با حرف نون ترکیب سازی	سر شش را نقطه باید درازی
بدان خط نقطه کن متصل باز	پس او را حرف نونی متصل ساز
در بیان بی	بن با واو
زبی با واو خواهی گر نشانی	همان دستور بی با قاف دانی
بو در بیان	بو بی با هی
سزی گر تو همی پیوند سازی	تکلیفش نقطه باید درازی
پس آنکه نقطه نیمی دگر نیز	بدو پیوند ساز از روی تمیز
بیالا بر همین مقدار دیگر	که آید با سر بالای آن برابر
دگر بارش به زیر آور که باید	برابر با خط زیرین نماید
بنوعی شمره اش انداز بالا	که هم باشد مساوی با سر بالا

چنان محکم نویس آنجا که باید	بشکل حلقه آهن نماید
بلا	در بیان بی با لام الف
چو بی با لام الف ترکیب خواهی	بگویم با تو تحقیقش کماهی
سخن را نخستین کامل بیان کن	که اول بی الف باید عیان کرد
ز ترکیبش سر بایش جدا ساز	پس آنگه دامن او را بینداز
خمیده یک الف پیوند او را	ز من بشنو تو این پند نکو را
در بیان	بلا شکل بی با یی
چو خواهی بی یا ترکیب کردن	بیا تا سازم این را بر تو روشن
خردمندان چنین دادند تعلیم	که باید اولش دو نقطه و نیم
سه نقطه سوی زیر آرش دگربار	بقدر نقطه پیوند و باز آر
ولیکن هم سه نقطه طول آن کن	بقا نون پس تن نونی عیان کن
در شکل هر یک از حروف	ی

بیان چند شکل خاص و تسمیهٔ هر یک از آن با اسم مخصوص در خط

بدان ای عاقل پاکیزه بنیاد	دو شکل آمد الف قول استاد
یکی مفرد که نامش شمره داراست	دویم ملحق که در آخر قرار است

در ا ملحق ا در شکل بی

چنین دادند استادان مرا پند	که شکل بی چهار است ای خردمند
نخستین مفرد است ای پاک منظر	دویم با شمره سیوم بای مضمر
چهارم بای مرسل نام دارد	خردمند اینچنین می‌شمارد

ب مفرد ب با شمره ب مرسل ب مضمر

ثلث نام جیم ای خردمند	معلم بر سه گونه میدهد پند
یکی را نام جیم شمره داراست	دگر هم نام چقاقی قرار است
یکی دیگر مده در لیک اورا	میان اهل خط نیع است یا ما

مرجی خفی بگانی صنوبر	دگر محذوف طی نیکو بگیر شش از بر

حم شمره دار حج حقاقی حم حج بگانی

چنین پیرایه کامل بر سخن بست	که حرف دال را صورت سه بوده است
یکی مفرد بود ثانی مرکب	سیوم مرسل شمار ای پاک منظر

د مفرد ید مرکب ید ید مرسل

چنین گفت استاد این مثال	که حرف ا المهاد بر سه سوال
ولیکن نام آنها را بخوان	شناوه مرسل بود فوج دو مضمر

ر مرسل ر ر مضمر

ولی سین بر دو نوع آمد مقصور	یکی قوسی یکی دیگر مده دور

س مقوس س مده

و شکل صاد اگر خواهی نمونه	بود بر صورت سینهم دو گونه

ص مقوس ص مده

ولی حقت است صین ای پاک منظر	مشغل صاد ای دیگر مجیم

شکل دال

شکل دال

شکل سین

شکل صاد

چهارم عین را معقوده نام است — که آخر یا وسط او را مقام است

یکی را هم بود فم الاسد نام — که شکل عین نعلی دان مدام

یکی دیگر فم الثعبان که باید — بر اسلوب مجحّر ظاهر آید

یکی دیگر بود بر شکل صادی — که باشد فم الثعلب نهادی

سه عین است آخر ای نیکو فن — جدا از حرف الف باید نوشتن

عا عر عـ عا لعا لعا

دال فا بر سه شکل آمد نکو — مرکب مرسل و دیگر مدوّر

ففف — ف

ز حرف قاف اگر خواهی نمونه — بود بر شکل فا او هم سه گونه

فق — ق

چهارم شکل ای پاک مشرب — مسطح منحنی دالی مرکب

ککک

دو باشد شکل لام ای پاک منظر — یکی مرسل یکی دیگر مدوّر

بال — بال

چنین گفت است استاد سخنور — که شش نوع است میم ای پاک منظر

مدوّر مرسل و مطموس و مفتوح — مثلث گشت با مشروح و مزدوج

مم لمر لمر ماهر لما

دو شکل آمد ولی نون ای هنرور — یکی قوسی بود دیگر مدوّر

ن — ن

دو نوع آمد همین واو ای سخنور — یکی مرسل یکی دیگر مدوّر

و — و

چنین گفت استاد ای پاک منظر — که ها نه طریق آمد مصوّر

یکی معقوده که نامش نهی استاد — مثلث باشد ای ... باد

دوم دالی سیم را جانبی خوان — چهارم شکل را اذن الفرس دان

ولی ... باشد همچنین ها — ششم مطموس دان ای مرد دانا

ولیکن هشتمی ملحق بنام است — نهم مرسل سخن اینجا تمام است

ه هـ ها ها هـا

هـ هـ ه

بدان ای نکته‌دان ای مرد دانا	که در اول نهادم شکل این ها
بود او از الف مخصوص [illegible]	همین است ار تو [illegible] خیالی
دگر در اوسط اینها ار گشادی	چهار است این چنین [illegible] صادی
دوم از آن چهار اول [illegible] خوان	سیم صادی و چارم [illegible]
ولی در حسن گنج معانی	بغیر از مرسل و ملحق ندانی

در شکل لام الف

چنین واو و او شاد [illegible]	که حرف لا دو صورت [illegible]
نخستین مفرد و ثانی مرکب	ز من بشنو تو این قول مرتب
لا	بلا
بدان ای عاقل پاکیزه منظر	که یا بر چار نوع آید مصور
مفرد یکی دوم معکوس [illegible]	بگویم با تو گر نیکو بدانی

[illegible]

چهارم مرسل و سیوم مرکب	چنین کردند استادان مرتب
ی ے	ی ی

در خاتمه کتاب گوید

بحمدالله که کرد این حرف خامه	تمام انشای این فرخنده نامه
نظمش گر چه بسیاری شنیدم	ولی در صورت نظمش ندیدم
بنظمش خامه را کردم گهربار	نمودم بافتن جزوش ازان کار
همین است این که مرادم آنگاه	تمامش ساختم در قرن یکماه
چو بر عزم شمارش دست بردم	فزون از چار صد بیتش شمردم
اگر چه نظم من گوهر روان است	ولیکن امیدم از یزدان چنانست
که هر [illegible] نقد خرده واقی	که [illegible] سخندان معانی
زدانش خرده‌ای از نظم گیرند	وگر یابند خطائی در پذیرند
بیا مجنون حدیث از حد فزون شد	سخن ز اندازه و قانون برون شد
قلم ز گفت و گوی بس [illegible]	ز تحریر و بیانش سینه بشکافت
ز بس کاغذ ز حرف گفتن ملو کرد	زبانش از تکلم مو برآورد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

کاتب الحروف محمد کاظم

یکشنبه

سنه ۱۲۰۱

شوال ماه

شدان جان جهان دامن کشان چو ابر چمن پرون

روان شد جام زرین چمن کوی زرین پرون

والله علی کل شیء قدیر

زمین و آسمان لبریز مهتاب

جهان غوطه زده در بحر سیماب

و هو الله علی کل شیء قدیر

کرامی مشفقا مطاعا باعز و جاه ازید عزه

قبل ازین که ملازمانرا در نظر خجسته اثر بود که تحصیل مادیان عربی فرموده باشند و بمخلص نیز درین باب اظهاری فرموده بودند درین اوقات که جهازات از بصره و ابوشهر وارد شدند و چند راس اسب در جهازات مذکوره بجهة مخلص فرستاده بودند از انجمله یکراس مادیان عربی نجیب اصیل که از نتایج مشهوره و خانه زادهای معروفه است نیز رسیده و اصالت و نجابت آن از قرار مضامین خطوط و نوشتجات بیقین پیوسته چون منظور آن مخدوم باعز و شان این مخالصت توامان را در نظر و فراموش نشده بود لهذا در مقام اظهار برآمده عرض میشود که هرگاه طبع شریف مایل باشد ساعتی که فراغتی حاصل است تشریف شریف ارزانی و ملاحظه فرمایند هرگاه پسند خاطر شریف آید از سرکار خود انتطاع است و دوحالی نیست چون لازم بود مصدع اوقات فرخنده ساعات گردید مستدعی است که زود جواب قلمی دارند والسلام

وه که از ماه خوبتر شده

آه من شد تا به ماه از دست تو

ای چمن گشتی هر انشا که ریخت

سیمن اندام و سیمبر شده

ای مه بهره آه از دست تو

خون چندین بیگناه از دست تو

بسم الله الرحمن الرحيم الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم

له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين

ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه

السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم ١٢٦٢

[illegible]

قبل از این [illegible] نظر [illegible] تحصیل [illegible] فرموده باشند و مخلص نیز درین باب اظهاری فرموده تا درین اوقات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زنهار [illegible] هشیار که بمیرد بسر کوی یار عاشق دیوانه سر مست را پند خردمند نیاید بکار که دلم بردی و جان سوختی در سر سودای تو شد روزگار

تم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحيم

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه

لا ء ى

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَرَاَيْتَ الَّذِيْ يُكَذِّبُ بِالدِّيْنِ ۝ فَذٰلِكَ الَّذِيْ يَدُعُّ

الْيَتِيْمَ ۝ وَلَا يَحُضُّ عَلٰى طَعَامِ الْمِسْكِيْنِ ۝

فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّيْنَ الَّذِيْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ ۝

الَّذِيْنَ هُمْ يُرَاۤءُوْنَ وَيَمْنَعُوْنَ الْمَاعُوْنَ ۝

ثلث

من حسن كتابة

بسم الله الرحمن الرحيم

وجب له الجنة

نسخ

تعليق

لئن خوش خط چليپا بگذار

ريحان

نظام الدنيا والدين على سبيل ... الله تعالى

تعلم قوام الخط يا ذا التأدب فما الخط الا زينة المتأدب

خط از جمله هنرها بهتر است

حرف وی اندر سخن نامی تر است

... است او است

گر نعمت و گر ادبار است

وگر درویش باشد و شاه است

نستعليق

ان كنت ذا مال فخطك زينة وان كنت محتاجا فافضل مكسب

رقاع

يلوح الخط في القرطاس دهرا وكاتبه رميم في التراب

ا ب ت ج د ر س ش ص ط ع ف

ق ک ل م ن و ه لا ی

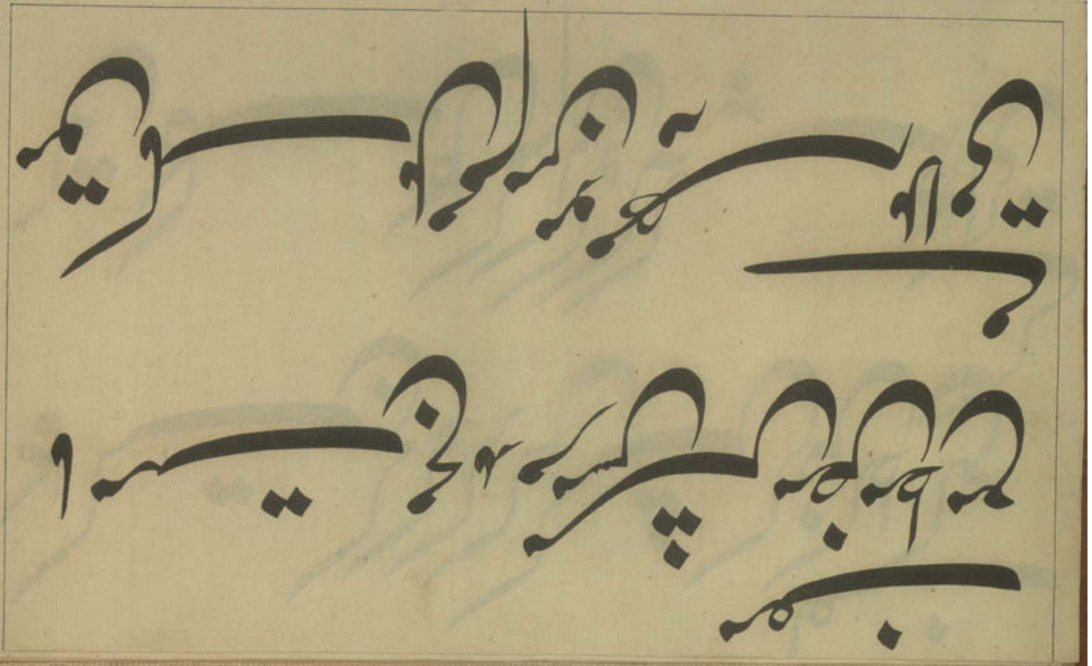

کا کت کج کد کر کس کش کض کط کع کف

کق کک کل کم کن کو که کپ کلا کی

فا فت فج فد فر فس فش فض فط فع فف

فق فک فل فم فن فو فه فلا فی

عا عت عج عد عر عس عش عض عط عع عف

عق عک عل عم عن عو عهـ عه علا عی

صا صت صج صد صر صس صش صص صط صع صف

صق صک صل صم صن صو صه صلا صی

سا ست سج شد سر سس شس سض سط سع سف

سق سک سپ سل سم سن شو سهـ سه سلا سی سے

جا جب جت جج جد جر جز جس جش جص جط جع جف

جق جک جل جم جن جو جه جب جلا جی

ا ب ج د ذ ر ز س ش ض ط ع ف

ق ک ل م ن و ه لا ی ے

۶۹۷

کتابخانه
مجلس شورا